اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۶۸=چهارشنبه ۲۹ آبان تا
چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

ناطق نوری: چه کسی می گوید «بوکس» خشن است؟

گزارش ویژه: مرگ کلیه خبر نمی کند

خاطرات روانپزشک:

جستجو در اعماق آمازون

گفتگو با سید جواد هاشمی

گزارش هفته: دزدهایی که کامپیوتر دارند

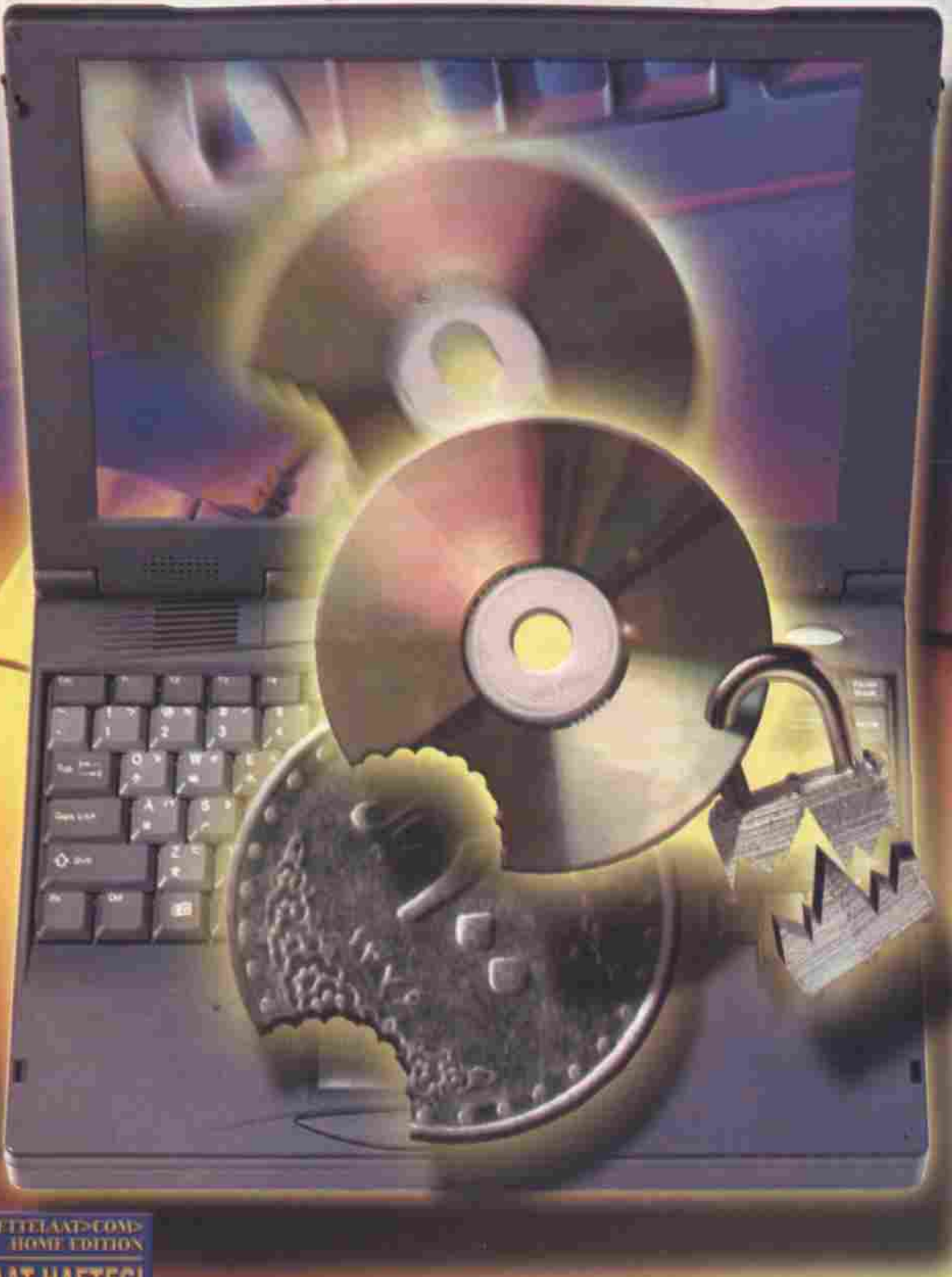

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران:

۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

intellowasher DD

کم صداترین و کم لرزش ترین
ضد چروک و لکه گیری
نصب رایگان

ساخت کره

7kg

WD-1488FHD
WD-1288FHD

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

۵ کیلوگرم

WD-8880 CH

۵ کیلوگرم

WD-8980 CH

۷ کیلوگرم

WD-8078 CH

۷ کیلوگرم

WD-1098 FHB

سیستم (DD) Direct Drive ال جی

انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می‌شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل میگردد:

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

■ درب بزرگ با زاویه چرخش ۱۸۰

ENERGY EFFICIENCY A
WASH PERFORMANCE A
SPIN PERFORMANCE A

■ نمودار مصرف انرژی A یعنی حداقل مصرف انرژی

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران: ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
سه‌گانه ۱۰
صدای سبز بسیج ۱۲
مشاور خانواده ۱۴
خاطرات روانپزشک «جستجو در اعماق آمازون» ۱۸
گزارش «۵۰ دقیقه آخر بی‌تفاوتی!» ۲۱
گزارش «دزدهایی که کامپیوتر دارند» ۲۲
گزارش «مرگ کلیه خبر نمی‌کند» ۲۴
گزارش خارجی ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها
«و قانون چک همچنان قربانی می‌گیرد» ۳۰
خاطرات کلانتر «سارقین متفکر» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
حضرت علی(ع) مرد نامتناهی ۳۷
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «مرگ جاسوس» ۴۰
جنگ طنز «جشن تولد» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۳۰۴
نمابر (فاکس): ۳۳۷۷۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۳۳۳۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۶۸ - چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۸۱
۱۵ رمضان ۱۴۲۳ ۲۰ نوامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

ضربت خوردن حضرت امیرالمؤمنین(ع) و شهادت آن امام بزرگوار

در صبح روز نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری قمری حضرت امیرالمؤمنین(ع) توسط گروهی از خوارج و به دست یکی از غافلان به نام «ابن ملجم مرادی» مورد ضربت شمشیر زهرآلود قرار می‌گیرد.

ابن ملجم که پس از ملاقات با «قطام بنت اخضر» که زنی از خوارج بود از حضرت علی(ع) کینه و دشمنی به دل داشت، قصد کشتن علی(ع) را می‌کند و پس از آنکه اذان صبح گفته می‌شود، حضرت وارد مسجد شده و در محراب جای گرفته و به‌هنگام نماز ابن‌ملجم از فرصت استفاده کرده و شمشیر را بر فرق مبارک آن قطب عالم امکان فرود می‌آورد. حضرت را به منزل بردند، امام حسن مجتبی در کنار بستر پدر بزرگوار حاضر شد و خبر دستگیری ابن‌ملجم را داد، اما حضرت علی(ع) این مجسمه عدالت آخرین وصیت‌ها را به امام مجتبی(ع) کردند و فرمودند با ابن‌ملجم بدرفتاری نکنید، او را آزار و اذیت نکنید، هتک حرمتش نکنید و همانطور که او ضربه‌ای به من وارد کرد به همان صورت به او شمشیر بزنید مبادا بیشتر.

حضرت علی(ع) سرانجام پس از سه روز که در بستر بیماری بودند در بیست و یکم رمضان به دیدار حضرت حق شتافتند و زهرای مرضیه را پس از سالها به ملاقات نشستند.

این مصیبت عظمی را به همه پیروان حقیقی آن امام همام تسلیت و تعزیت عرض می‌نماییم

شب قدر

اولین شب قدر در ماه مبارک رمضان شب نوزدهم این ماه شریف است و عبادت در آن بهتر است از عبادت در هزار ماه. در این شب امورات مقدر می‌شود و ملائکه و روح که اعظم ملائکه است در این شب به اذن پروردگار به زمین نازل شده و به خدمت امام زمان(عج) معرفی می‌شوند. شب قدر به درستی مشخص و معین نشده و این از حکمت‌های الهی است.

در این شبها مردم به عبادت پرداخته و تا سحر با قرآن نجوا می‌کنند و اعمال خاصه این شب را انجام می‌دهند. شبهای بیست و یکم رمضان، بیست و سوم رمضان و بیست و هفتم رمضان نیز از شبهایی هستند که در روایات جزو شبهایی که ممکن است شب قدر باشند، به آنها اشاره شده است.

میلاد با سعادت حضرت امام حسن مجتبی(ع)

در روز پانزده رمضان سال دوم هجری، به قول برخی از مورخان، سال سوم، تولد باسعادت حضرت امام مجتبی(ع) واقع شد.

در روز هفتم رمضان جبرئیل برای عرض تهنیت بر پیامبر نازل گردید و گفت که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و برای او عقیقه بکشد. روایت است «امام حسن(ع)» بسیار شبیه به حضرت رسول بوده است. امام حسن مجتبی(ع) بزرگترین فرزند حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(س) است و پس از شهادت پدر بزرگوارش امامت و هدایت جامعه اسلامی را عهده‌دار می‌شود اما با دسیسه‌ها و توطئه‌های فراوانی مواجه می‌گردد و معاویه که دست از دشمنی با خاندان علی(ع) برنداشته بود، به طرق مختلف به آزار و اذیت این امام می‌پردازد. و همسر امام مجتبی(ع) مامور می‌شود تا جام زهر را در کام امام مجتبی(ع) بگذارد و امام(ع) را شهید کند. درحین امامت امام حسن(ع) جنگی هم بین ایشان و معاویه درمی‌گیرد که امام با بی‌وفایی و عدم همراهی امت خود مواجه می‌شود و جز خواص دوروبر امام کسی نمی‌ماند و امام به‌ناچار صلح را می‌پذیرد تا صلاح مسلمین رعایت گردد.

واقعه بدر

در پانزدهم رمضان سال ۲ هجرت جنگ بدر اتفاق افتاد، جنگی که در آن مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند و مشرکین نهصد و بیست تن. از مشرکین هفتاد نفر اسیر شدند و هفتاد تن نیز به هلاکت رسیدند که از جمله رؤسای ایشان عتبه، شیبه، ولید، عاص بن سعید و زمعة بن الاسود بوده و بیشتر آنها به شمشیر امیرالمؤمنین(ع) به درک واصل شدند.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

هزینه‌های سنگین بحران آفرینی

رفته رفته به ایام و لیالی پرقدر و منزلت «قدر» نزدیک می‌شویم. رمضان را باور کنیم و اثرات عجیب و شگفت این ماه پربرکت را دریابیم و حداقل قدر شبهای قدر را بدانیم. چرا که سخت نیازمند آنیم. نیازمند مراجعه به خدا و راز و نیاز با او و توکل و توسل و استغاثه و دعا.

ooo

فکر نمی‌کنم نیازی به دلیل و مدرک و اثبات و مصداق و برهان باشد که ما آدمهای عجیبی هستیم و مملکت را به عجیب‌ترین شکل ممکن اداره می‌کنیم. معمولاً می‌گویند دعواهای خانوادگی را به بیرون خانه نبرید و یا اینکه نگذارید دیگران بفهمند که چه وضعی دارید. اما ما در ایران درست به عکس عمل می‌کنیم.

تا به‌حال دیدید کسی که می‌خواهد مثلاً به خواستگاری دختری برود قیافه عبوس بگیرد و بددهانی کند و دعوا راه بیندازد و لباس نامرتب بپوشد و آرایش نامنظم داشته باشد؟

آیا تا به‌حال دیده‌اید که تاجری که اولین شرط موفقیتش «اعتبار» است خودش همه جا جار بزند که چک برگشتی دارد و یا معطل معاش روزانه است و یا مجبور شده است خانه‌اش را بفروشد و مرتب اعتبارش را خدشه‌دار کند؟ آیا شنیده‌اید که مرد و زن حاضر شوند نزد همه جار بزنند که هر شب با هم کتک‌کاری دارند و مرتب با هم دعوا می‌کنند و آبروی خودشان را ببرند؟...

طبیعی است که هیچ‌کس چنین نمی‌کند جز ما... ما در این مملکت آنقدر عاقلیم که هر هفته یک بحران درست می‌کنیم و کلی بابت آن انرژی و هزینه صرف می‌کنیم و سپس پدر خودمان را درمی‌آوریم تا به شکلی آن بحران را از سر بگذرانیم و قدرمسلم در هر نوبت آسیب‌هایی هم می‌بینیم که در اکثر موارد قابل جبران نیست... در برخی موارد هم خودمان سند دست این و آن می‌دهیم که مدرک قابل اعتنایی است برای اثبات ادعاهای دشمنانمان در محکومیت ما... آنقدر این قصه و حکایت بامزه است که جز خودمان هیچ‌کس آن را باور نمی‌کند که کسی با خودش چنین کند.

به بحرانهای مختلفی که موجب خسارات زیانباری شده است، دقت کنیم: حادثه کوی دانشگاه، مسأله قتلهای زنجیره‌ای، ترور سعید حجاریان، مسأله دادگاه کرباسچی، کنفرانس برلین، تعطیلی مطبوعات، مبارزه با ثروتهای بادآورده، دادگاه شهرام جزایری و اخیراً سخنان آقاجری و حکم دادگاه همدان و... در هرکدام از این موارد خساراتی به اعتبار ایران وارد آمد و در داخل کشور هم تنشهایی ایجاد شد که هزینه‌های بالایی داشت. درست مثل همان مثالهایی که زدم. این دست اقدامات بدون تردید به جامعه و به کشور و به مردم آسیب می‌زند... چطور خودمان به خودمان اجازه می‌دهیم که اعتبار خودمان را از بین ببریم؟ تاوانی که برای آن می‌پردازیم چقدر است؟ بویژه در خارج از کشور برای اصلاح روابط خود و نیز برای تنظیم روابط اقتصادی و سیاسی خود چه میزان باید هزینه کرد؟ هزینه اصلاح برخی عملکردهای داخلی کشور صدها میلیون دلار است. آیا این دست اقدامات در کشوری که به شدت نیازمند سرمایه‌گذاری و کار و تولید است چون سم مهلک نیست؟

یکی از وظایف همه ما تدبیر درست امور است. اصولاً مسلمان باید زیرک و مدبر و مدیر باشد. آیا بی‌تدبیری نیست که در شرایط فعلی جامعه که مشکلات متعددی به آرامش و امنیت مردم آسیب اساسی وارد آورده، پیوسته با ایجاد بحرانهای فرعی، ظرفیت تحمل اجتماع را کاهش دهیم؟

همه مشکل این است که ما دردهای اساسی جامعه را جدی نگرفته‌ایم و اصلاً به عمق خطر عنایت نداریم و هیچ توجهی به میلیونها جوان بیکار، بالا رفتن سن ازدواج، از بین رفتن طبقه متوسط در جامعه و رشد فزاینده فاصله‌های طبقاتی، مشکلات تقسیم و توزیع

نامه‌های بدون واسطه

قانون چک، سند نابودی خانواده و جامعه

هزاران زندانی چک که برخی از آنها سالهاست در حبس به سر می‌برند. آیا هنوز برای قانع کردن مسوولان جامعه کافی نبوده تا فکری برای قانون «من درآوردی» چک بکنند؟ آیا هنوز بر آنان ثابت نشده که پس از هشت سال ادامه و استمرار این قانون خطا و اشتباه بوده است؟ آیا وضعیتی که اقتصاد ما در حال حاضر دارد بهترین دلیل بیماری این سیستم نیست؟

هزاران زندانی چک که باعث شده هزاران خانواده از هم بپاشد و همسران و فرزندان باشرف و مظلوم خیلی از این زندانیان به نابودی کشیده شوند. آیا گواه زنده‌ای بر بطلان قانون فعلی چک نیستند؟

امیدواریم رئیس محترم قوه قضاییه و نیز مجلس و مقامات هرچه زودتر این مشکل را حل کرده و قانون چک را درست کنند.

غلامرضا نجار بهبهانی ـ بندر ماهشهر

کم توجهی به کارمندان چرا؟

متاسفانه برخلاف ادعای خیلی از مسوولان که شعار می‌دهند انتقادپذیر هستند، انتقاد و انتقادکننده مورد قبول آنها نیست و حتی در مواردی مشاهده شده است که انتقادکننده از پیامدهای منفی انتقاد در رنج افتاده است و...

معلمان و کارکنان آموزش و پرورش جزو آسیب‌پذیرترین کارمندان هستند و اگر صدای اعتراض بلند کنند به آنها می‌گویند کرامت معلمی را زیرسوال برده‌اند و حقیر درباره این موضوع مواردی را عنوان می‌کنم.

۱. اینجانب (علی حضوری) آموزگار شاغل در آموزش و پرورش شهرستان آزادشهر استان گلستان طبق فتوکپی حکم پایان ماموریت پیوستی از تاریخ ۸۱/۶/۹ لغایت ۸۱/۶/۱۳ در اردوی تخصصی ضابطین قضایی سپاه پاسداران (کشوری) در مشهد مقدس شرکت و گواهی پایان ماموریت را به آموزش و پرورش آزادشهر تحویل که طی شماره ۲۳۹۲۵ ـ ۸۱/۶/۱۶ ثبت شده است و مدیر آموزش و پرورش آزادشهر برادر حسین خسروی فرمودند: طبق بخشنامه سازمان متبوع به ماموریتهای سپاه پاسداران هیچ پولی پرداخت نمی‌شود.

۲. در متن نامه پیوست دستور شورای محترم عالی امنیت ملی کشور و دستورالعمل رئیس جمهوری مشهود است. چرا تمرد از قانون در زیرمجموعه دولتی که شعار آن احترام به قانون است صورت گرفته و می‌گیرد؟

۳. مشکل عدم پرداخت حق ماموریت فقط به همین نکته خلاصه نمی‌شود و برای پرداخت حق ماموریت ناظرین شورای نگهبان در انتخابات نیز سازمان آموزش و پرورش استان گلستان طی نامه‌ای سقف مشخص نموده و مبلغ حق ماموریت ناظران صندوق را از ۷۲۰۰ تومان به ۵۲۰۰ تومان کاهش داده است و این خلاف شرع و عرف و حتی قانون است کمااینکه ناظرانی که کارمند نبودند مبلغ کامل را نقدی

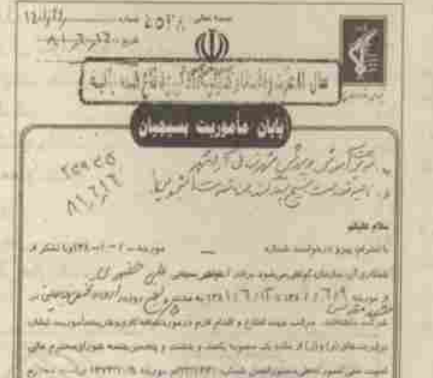

پایان ماموریت بسیجیان

سلام علیکم

دریافت کرده‌اند.

۴. ماموریتهایی که از سوی سازمان آموزش و پرورش و ادارات آموزش و پرورش انجام می‌شود و کارمندان و معلمان و اساتید به ماموریتهای محوله می‌روند تعدیل می‌شود و برای مثال رسماً بخشنامه صادر شده است که از ۱۵ روز یک‌سوم پرداخت شود و... و اصل بخشنامه در ادارات موجود است.

آیا این اجحاف نیست؟ آیا این موجب دلسردی معلمان نمی‌شود؟ و آیا...

۵. من معلم هستم و در کتاب تعلیمات اجتماعی کلاس پنجم مقطع ابتدایی طبق نوشته کتاب (انتقاد از حکومت پایه‌های حکومت را محکم می‌کند) را به

ثروت در جامعه و بدتر از همه مشکل کاهش تولید ثروت در جامعه نداریم و اصلاً به فکر نمی‌افتیم که اگر مراقب نباشیم، در آینده نزدیک شالوده همه چیز از بین می‌رود.

در هفته گذشته در همین ستون نوشتیم که یکی هم به‌فکر خدا باشد و واقعیت مساءله هم این است که انگار کسی به فکر خدا نیست. مشکلات موجود اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه امروز نوعی دگردیسی فرهنگی هم در جامعه ایجاد کرده و اعتبار برخی ارزشها و سرمایه‌ها را کمرنگ کرده. اگر در سایه ادامه و استمرار همین مشکلات معیشتی و اجتماعی، جامعه ما تبدیل به جامعه‌ای بی‌رحم و مروت و بی‌اعتقاد و بی‌دین شد که حلال و حرام در آن بی‌معنا و بی‌وجه است و ظلم و ظالم در آن بی‌عقوبت و مجازات بستر رشد دارند و مظلومان دستشان به هیچ جایی بند نیست و هیچ ماءمن و پناهی نمی‌جویند چه باید کرد؟

قانون اساسی هدف انقلاب اسلامی و حکومت و بویژه هدف از اقتصاد و فعالیت‌های اقتصادی در جمهوری اسلامی را حفظ کرامت انسانی می‌داند و همه قوانین جمهوری اسلامی را در راستای همین هدف دسته‌بندی و تعریف می‌کند. اما اگر در سایه همین بی‌توجهی‌ها چیزی از کرامت انسانی نماند آنگاه چه چیزی از خود انقلاب باقی مانده است؟

ooo

بهتر است به بیراهه نرویم و به اصل بحث بپردازیم.

هر کدام از این بحرانها که پیش می‌آید هزینه‌های سرمایه‌گذاری را در ایران افزایش می‌دهد. هر کدام از این بحرانها شرایط کشور را در نگاه جهانیان بحرانی جلوه می‌دهد و بزرگترین ظلم در حق جمهوری اسلامی این است که تصویری که دیگران درباره آن دارند هیچ تناسبی با واقعیت نداشته باشد. آیا سطحی از ناامنی، خفقان، عدم امنیت و اختناقی که مستقیم و غیرمستقیم به دست خودمان تبلیغ می‌شود در مقام واقعیت وجود دارد؟ آیا در هیچ کجای این عالم، رسانه‌ها، ادارات، دستگاهها و سازمانهای متولی و مسوول یک کشور، اعم از قوای سه‌گانه و رسانه‌های مکتوب و ملی، چنین تیشه‌ای به ریشه خود می‌زنند؟

آیا فکر کرده‌ایم که چه هزینه‌ای باید برای بحران آفرینی‌های خود بپردازیم؟

و کوته سخن اینکه آیا پیدایی هیچ‌کدام از این بحرانها کوچکترین ارتباطی با نیازها و دغدغه‌های اصلی جامعه امروز ایران پیدا می‌کند؟

و آیا صحیح است که وقت و انرژی کشور و سرمایه‌های ملی صرف ایجاد و یا خنثی‌سازی بحرانهایی از این دست شود که نگرانی و مشکل اصلی مردم و بویژه اقشار آسیب‌پذیر و مستضعفان جامعه ما به‌حساب نمی‌آید؟

بهتر است کمی اندیشه کنیم و در این روزها و شبهایی که متعلق به مولا علی(ع) است کمی هم به فکر فقرایی باشیم که قرار بود در جمهوری اسلامی فقیر نمانند.

■

دانش‌آموزان یاد داده‌ام و خود می‌بایست مجری آن باشم. حالا هر بلایی می‌خواهد سرم بیاید و...

در کتاب تاریخ تحلیلی اسلام نوشته سیدجعفر شهیدی نوشته شده است: یکی از دلایلی که معاویه دوستان زیادی داشت او به جایی رسید که حضرت علی(ع) گفته است: حاضر است ده نفر از یاران خود را بدهد و یک یار از معاویه بگیرد) دادن خلعت و پاداش به اطرافیان است.

ما پاداش نمی‌خواهیم ـ حق و حقوق شرعی و قانونی می‌خواهیم تا در خوشی‌ها و سختی‌های انقلاب مانند همیشه همراه مسوولان باشیم. مطمئن باشید دود کم‌توجهی به کارمندان کشور روزی به چشم مسوولان خواهد رفت. انشاءالله مسوولان امثال ما را که جزو خواص و نگهبانان واقعی انقلاب هستیم دلسرد نکنند.

برادر جانباز و فرهنگی شما: علی حضوری ـ گنبدکاووس

با موتورسواران متخلف برخورد کنیم!

می‌خواستم مطلبی در مورد موتورسواران متخلف بنویسم و بگویم که آقایان محترم! بخندید اما نه به قیمت گریه دیگران.

آزادی حدی دارد. آزادی به این معنی نیست که هر کس هر کاری که دلش خواست انجام بدهد. بعضی از موتورسواران متخلف رعایت حال مردم را نمی‌کنند. بعضی از آنها دم از جاهلی (نادانی) می‌زنند و وقتی مدرسه‌ها تعطیل می‌شوند با گاز دادن و ویراژ رفتن و تک‌چرخ زدن باعث مزاحمت برای مردم بخصوص دانش‌آموزان دختر می‌شوند و کسی نیست که از خلافکاری آنها جلوگیری کند. اگر نیروی محترم انتظامی با آنها برخورد شدید کرده و موتور آنها را ضبط کند، آنها دیگر جراءت ویراژ دادن را نخواهند داشت.

بعضی از آنها تک‌پوشهای دخترانه و مبتذل می‌پوشند و اسم خودشان را انسان می‌گذارند. من خودم شاهد عینی بوده‌ام که یکی از آنها با مشت بر پشت یکی از دخترانی که درحال حرکت بود کوبید و گاز داد و فرار کرد. اسم این کار را چه باید گذاشت؟ حرکات و رفتار بعضی از موتورسواران را حتی انسانهای ماقبل تاریخ هم که به وحشیگری معروف بودند انجام نداده‌اند.

عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب

■

نشریه پیام بیمه

انتشار یکصد و سی و هفتمین شماره نشریه پیام بیمه که اختصاص دارد به شصت و هفتمین سالگرد تاسیس بیمه ایران با مطالب مخصوصی در پنجاه و دو صفحه انتشار یافت.

عناوین این ویژه‌نامه عبارتند از: دیدگاههای وزیر امور اقتصادی و دارایی، وزیر دفاع، رئیس کل بیمه مرکزی، مدیرعامل بیمه ایران، رئیس کمیته سیاستهای پولی و مالی کمیسیون اقتصاد و دارایی مجلس و چند تن از هنرمندان و ورزشکاران پیرامون اهمیت و نقش صنعت بیمه در ایران و جهان.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

جلال کریمی ـ تبریز

کارت خبرنگاری افتخاری برای شما صادر شد. منتظر اخبار و گزارشهای ارسالی شما می‌مانیم.

محمد رضاییان ـ شاهرود

پیشنهاد شما اتفاقاً پیشنهاد خوبی است. خاطرات دوران سربازی قطعاً خاطراتی شیرین و شنیدنی است. بهرحال از همه سربازان عزیز می‌خواهیم که اگر خاطراتی از این دوران دارند آن را برایمان ارسال کنند تا مقدمات راه‌اندازی صفحه یا ستونی در رابطه با این موضوع فراهم شود.

جعفر بابایی ـ نمین

مطلب ارسالی شما تحویل صفحه ترازو گردید.

کامبیز نورانی نیاکی ـ آمل

از محبت بی‌شائبه شما سپاسگزارم. اگر نسخه دیگری از مقاله تب کنکو دارید برای بنده بفرستید.

ع ـ میرزایی ـ تهران

نامه شما تحویل آقای اکبرزاده گردید تا با سرهنگ فروزش درمیان گذاشته شود. از محبتی که نسبت به مجله ابراز کرده‌اید سپاسگزارم.

حسن کوهی ـ منوجان

باور کنید بنده هم در رابطه با حل مشکل بیکاری و معضلات پیدا کردن شغل مناسب بارها مطالبی را قلمی کرده‌ام.

الف ـ ش ـ شاهرود

مطلب و درخواست شما به قسمت مشاور خانواده ارجاع گردید تا مورد بررسی قرار گیرد.

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

چاپ نقاشی در مجله هزینه‌ای ندارد و نشانی اینترنتی مجله هم در صفحه سه مجله و هم در روی جلد وجود دارد.

یعقوب علیزاده ـ ؟

مقاله دنیای وارونه شما را خواندم. آنچه که در مورد تغییرات تکراری نظام ترمی یا سالی واحدی آموزش و پرورش و هزینه و بودجه‌هایی که صرف این آزمون و خطاهای بودجه تلف‌کن می‌شود مطرح کرده بودید حقیقت جامعه امروز ماست. از این آزمون و خطاها بسیار داشته‌ایم که متاسفانه سرمایه‌های فراوانی را از این ملت و مملکت به‌باد داد. خدا کند که عقل سلیمی به ما پیروی از تحقیق، علم و برنامه را بیاموزد.

کامران زندگانی ـ اهواز

از همکاری شما با مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم. آنچه که در مورد علل عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم و از جمله ایران مطرح کردید و نیز نکته‌ای را که در مورد تاثیر مثبت حضور کشورهای صنعتی در کشورهای درحال توسعه مطرح کرده بودید، تا حدودی درست است اما همواره در همه فرهنگها صدق نمی‌کند. مسائلی را که در مورد مشکلات جامعه ازجمله تورم، بیکاری، اختلاس، فساد، تبعیض و فاصله‌های طبقاتی مطرح کرده بودید بارها مورد نقد نویسندگان مجله هم قرار گرفته است. از لطف شما نسبت به مجله خودتان متشکرم.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

حکمی با کمترین حامی!

از چند ماه پیش و به دنبال اعلام تقدیم لوایحی از سوی رئیس جمهوری برای اصلاح قانون انتخابات و تبیین اختیارات و وظایف رئیس جمهوری به مجلس، حجم اصلی مطالب و مباحث مطرح در حوزه سیاست داخلی و محافل مختلف مطبوعاتی و سیاسی به این لوایح که از سوی جناح منتقد **«لوایح دوقلو»** نام‌گذاری شده، معطوف بود و فعالان سیاسی و نویسندگان رسانه‌های مکتوب عمده مطالب و اظهارنظرهای خود را حول این لوایح تنظیم می‌کردند. به‌گونه‌ای که این موضوع از جوانب و زوایای گوناگون کاویده شد.

نبود سوژه خبری مهم به جز این لوایح، نوعی رکود خبری در فضای کلی سیاسی ایجاد کرده بود؛ اما این رکود نسبی با اعلام حکم اعدام برای **دکتر سیدهاشم آقاجری** که همچون بمبی در فضای سیاسی کشور ترکید، به‌طور کامل از بین رفت و این سوژه داغ زمینه‌ای شد تا حجم انبوهی از مطالب مختلف در مطبوعات طیفهای سیاسی منتشر شود. ظرف دو هفته‌ای که از اعلام حکم مذکور می‌گذرد، شاید هیچ فعال یا تشکل سیاسی و مطبوعاتی را نتوان یافت که درباب این حکم عجیب سخنی و موضعی اعلام نکرده باشد. اهمیت و حساسیت موضوع و نیز فراگیری آن به حدی بود که اکثر قریب به اتفاق مقامات و مسوولان کشور نیز در زمینه حکم هاشم آقاجری اظهارنظر کردند. در این میان آنچه **حجت‌الاسلام کروبی** رئیس مجلس از تریبون خانه ملت و در همان ابتدای بالا گرفتن جنجال بر سر آن حکم بیان داشت، صریح‌ترین و جدی‌ترین موضعی بود که یک مقام عالی‌رتبه کشور می‌توانست اتخاذ کند. موضعی که در همان روز، حمایت دوسوم نمایندگان مجلس ششم را به دنبال داشت.

رئیس مجلس در نخستین جلسه پس از اعلام حکم اعدام برای دکتر آقاجری به‌طور صریح گفت: «من بدون آنکه در حکم قاضی دخالت کنم، می‌گویم که اکثریت افراد و قوه قضاییه، علما و مراجع و روحانیت اتهام انکار ضروریات دین نسبت به کسی که به عبادات و دستورات دینی پایبند است را قبول ندارند و... من در اینجا از جانب خودم و همین‌طور به عنوان سخنگوی برخی از مراجع که با آنها تماس گرفته‌ام، از این حکم ننگین اظهار انزجار و تنفر می‌کنم.»

این بیان صریح رئیس مجلس که همزمان با اعلام تاسف سخنگوی دولت از حکم آقاجری صورت گرفت، بلافاصله موجب واکنش دستگاه قضایی شد و دادستان کل کشور در جلسه مسوولان ارشد قضایی از آن انتقاد کرد.

حجت‌الاسلام نمازی از به‌کار بردن تعبیر «ننگین» درباره حکم قاضی پرونده دکتر هاشم آقاجری اظهار تاسف و آن را منافی با شان مجلس شورای اسلامی دانست؛ اما ۱۸۱ نماینده مجلس با صدور بیانیه‌ای اعلام کردند: «ما نمایندگان مجلس شورای اسلامی حمایت قاطع خود را از بیانات رئیس محترم مجلس شورای اسلامی درخصوص مخالفت با حکم صادره علیه دکتر هاشم آقاجری، اعلام نموده و چون ایشان انزجار خویش را از صدور این حکم ننگین ابراز می‌داریم.»

واکنش مجلس به حکم آقاجری موجب ایجاد نوعی ناخرسندی میان مسوولانِ قضایی گردید و **آیت‌الله هاشمی شاهرودی** در مقابل ضمن تاکید بر اینکه «حکم صادره درباره آقاجری بدوی است که در دادگستری استان همدان صادر شده و آن پرونده نیز مانند سایر پرونده‌ها سیر قضایی خود را طی می‌کند» یادآور شد: «جهت‌گیری مجلس باید حافظ منافع مردم باشد» و «سوءاستفاده از تریبون خانه ملت به سود یک حزب و گروه خاص با فلسفه وجودی مجلس شورای اسلامی همخوانی ندارد.»

ردوبدل شدن برخی الفاظ غیرمتعارف در فضای روابط قوای مقننه واکنش تند یک روزنامه صبح تهران را که معمولاً از موضعی فراتر از همه جناحها و شخصیت‌های فعال سیاسی بیان می‌شود برانگیخت. **روزنامه جمهوری اسلامی** در سرمقاله‌ای با عنوان «زمان اعمال قانون اساسی است» ضمن انتقاد همزمان از قوای قضاییه و مقننه نوشت:

«اگر دلسوزان انقلاب و نظام از رئیس قوه قضاییه به خاطر بعضی بی‌تدبیریها در این قوه گلایه نمایند، جا دارد. اگر از رئیس قوه مقننه به خاطر اینکه از جایگاه قانونگذاری به‌جای انتقاد صحیح و اعتراض قانونی به حکمی که نمی‌پسندند، آن را «ننگین» می‌نامد و به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که دور از شان مجلس و در تضاد با زبان قانون است گلایه نمایند، حق دارند.»

سرمقاله نویس **روزنامه جمهوری اسلامی** با خطاب قرار دادن سران سه قوه به آنان گوشزد کرده است: «اصولاً چرا شما سران سه قوه سخن گفتن با همدیگر در یک فضای صمیمی را فراموش کرده‌اید و پیامهایتان را از طریق بلندگوها به همدیگر می‌دهید؟ چرا مشکلات را پشت درهای بسته حل نمی‌کنید تا وقتی به پشت بلندگوها می‌آیید، سخنتان مسرت‌بخش برای مردم داشته باشید؟»

در سرمقاله روزنامه جمهوری اسلامی که چند روز پس از بالا گرفتن مجادلات لفظی پیرامون حکم آقاجری نوشته شده بود، با بیانی صریح که کمتر سابقه داشت، آمده بود:

«به نظر می‌رسد موعظه و نصیحت نیز کارایی لازم را ندارد، اکنون وقت آن است که هماهنگی موردنظر قانون اساسی از مجرایی که خود قانون اساسی پیش‌بینی کرده است میان سه قوه ایجاد شود. ایجاد این هماهنگی برای کشور اجتناب‌ناپذیر است. حال که موعظه و نصیحت جواب نمی‌دهد، آیا راهی جز تحقق این هماهنگی از طریق اعمال قاطعانه قانون اساسی وجود دارد؟»

اهمیت موضوع و گسترش یافتن موضوع اعتراض افراد و تشکل‌های سیاسی درخصوص حکم صادره علیه هاشم آقاجری نهایتاً رئیس جمهور را نیز که همواره ترجیح می‌دهد حرمت استقلال قوا را رعایت نماید، واداشت به‌طور روشن موضع‌گیری نماید.

آقای خاتمی چند روز پس از صدور حکم مذکور پس از نشست هیات دولت ضمن آنکه خاطرنشان می‌کرد: «نسبت به مطالب آقاجری انتقادهایی وجود داشته» گفت:

«این حکم حکم نادرستی بود و بنده شخصاً به هیچ‌وجه این‌گونه برخوردها را قبول ندارم. گفته بودیم که این‌گونه نشود و الان نیز امیدواریم هرچه زودتر با توجه به اینکه این حکم نمی‌بایست صادر شود، به‌گونه خوبی این مساله خاتمه داده شود و مشکلات بعدی برای کشور پیش نیاید.»

گذشته از موضع‌گیری مسوولان ارشد کشور از آنجا که موضوع حکم آقاجری به چالشی جدید در فضای سیاسی کشور بدل شده است، افراد مختلف سیاسی و دینی و نیز محافل خبری و مطبوعاتی هریک به فراخور نوع نگاه و بینش خود این مساله را مورد توجه قرار دادند و نسبت به آن ابراز نظر نمودند.

یکی از دیدگاههای طرح شده نظر **آقای مهاجرانی** ـ وزیر پیشین فرهنگ و ارشاد اسلامی ـ بود که خود نیز در دوره مسوولیت خود بارها متهم به اتهاماتی نظیر **«ترویج بی‌دینی و سکولاریسم»** یا پیگیری سیاستهایی که موازین اخلاقی را نقض می‌کرد، شده بود. مهاجرانی طی یادداشتی در ستون همیشگی «نقد حال» **روزنامه اطلاعات** نوشت: «دخالت در امر قضا و قاضی غیر از نظارت حکومتی بر قاضی است. به عنوان مثال امام علی(ع) بر کار شریح به عنوان قاضی نظارت می‌کرد و با او شرط کرده بود که پیش از تنفیذ حکم، حکم را به امام علی(ع) عرضه کند تا اگر امام علی(ع) خلافی را در حکم مشاهده کردند، تذکر دهند. کمااینکه ایشان موارد متعددی را به خلفای زمان خود درباره برخی احکام قضایی تذکر داده و مانع اجرای حکم شدند.»

مهاجرانی در نوشته خود به این نکته مهم نیز توجه نشان داده که «**امام** در تمام عمر خود یک‌بار یک نفر را به عنوان ساب‌النبی محکوم کردند و آن **سلمان رشدی** بود. که آقایان محترم **آیات شیطانی** را بخوانند تا معنی و مفهوم ساب‌النبی را بدانند. نه آنکه سخن مشتبه‌ای را وسیله حکمی چنین سنگین قرار دهند.»

از میان شخصیت‌های شاخص جناح منتقد دولت **علی مطهری** فرزند شهید مطهری و احمد توکلی نامزد ناکام در دوره انتخابات ریاست جمهوری مواضع جالبی اتخاذ کردند که حاوی نوعی اعتراض به شدت

حکم صادره بود.

دکتر علی مطهری در نامه‌ای خطاب به رئیس قوه قضاییه نوشت: «وقتی از حکم صادره برای ایشان (آقاجری) مطلع شدم، بر حیرتم افزوده شد و این فکر در من تقویت گردید که دستهایی در قوه قضاییه است که برای تقویت جریان اصلاح‌طلبی اقدام به این‌گونه کارها می‌کنند و متاسفانه باید اعتراف کنیم که بخشی از پیشرفت جریان اصلاح‌طلبی در ایران مرهون اقدامات و سخت‌گیریهای بی‌جای قوه قضاییه در دوره مدیریت گذشته و حال در برخورد با بیان افکار و اندیشه‌ها بوده است و قوه قضاییه گاهی ابزار دست گروهها و افراد سیاسی واقع شده است.»

احمد توکلی هم در نامه‌اش با مخاطب قرار دادن رئیس قوه قضاییه ضمن آنکه چهار نتیجه منفی «آسیب به امنیت ملی و آبروی قوه قضاییه، تجری متاکان به ارزشها و مقدسات ملت و تقویت افکار انحرافی» را به عنوان محصول حکم صادره بیان کرده، آورده است: «جنابعالی متولی رکنی از ارکان حکومت هستید، نمی‌توانید به عذر استقلال قاضی از کارکرد قضا در سرنوشت کلی حکومت چشم بپوشید. هیچ عاقلی نیز در همین امر بر شما خرده نمی‌گیرد. اعتراض و انتقاد مربوط به مواردی است که شریف قرشی بر برده حبشی ترجیح داده می‌شود.»

O روزنامه جمهوری اسلامی:
چرا شما سران سه قوه سخن گفتن با همدیگر در یک فضای صمیمی را فراموش کرده و پیامهایتان را از بلندگوها به همدیگر اعلام می کنید؟

احمد توکلی در نامه مفصل و تحلیلی خود این نکته را نیز یادآوری کرده که: «تبلیغ علیه مبانی دینی و استهزای مقدسات مردم غیرقانونی و محکوم است، اما تبلیغ عملی علیه اسلام بیشتر موثر است یا زبانی؟ فیلم شکنجه‌های غیرانسانی نسبت به متهمان آزادشده پرونده قتل‌های زنجیره‌ای پخش می‌شود و تمام رسانه‌های بیگانه و چشم و دل جوانان حق‌جو و کنجکاو و مردد را پر می‌کند، در این هنگام بیشتر به حکومت دینی و دین آسیب وارد نمی‌شود؟ آیا قوه قضاییه با عاملان آن شکنجه‌های دهشتناک برخورد مناسب داشته است؟»

جالب اینجا بود که در بحبوحه بحث و جدلهای سیاسی و حقوقی پیرامون پرونده دکتر آقاجری، وزیر علوم از آنجا که احتمال بروز تنشها و تشنجاتی را در سطح دانشگاههای کشور می‌داد، طی نامه‌ای خطاب به رئیس جمهور ابراز نگرانی کرد.

دکتر معین در نامه خود نوشت: «صدور چنین حکم سنگینی برای یک استاد شناخته شده متدین و باسابقه انقلابی دانشگاه که جانباز جنگ تحمیلی نیز هست، جایگاه و منزلت استادان مسلمان را در روند تحولات اجتماعی دانشگاه تضعیف می‌کند، به رشد لائیسم در محیط‌های علمی می‌انجامد و به‌ویژه رشد و توسعه علوم انسانی و اجتماعی را در کشور که از جمله ضرورتهای امروز ماست دچار وقفه می‌کند.»

گذشته از شخصیت‌های علمی و سیاسی مختلف که هریک به نوعی نسبت به صدور حکم اعدام در مورد دکتر هاشم آقاجری موضع گرفتند، روزنامه‌های جناحها به‌ویژه جناح منتقد نیز در این ایام فعال بودند و مرتب ضمن انعکاس رویدادهای حاشیه‌ای موضوع از جمله استعفای تعدادی از استادان دانشگاه و دو نماینده همدان در مجلس، تجمع‌های مختلف دانشگاهیان در مراکز آموزش به منظور ابراز اعتراض خود در این خصوص و نیز برخی تجمع‌های پراکنده در تعدادی از شهرها برای حمایت از اجرای حکم اعدام دکتر آقاجری و اعتراض به معترضان به دستگاه قضایی به ارائه دیدگاههای مختلف می‌پرداختند.

در این میان **روزنامه جمهوری اسلامی** ضمن چاپ یادداشتی که در آن خواستار نوعی «تعدیل» در حکم آقاجری شده بود، طی یک سرمقاله دیگر با عنوان «نگاه فراجناحی به ماجرای آقاجری» نوشت: «واقعیت این است که تبدیل شدن اعتراض همگانی علیه اظهارات آقاجری به اعتراض همگانی علیه حکم او، محصول بسیار طبیعی غفلتی بود که عقلای قوم در این ماجرا مرتکب شدند. حق این بود که تصمیم‌گیری درباره این موضوع، با رایزنی جمعی و تدبیری فراتر از یک حکم قضایی صرف صورت می‌گرفت.»

روزنامه انتخاب هم در مطلبی با عنوان «کیفیت قضاوت» یادآور شد: «دستگاه محترم قضایی با استمداد از حقوقدانان و علمای فن ضروری است یک مکانیزم قدرتمند نظارتی برای تعیین صلاحیت قاضی طبق موارد پیشین نهادینه کند... تناسب شخصیت و تخصص قاضی با نوع پرونده و حتی متهم و ملاحظات ویژه بدیهی‌ترین اصل نصب قضایی است که بسیاری از آفات را پیشگیری می‌کند.»

روزنامه ابرار نیز که چندی است در تحولات سیاسی جامعه فعالانه حضور دارد، در سرمقاله‌ای نوشت: «آنچه بیش از صدور چنین حکمی تکان‌دهنده و تاسف‌برانگیز است، این است که چگونه آدمی به خود اجازه می‌دهد کسی را به جرمی که مرتکب نشده، متهم کند و آنگاه او را به اعدام محکوم کند؟»

در تب و تاب ناشی از صدور حکم اعدام برای دکتر هاشم آقاجری و درحالی که همه مسوولان کشور و اکثر فعالان سیاسی با قید اینکه حکم مذکور مربوط به دادگاه بدوی بود، این موضوع را خاطرنشان می‌کنند که «اعدام» منتفی خواهد شد. آقای آقاجری اعلام کرده که تقاضای تجدیدنظر نخواهد کرد. گرچه وکیل وی تلاش می‌کند او را به دادن درخواست فرجام‌خواهی متقاعد کند. صدور حکم اعدام مورد بحث با توجه به تبعات بسیار منفی که در جامعه جهانی برای ایران به دنبال داشته، این بحث را به‌طور جدی مطرح می‌کند که گرچه سلامت قضایی ایجاب می‌کند که قاضی مستقل باشد، اما سوال اینجاست که دایره این استقلال چه اندازه است و قاضی می‌تواند از مصالح کشور برخی قوانین و قواعد اصولی و فقهی هم مستقل باشد و آیا از استقلال قاضی مفهوم عدم نظارت و مبسوط‌الید بودن مطلق اراده می‌شود؟

به هرحال به نظر می‌رسد با توجه به دستور رهبر انقلاب برای بررسی مجدد پرونده آقاجری به قوه قضاییه در پاسخ به درخواست جمعی از اساتید دانشگاهها، معضل پیش آمده با دخالت ایشان به پایان خود نزدیک می‌شود اما آیا لازم بود که نظام اسلامی و جامعه ما چنین هزینه‌ای برایش بپردازد؟

تیتر یک

● رهبر معظم انقلاب در دیدار مسوولان و کارگزاران: قوای سه‌گانه اگر مشکلات را حل نکنند مردم را به صحنه می‌آورم

(جام جم ۸۱/۸/۳۱)

● مجمع روحانیون مبارز: حکم اعدام آقاجری بحران جدیدی را فراروی نظام قرار داد

(آفتاب یزد ۸۱/۸/۲۲)

● برای پذیرش بی‌قید و شرط بازرسی و خلع سلاح، شورای امنیت عراق فقط هفت روز فرصت دارد

(همشهری ۸۱/۸/۱۸)

● آقاجری به اعدام محکوم شد، بازتاب یک حکم

(صدای عدالت ۸۱/۸/۱۸)

● معاون سازمان بازرسی: متخلفان خرید هواپیماهای دست دوم معرفی می‌شوند

(جوان ۸۱/۸/۱۸)

● ۱۵۰ هزار فلسطینی در اولین نماز جمعه ماه رمضان در مسجدالاقصی شرکت کردند

(جمهوری اسلامی ۸۱/۸/۱۸)

● سردار قالیباف کوتاهی نکرده‌ایم، مشکل گوشتهای آلوده جای دیگر است

(صدای عدالت ۸۱/۸/۱۹)

● حیرت و تاسف، افکار عمومی را فراگرفت، متن کامل حکم آقاجری

(حیات نو ۸۱/۸/۱۹)

● در صورت حمله آمریکا به عراق، آوارگان عراقی پشت مرز اسکان می‌یابند

(همشهری ۸۱/۸/۱۹)

● گفت‌وگوی اختصاصی ابرار با کروبی: هم ثروت جمع می‌کنند، هم اشک تمساح می‌ریزند

(ابرار ۸۱/۸/۱۹)

● اعتراض ۱۸۱ نماینده به حکم اعدام آقاجری، رئیس مجلس: ابراز انزجار می‌کنم

(همبستگی ۸۱/۸/۲۰)

● کروبی: دو طرف دعوای سیاسی دارند، دین و آزادی را قربانی می‌کنند

(ابرار ۸۱/۸/۲۰)

● با رای اکثریت قاطع نمایندگان: مجلس کلیات لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهور را تصویب کرد

(همشهری ۸۱/۸/۲۰)

● گزارش تحلیلی «جوان» از قطعنامه ۱۴۴۱، بازی بغداد با واشنگتن در زمین سازمان ملل

(جوان ۸۱/۸/۲۰)

● رئیس قوه قضاییه: دیوان عالی کشور هرچه زودتر به پرونده آقاجری رسیدگی کند

(سیاست روز ۸۱/۸/۲۱)

● صدای عدالت بررسی می‌کند: خیز تورمی در ایران

(صدای عدالت ۸۱/۸/۲۱)

● برای دومین بار پیاپی در یک سال گذشته، نرخ سود اوراق مشارکت یک درصد دیگر کاهش یافت

(آسیا ۸۱/۸/۲۱)

● در جلسه علنی دیروز گزارش تحقیق و تفحص مجلس از شهرداری قرائت شد.

شهردار متخلف و موضع رئیس جمهور!

(مردمسالاری ۸۱/۸/۲۲)

● یک عضو کمیسیون کشاورزی: مافیای واردات گوشتهای آلوده دوباره دست به کار شده است

(سیاست روز ۸۱/۸/۲۲)

ایران در رادیوهای بیگانه

○ رادیو آمریکا:

بنابه قرائن فراوان، صدای نواری که هفته گذشته از تلویزیون الجزیره در قطر منتشر شده، صدای اسامه بن لادن رهبر شبکه القاعده است. بن‌لادن در این نوار حمله‌های تروریستی اخیر را تشریح می‌کند. مقامهای آمریکایی گفته‌اند بررسی‌های اولیه نشان می‌دهد که صدای نوار باید صدای بن‌لادن باشد، هرچند منتظرند آخرین نتایج آزمایشهای پیچیده منتشر شود.

سخنگوی کاخ سفید نیز گفت: بررسی نوار ادامه دارد و چنانچه معلوم شود اسامه بن‌لادن زنده است باید گفت وی درحال فرار است و شبکه تروریستی او از هم پاشیده شده است. اگر ثابت شود که صدا به بن‌لادن متعلق است این نخستین بار در طول یک سال گذشته است که مدرک مطمئنی به دست می‌آید که نشان می‌دهد رهبر القاعده هنوز زنده است.

خبرگزاری ژاپنی از یک کارشناس صدا در ژاپن نقل کرده که صدای نوار صددرصد به بن‌لادن تعلق دارد.

○ رادیو اسرائیل:

درحالی که ایران از اظهارات آریل شارون در مورد حمایت این حکومت از تروریست‌های لبنانی و فلسطینی اظهار نارضایتی کرد، ولی برخی آمار و ارقام کمک‌های مالی گسترده به فلسطینیان را اعلام کرد و تایید نمود که جمهوری اسلامی ایران به خانواده‌های ۲۰۷۳ فلسطینی که در جریان آشوبهای دو سال اخیر کشته شدند حقوق ماهیانه می‌پردازد.

این خبر به صورت رسمی از سوی یک مقام بلندپایه حکومت اسلامی ایران انتشار یافت. آقای قنبری مدیرکل امور بین‌الملل در بنیاد شهید انقلاب اسلامی در سخنانی که در تهران ایراد کرد با ارائه این آمار و ارقام افزود که بیش از ۳۰ هزار خانواده فلسطینی از اعرابی که در دو سال اخیر علیه اسرائیل قیام کرده و شهدای انتفاضه الاقصی یا جانبازان و ایثارگران این انتفاضه محسوب می‌شوند، تحت پوشش و حمایت مالی و دارویی بنیاد شهید ایران قرار دارند. وی افزود: از این شمار ۲۰۷۳ خانواده مربوط به کسانی است که در دو سال اخیر فرزندی از آنها در عملیات در برابر اسرائیل کشته شدند. این مقام بلندپایه بنیاد شهید در ادامه گفت که کمک‌های این بنیاد میان خانواده‌های فلسطینیان از طریق دفاتر بنیاد شهید ایران در کشور لبنان ارسال می‌شود.

○ رادیو بی.بی.سی:

آقای حسین الله‌کرم یکی از رهبران انصار حزب‌الله که اخیراً با دریافت درجه دکترای علوم سیاسی به استادی دانشگاه امام حسین(ع) رسیده است، خواهان حمایت دولت ایران از مردم عراق شد.

وی گفته است ایران نباید با کشورهای مختلف جهان در جهت اجرای قطعنامه شورای امنیت همکاری کند. وی افزود: وضعیت بحرانی عراق مانند افغانستان نیست که ایران بتواند به نوعی با آمریکا و سازمان ملل همکاری کند. وی گفت باتوجه به روابط ما با ملت عراق ما با هرگونه حمله‌ای که صورت گیرد و مطمئن باشیم که در آن حمله، مردم عراق زیان خواهند دید مخالفیم.

از سوی دیگر ایران و عراق نخستین موافقت‌نامه بازرگانی مشترک خود را پس از پایان جنگ دو کشور امضاء کرده‌اند. این موافقت‌نامه در جریان مذاکراتی در بغداد توسط وزرای بازرگانی ایران و عراق امضاء شد درحالی که پس از پایان جنگ هشت ساله بین دو کشور هنوز معاهده صلحی بین ایران و عراق امضاء نشده است.

همچنین ایران می‌گوید در صورت حمله نظامی آمریکا به عراق پناهجویان آن کشور را خواهد پذیرفت اما احمد حسینی یکی از مقامات وزارت کشور ایران می‌گوید: عراقی‌ها تنها در صورتی می‌توانند وارد ایران شوند که جانشان در خطر باشد. پناهجویان عراقی می‌توانند در اردوگاههایی که در مرز ایران و عراق برپا می‌شود، زندگی کنند، اما حق ورود به خاک ایران را ندارند.

فاجعه در چچن و اظهارنظر بوش

جایزه کاخ سفید برای مسکو

از: فرید زکریا ـ نیوزویک

اظهارنظر

خدا را شکر برای روشنگریهای اخلاقی که نگرش سیاه و سفید آقای بوش برای تمام جهان ایجاد کرده است!

تئوری جرج بوش در مورد جنگ علیه تروریسم حتی شرایط پیچیده روسها در چچن را چنان ساده کرده است که کشتار چچنی‌ها را نیز تحت هر شرایطی جزئی از نبرد علیه تروریسم قلمداد کرده است.

پس از وقایع فاجعه‌آمیز گروگان‌گیری در یک تئاتر در مسکو، کاخ سفید، حمایت بدون قید و شرط خود را از تصمیم **ولادیمیر پوتین** اعلام کرد و علی‌رغم انتقادهای شدیدی که محافل بین‌المللی از روش کماندوهای روسی در به هیچ انگاشتن ارزش زندگی گروگان با تروریست توامان کرده بودند، (برای مثال یکی از تروریست‌ها درحالی که بیهوش به زمین افتاده بود، هدف گلوله قرار گرفته بود) از تصمیم مسکو به عنوان نمادی از نبرد علیه تروریسم نام برد. اما همه این اظهارنظرها و این حمایتها قابل درک هستند، چرا که به نظر می‌رسد کاخ سفید روسیه را نیز در نبرد علیه تروریسم با خود شریک کرده است.

نگرشی به تاریخ

این نظریه که روسیه در چچن قربانی تروریسم است، اگر کاملاً نادرست نباشد، قدری عجیب به‌نظر می‌رسد. کافی است نظری اجمالی به تاریخ روسیه و چچن بیفکنیم.

در سال ۱۸۶۲ پس از ۴۵ سال مقاومت و مبارزه خونین چچن پس از جدایی از ایران به اجبار جزئی از امپراتوری روسیه تزاری شد. در سال ۱۹۱۸ سرانجام به چچن خودمختاری اعطا شد با این وعده که استقلال کامل نیز در راه است. اما در سال ۱۹۲۰ که حکومت بلشویکی استیلای خود را بر تمامی روسیه استحکام بخشیده بود، چچن مورد هجوم بی‌رحمانه قرار گرفت و تصرف گردید و شورشهایی را که هرازگاهی در گوشه و کنار این منطقه شکل می‌گرفت، با خشونت سرکوب می‌شد. در سال ۱۹۴۴ **جوزف استالین** دیکتاتور روسیه که از وضعیت نابسامان در چچن به ستوه آمده بود، از یکی از راه‌حلهای معروف خود استفاده کرد. او دستور داد تا تمامی ساکنان چچن از سرزمین خود رانده شوند و به سیبری تبعید گردند. متعاقب آن نیم میلیون چچنی به سیبری فرستاده شدند و خانه‌ها و دهکده‌هایشان سوزانده شد. در اواخر دهه پنجاه این **نیکیتا خروشچف** بود که اجازه داد بازماندگان چچنی‌ها به سرزمین خود بازگردند و خانه‌های خود را از نو بسازند. سرانجام در سال ۱۹۹۰ اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید و در کنار بسیاری از جمهوریهای عضو اتحادیه که اعلام استقلال کامل کرده بودند، نمایندگان مردم چچن هم طی رفراندومی که انجام شد، رای به استقلال کامل جمهوری چچن دادند. اما روسیه از قبول استقلال چچن سر باز زد و سرانجام در سال ۱۹۹۴ آنجا را مورد حمله نظامی قرار داد. پس از دو سال نبرد خونین در چچن، روسها به نتیجه‌ای نرسیدند که همان امضای پیمان صلح میان دولت مرکزی و شورشیان چچنی بود. در سال ۱۹۹۹ روسیه دوباره چچن را مورد حمله قرار داد و هم‌اکنون یکصد هزار سرباز روسی در چچن که وسعت چندانی هم ندارد، حضور دارند.

تروریست کیست و تروریسم چیست؟

زمانی که سخنگوی کاخ سفید، **آری فلایشر** که خود از صهیونیست‌های به‌نام می‌باشد، از تروریسم علیه مردم روسیه و گروگان‌گیری در مسکو می‌گفت و مردم روسیه را به‌زعم بوش قربانی تروریسم قلمداد می‌کرد، ظاهراً فراموش کرده بود که یکصد هزار سرباز روسی در چچن برای میهمانی نیامده‌اند. اگر کشتار مردم عادی و غیرنظامی، مقیاس کاخ سفید برای اندازه‌گیری تروریسم است، پس حضور سربازان روسی را درمیان مردم غیرنظامی چچن، کشتار یکصد هزار نفر از مردم این منطقه که ده درصد کل جمعیت چچن را تشکیل می‌دهد، آواره کردن دویست هزار نفر دیگر از سرزمین آباء و اجدادی و تبدیل یک‌چهارم از خاک چچن به سرزمین سوخته، منهدم شده و فاقد ارزش زراعتی چه عنوانی می‌تواند داشته باشد؟ چند سازمان و مجتمع روسی که از قضا مرکزشان هم در مسکو است، رسماً و با مدارک و شواهد غیرقابل انکار، از چند مورد جنایات نظامیان روسی در چچن در دو سال گذشته پرده برداشته‌اند. آنها از شکنجه و کشتار در دهکده یورت گفته‌اند. آنها از مفقود شدن مردان و جوانان چچنی گفته‌اند. آنها از گورهای دسته‌جمعی کشف شده خبر داده‌اند. آنها از تجاوز به ناموس زنهای چچنی گفته‌اند. در یک گزارش از چهل شبیخون نظامیان روسی به دهکده‌های چچنی پرده برداشته‌اند و...

چه کسی مقصر است؟

البته چچنی‌ها هم فرشته نبوده‌اند، آنها نیز

... کشتار یکصد هزار غیرنظامی چچنی، بی‌خانمان و آواره ساختن دویست هزار نفر دیگر، انهدام کامل سرزمین چچن و سوزاندن و تخریب یک‌چهارم از خاک قابل کشت در چچن و کشتن و یا به زندان انداختن مردان و جوانان چچنی و سرکردگان خانواده‌ها، آیا همه این فجایع برای به‌وجود آمدن تروریسم کافی نیست؟...

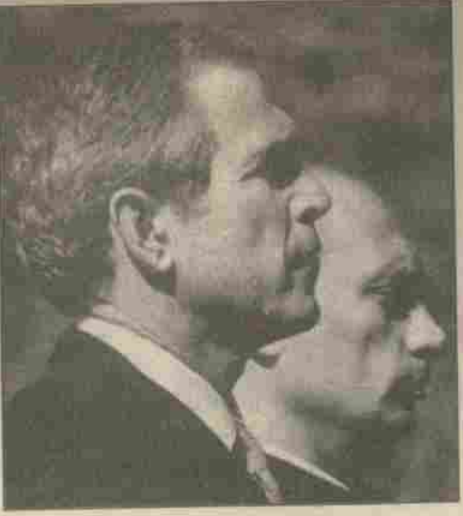

جنگجویان بی‌رحمی در راه تحقق اهداف خود بوده‌اند. آنها نتوانسته‌اند در طول سالها یک دولت واحد و حکومت قابل قبول ایجاد کنند و برخی اوقات به ترور هم روی آورده‌اند؛

اما این روسیه و سیاستهای مسکو با پشتیبانی نابخردانه کاخ سفید بود که آنها را به سوی تروریسم سوق داد. باید واقع‌بین باشیم، روسیه چچن را نابود کرده است و چچن به عنوان یک سرزمین دیگر وجود ندارد. چچن اکنون یک سرزمین سوخته و تلف شده یا اقتصادی کاملاً از بین رفته است. خانواده‌های چچنی مردان و اعضای مؤثر خود را از دست داده‌اند.

دیگر هیچ کنترل و تمدنی در چچن وجود ندارد، در نتیجه در آنجا چه باقی مانده است؟ فقط تعدادی انسان گریزان که هر کدام گروهی تشکیل داده‌اند و این باندها فقط برای بقای خود و خانواده‌های فراری‌شان مبارزه می‌کنند و اگر لازم باشد، به تروریسم نیز متوسل می‌شوند. دیگر هیچ رهبری نمی‌تواند این گروههای منفرد و بی‌انضباط را کنترل کند. فاجعه‌ای هم که در تئاتر مسکو روی داد، در نتیجه این وضعیت بود؛ چراکه هیچ‌کس نبود تا بتواند بر تروریست‌ها نفوذ داشته باشد.

عمل روسیه در چچن مردم را بیش از پیش به تنفر و انتقامجویی واداشته است. پوتین صحبت از حضور سازمان القاعده در چچن کرده است. تا چندی پیش چنین حضوری حتی خنده‌آور می‌نمود. اما اعمال نظامیان روسی در چچن دیگر چاره‌ای برای آنها باقی نگذاشته است و این امکان وجود دارد که آنها حتی از القاعده و دیگر سازمانها نیز تقاضای کمک کنند. وقتی که چنین فشاری بر مردم یک منطقه وارد شود، مشخص است که تضاد سیاسی پس از مدتی ابعاد تضاد نژادی و مذهبی را نیز به‌خود می‌گیرد و چنین تضادهایی بدون گمان خشونت را هم به دنبال دارد.

اکنون دیگر این یک فرمول پذیرفته شده در عرصه سیاست جهان است که سرکوبی خشونت‌بار همیشه و بدون تردید اپوزیسیون افراطی خلق می‌کند؛ اما درسی که از تمامی وضعیت چچن و تضاد با روسیه به دست می‌آید، این است که دیگر روشنگری اخلاقی وجود نخواهد داشت. تروریسم بد است؛ اما مبارزه با تروریسم اگر ابعادی را که جرج بوش توصیه می‌کند و تاکنون هم عمل کرده است، به خود بگیرد، بد را بدتر می‌کند و آنگاه نتیجه آن می‌شود که ما اکنون از مصر تا یمن و از پاکستان تا اندونزی مشاهده کرده‌ایم. دولتهای دیکتاتوری در سراسر جهان مشت آهنین خود را محکمتر بر سر مردم فرود می‌آورند و مخالفان را از ریشه نابود می‌کنند و خشونت را تا حد غیرقابل کنترل بر اپوزیسیون اعمال می‌کنند و بعد هم همگی اعمال خود را به عنوان مبارزه با تروریسم به جرج بوش و کاخ سفید می‌فروشند و این است نتیجه سیاه و سفید دیدن. تضادهای پیچیده و ساده‌انگاری صحنه سیاست جهان توسط آقای بوش. خنده‌آورتر این است که ژنرالهای روسی تاکنون الفاظی که برای سرکردگان چچنی و یا گروههای مختلف چچنی به‌کار می‌بردند، در حد و حدود راهزنان، شورشیان و امثال آن بود؛ اما اکنون همه برای خشنودی آقای بوش هر حرکتی را از ناحیه **«تروریست‌های اسلام‌گرای بین‌المللی»** به‌شمار می‌آورند. بوش و سخنگویانش هم هر زمان این اصطلاح و اقسام آن را می‌شنوند، فوری سینه سپر می‌کنند و حمایت خود را در دفاع از مبارزه با تروریسم اعلام می‌نمایند.

تغییر موضع

زمانی نه‌چندان دور که جرج بوش به عنوان نامزد ریاست جمهوری آمریکا به مبارزه انتخاباتی می‌پرداخت، در مصاحبه‌ای لاری کینگ، روزنامه‌نگار و مصاحبه‌گر مشهور از او راجع به سیاست روسیه در چچن پرسیده بود.

جرج بوش در پاسخ ضمن اظهار تاسف از کشتار مردم بیگناه در چچن از لزوم همصدایی و اعتراض ممالک آزاد جهان برای متوقف ساختن کشتار مردم چچن سخن به میان آورد و سپس از لزوم قطع کمکهای مالی و اقتصادی به روسیه در صورت ادامه کشتار در چچن گفته بود؛ اما اکنون بوش با ۱۸۰ درجه تغییر موضع، از این کشتار به عنوان مبارزه با تروریسم یاد می‌کند. اگر روشنگری اخلاقی تا این حد می‌تواند به سرعت تغییر کند و معیارهای انسانی می‌تواند تا این حد نزول کند، پس ترور و تروریسم هم بدون تردید بسته به موقعیت و شرایط مختلف می‌تواند تبدیل به اعمال میهن‌پرستانه و شجاعانه شود و معلوم است که کاخ سفید هم باید جایزه صلح و مبارزه با تروریسم را به مسکو ببخشد!

■

شما و جهان سیاست

شاهرخ قلی‌پور از گیوی خلخال

چرا هفت شرکت نفتی را هفت خواهران می‌نامند؟

○ در جهان برخی از اشیاء، شرکتها، شهرها و کشورها در فرهنگهای مختلف به صورت مؤنث به کار می‌روند و زمانی که از آنها نامی برده می‌شود، واژه «خواهر» بر آنها اطلاق می‌شود؛ همچنان که از برخی دیگر تحت عنوان «برادر» یاد می‌گردد.

نامگذاری این‌چنینی صرفاً به این دلیل صورت می‌گیرد که آن چیز در اذهان به صورت مؤنث یا مذکر ظاهر شده است. برای مثال می‌گویند فلان شهر ایرانی با فلان شهر در فرانسه خواهرخوانده شدند و یا زمانی که از ماه و خورشید نام برده می‌شود، آنها را مؤنث یا مذکر می‌گویند. از همین قبیل است شرکتهای نفتی که در فرهنگها به صورت مؤنث معروف شده‌اند و به آنها «خواهر» می‌گویند و هفت شرکت بزرگ نفتی را «نفت خواهران» می‌نامند.

هفت خواهران نفتی شامل شرکتهای اکسون، شل، بریتیش پترولیوم، گلف، تگزاکو، موبیل و سوکال است

این شرکتها فروش نفت جهان را در دست دارند و نبض اقتصادی و سیاسی کشورهای عمده تولید و صادرکننده نفت را در اختیار دارند. اگرچه این شرکتها غربی و غالباً آمریکایی هستند، ولی درحقیقت چندملیتی هستند و نقش تعیین‌کننده‌ای در بازار نفت دارند.

اگرچه در سال ۱۹۶۰ اوپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) برای مقابله با آنها به‌وجود آمد، اما امروزه پس از گذشت بیش از سه دهه این واقعیت آشکار گردیده که اوپک و کشورهای تولید و صادرکننده نفت نتوانسته‌اند آنگونه که انتظار می‌رفت، با این غولهای نفتی مقابله کنند و نبض فروش و قیمت‌گذاری را در دست بگیرند، لذا قیمت‌ها هنوز هم نوسان دارد و برخلاف خواسته و نیاز تولیدکنندگان بالا و پایین می‌رود.

هرچند اوپک و برخی از تولیدکنندگان توانسته‌اند بر بخشهایی از صنعت نفت خود نظیر استخراج و یا اکتشاف نظارت داشته باشند و حتی صنعت نفت در بعضی از کشورها رسماً ملی شده، اما به این دلیل که نبض فروش و بازارها در دست «هفت خواهران نفتی» است، اوپک و کشورهایی که سعی کرده‌اند مستقل عمل کنند نتوانسته‌اند موفق باشند.

هفت خواهران نفتی که صاحبان اصلی بازارهای نفت در جهان می‌باشند، ابتدا شرکتها و کمپانیهای کوچکی بودند که در یک منطقه کوچک فعالیت می‌کردند. اما به مرور توسعه یافتند و به تراستهایی تبدیل شدند که می‌توانند حکومتها را به شکست بکشانند و سرنگون کنند. به‌طوری که اگر کاهش قیمت نفت که در ماههای گذشته ادامه داشت استمرار می‌یافت و درآمد کشورهایی که اقتصادشان وابسته به نفت است پایین می‌آمد، زمینه برای طغیان مردم و تزلزل حکومتها مهیا می‌شد. در آن صورت مشخص نبود که اوضاع چگونه خواهد شد؛ به همین دلیل همین شرکتها که سود خود را از کاهش قیمت‌ها برده بودند، برای ایجاد ثبات نسبی در بازار و جلوگیری از طغیان ملتها در این کشورها با افزایش تدریجی قیمت‌ها موافقت کردند.

سه گانه

کیان فولادی

خوشبختانه هیچ گاه چنین سیاستهای تند و خشنی در رسانه‌های ایران اعمال نشده است، اما این تجربه زنده آلمان، نباید از نظر برخی تصمیم گیران رسانه های عمومی کشور دور بماند

«هیتلر»، وزارت ارشاد و رادیوهای بیگانه

یکسال پیش از پایان جنگ دوم جهانی ارتش آلمان نازی در نبردی که در شوروی و در شهر «استالینگراد» انجام داد شکست خورد. شکستی که به دنبال هشت ماه محاصره آن شهر و کشته شدن حدود دویست هزار افسر، درجه‌دار و سرباز آلمانی که درحقیقت ستون فقرات ارتش آلمان را تشکیل می‌دادند، اتفاق افتاد و حدود یکصد هزار نفر از ارتش آلمان به اسارت نیروهای نظامی شوروی درآمدند. این حادثه مردم آلمان را بسیار اندوهگین کرد و هیتلر، پیشوای آلمان، بلافاصله عزای عمومی اعلام کرد و از آن پس تا پایان جنگ جهانی برگزاری مجالس شادی، عروسی و تولد به شکل آشکار که توجه مردم را جلب کند ممنوع اعلام شد و حتی جشنهای خانوادگی نیز می‌باید در آرامش و بی‌سروصدا انجام می‌شد. کارناوالهای شادی و سیرکها از ادامه کار محروم شدند و دلقک‌ها اجازه نداشتند با لباسهای رنگین خود در مجامع حاضر شوند. تمام فستیوالهای مربوط به اعیاد ملی و جشنهای مذهبی و جشنواره‌های روستایی و شهری ممنوع اعلام شد. زنان از آراستن گیسوان خود منع شدند به‌طوری که در زندگینامه گوبلز آمده است:

روسریهای سیاه در تمام آلمان متداول شد و اجباری گردید و هر نوع تظاهر به شادی، در حکم مخالفت با دولت و بی‌احترامی به خون قربانیان آلمان در استالینگراد تلقی می‌شد. موسیقی‌های شاد از برنامه‌های موسیقی رادیو آلمان حذف شد و در تمام اوقات شبانه‌روز یا اخبار جنگ و گفتارها و شعارهای خشک حزب نازی پخش می‌شد یا برنامه‌هایی که در آن چگونگی رویارویی با بمبارانهای هوایی و رفتن به پناهگاه آموزش داده می‌شد.

هیتلر و گوبلز تصور می‌کردند که با این کار، مردم آلمان، مصمم به انتقامجویی شده و دائماً دویست هزار فدایی آلمان را پیش چشم خواهند داشت، ضمن اینکه عزاداری همیشگی، سبب تسکین روحی بازماندگان خواهد شد. اما نتیجه کاملاً عکس چیزی بود که هیتلر تصور می‌کرد و بسیاری بر این عقیده‌اند که تبعات همین سیاست غلط، در کمتر از یکسال آلمان را به شکست کامل کشاند.

روحیه مردم آلمان که شب و روز بمباران می‌شدند و خانه و اقامتگاه و خانواده خود را از دست می‌دادند به شدت تضعیف شد و حتی سربازان نیز نشاط خود را از دست دادند چراکه موسیقی غم‌انگیز رادیو و مارشهای سنگین ارتشی، هر لحظه سرنوشت شوم سربازان آلمانی را در نبرد استالینگراد به‌یاد آنها می‌آورد. مردم نیز به شدت افسرده شدند و برای شنیدن اخبار واقعی جنگ و موسیقی نشاط‌آور و آرامش‌بخش به ایستگاههای رادیویی انگلستان که به شدت فعال بود روی آوردند. با اینکه مجازات گوش دادن به رادیوهای خارجی، تبعید و حتی در برخی موارد، اعدام بود (اگر شنونده آنچه را که از رادیوهای بیگانه شنیده بود با دیگران نیز درمیان می‌گذارد)، اما این عادت به سرعت، شیوع یافت و مردم آلمان از هیچ مجازاتی نمی‌ترسیدند، چراکه دیگر موسیقی حزن‌آور رادیو برلین و انتشار اخبار آکنده از اغراق و دروغ آن، مردم را از زندگی بیزار کرده بود.

خوشبختانه هیچ‌گاه چنین سیاستهای تند و خشنی در رسانه‌های ایران اعمال نشده است. اما این تجربه زنده آلمان، نباید از نظر برخی تصمیم‌گیران رسانه‌های عمومی کشور دور شود.

هفته‌ای که گذشت یکی از مدیران وزارت ارشاد در جلسه‌ای غیررسمی اعلام کرد: بیش از هفتاد درصد کاستهای موسیقی که از وزارت ارشاد مجوز پخش می‌گیرند، در صدا و سیما مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. حال سؤال اینجاست که اگر این کاستهای تأییدشده از سوی وزارت ارشاد با چارچوبهای شرعی هماهنگی ندارند آیا هیچ مرجع بالاتری برای جلوگیری از انتشار این کاستهای موسیقی وجود ندارد؟ و اگر چنین نیست پس صدا و سیما که اثرگذارترین رسانه کشور است، به چه بهانه‌ای بخش بزرگی از مردم را که تنها راه دستیابی ایشان به محصولات فرهنگی، رسانه فراگیر و ارزان رادیو و تلویزیون است، از استفاده از این محصولات محروم می‌کند؟

چند روز پیش در تهران جمعی از دانشجویان در اعتراض به یکی از احکام صادره از مراجع دادگستری در اطراف کوی دانشگاه تحصن کردند، که با توجه به سابقه فعالیت‌های سیاسی دانشجویان و فضای سیاسی که متأثر از این حکم قرار داشت، در کانون توجه افکار عمومی قرار گرفت. ولیکن صدا و سیما با کم‌لطفی تمام از کنار این خبر گذر کرد، تا رادیوهای بیگانه، یک شب پس از این رویداد، مشتریان فراوانی در ایران پیدا کنند و هریک اعداد و ارقام و تحلیل‌های خود را به شنوندگانی که تشنه شنیدن اخبار مربوط به این اتفاق بودند، تحویل دهند.

رادیوهای فارسی زبان خارج از کشور طی سال گذشته، هریک حدود ۳۰ تا ۶۰ دقیقه به مدت زمان پخش برنامه‌های خود به زبان فارسی افزوده‌اند و این کار تنها در شرایطی منطقی به نظر می‌رسد که آنها دریافته باشند بر تعداد شنوندگانشان افزوده شده است. شنوندگانی که خود ما برای آنها دست و پا می‌کنیم.

افغانهایی که نمکدان را شکستند

سال گذشته برای ایران سالی پرباران و به‌یادماندنی بود و امسال هم طبق پیش‌بینی‌ها بارندگی دست‌کم، از متوسط هر سال کمتر نخواهد بود. اما در سیستان و بلوچستان، نه‌تنها سال گذشته سالی پرباران نبود، که امسال هم، هیچ افق روشنی در ابرهای آسمان سیستان به چشم هواشناسان نخورده است و به این ترتیب سیستان و بلوچستان، امسال در ششمین سال خشکسالی خود، بیش از هر چیز به آب محتاج شده است. درهای بسته آسمان این استان تنها معضل آن نیست، چرا که دولت محترم نیز طبق برنامه‌ریزی که برای تقسیم پول میان استانهای کشور کرده است، این چنین تصمیم گرفته که هر استانی که بتواند درآمد بیشتری تولید کند، بودجه بیشتری نیز دراختیارش قرار خواهد گرفت و نتیجه این شده است که استانی نظیر سیستان که به دلیل خشکسالی‌های چندساله از ایجاد حداقل درآمد برای استان محروم مانده است، هنگامی که برای گرفتن سهم خود از بودجه دولتی به دولت مراجعه می‌کند با

تکه‌ای از بستر خشک و کرانه‌های هیرمند

اگر «هیرمند» به روی ایران گشوده شود، در یک سال معادل پنج برابر ظرفیت سدهای «لار»، «لتیان» و «کرج» به دشت سیستان آب ریخته خواهد شد

چهره‌های عبوسی مواجه می‌شود که یا به سقف اتاق نگاه می‌کنند یا به سنگهای گران‌قیمت کف آن!

در چنین شرایط سخت و تاسف‌آوری، آخرین روزنه امید سیستان، رودخانه‌ای بود به نام «هیرمند» که از کوههای افغانستان سرچشمه می‌گرفت و تا پیش از برپایی امپراتوری پوشالی طالبان در افغانستان، هر سال آب مورد نیاز این استان را فراهم می‌کرد، اما پس از تسلط طالبان، سدی که بر روی این رودخانه تاسیس شده بود، مسدود شد و سالها بود که مردمان سیستان از آن نیز محروم بودند.

سفر اخیر رئیس جمهور و دیدارش با «حامد کرزای» سبب شد تا افغانها بپذیرند که آب هیرمند پس از سالها به روی تشنگان سیستان باز شود، اما در همان زمان وزیر خارجه افغانستان درعین ناباوری اعلام کرد: گشوده شدن آب هیرمند موقتی است و ادامه نخواهد داشت. به هرحال این رودخانه سه هفته قبل به روی ایران گشوده شد و پس از چند روز به ایران رسید، اما هفته گذشته بار دیگر مردم سیستان هنگامی که صبح برای استفاده از آب هیرمند به کنار رودخانه آمدند، همان زمین خشکی را دیدند که سالها بود به دیدنش عادت کرده بودند.

این بار البته مقامات افغان مدعی شده‌اند شرایط جوی باعث بسته شدن رودخانه شده و ایشان عمدی در مسدود کردن رودخانه نداشته‌اند! رودخانه‌ای که طبق آماری که وزیر نیرو اعلام کرده است، می‌تواند سالیانه ۸۲۶ میلیون مترمکعب آب به دشت سیستان هدیه کند که این مقدار آب (البته اگر بتوان به آماری که وزیر محترم ارائه کرده‌اند اعتماد کرد) برابر است با پنج برابر کل ذخیره سدهای لتیان، لار و کرج.

به هرحال با تمام بهانه‌هایی که طرف افغان می‌آورد، امروز رودخانه خشک است و مردم سیستان در آرزوی بهره‌برداری از آب آن، سراب می‌بینند. دیپلماسی خارجی ایران اینطور که پیداست در اینجا هم از همسایگان افغان ما شکست خورده است و در برابر تمام کمکهایی که در طی بیست سال جنگ داخلی در افغانستان از سوی مردم ایران به‌ویژه استانهای مرزی به آنها شد، امروز برای استفاده از آب رودخانه‌ای که طبق قرارداد سال ۱۳۵۱ بخش مهمی از آن متعلق به ایران است باید دست به دعا برداریم تا شاید وزیر خارجه افغانستان، عطوفت پیشه کند و لبهای تشنه ایرانیان را سیراب سازد. خوشبختانه هنوز افغانستان در موقعیتی است که برای آبادانی خویش نیازمند کمکهای ایران است. مردان سیاست خارجی ایران باید بسیار به‌هوش‌تر از این باشند تا اگر روزی افغانستان از کمکهای ایران بی‌نیاز شد، بتوانند حداقل حقوق ایران را از این کشور پس بگیرند.

وقتی که همه مخالفت باشند

هیات تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی چند روز قبل گزارشی را از وضعیت مدیریت شهرداری تهران و سرانجام فروش تراکم در این شهر در صحن علنی قرائت کرد که نه‌تنها طی آن با ادامه توقف فروش تراکم به شدت مخالفت کرد بلکه تلویحاً به این نکته اشاره کرد که تردیدهای جدی در سلامت مالی مدیریت شهرداری وجود دارد و ادامه کار این تیم مدیران به صلاح نیست.

چند ماه قبل نیز اکثریت اعضای فعال شورای شهر تهران، اندکی پس از اینکه خود، «ملک‌مدنی» را به شهرداری تهران منصوب کردند، از پایان زمامداری او در تهران حمایت کرده و مخالفت خویش را نیز با این سیاست شهردار تهران مبنی بر توقف فروش تراکم اعلام کردند.

وزارت مسکن نیز اولین ارگانی بود که پس از اعلام توقف فروش تراکم به بدگویی از این طرح پرداخت و با آن مخالفت کرد. برجسازان و سرمایه‌داران قدرتمندی هم که با استفاده از خرید تراکم، هر روز بر دارایی خود می‌افزودند با این تصمیم شهردار، از ته دل مخالفند اما عجیب است که شهردار تهران، همچنان در مسند خود تکیه کرده است و همچنان بر امضایی که بر زیر برگه دستور توقف فروش تراکم کرده است اصرار می‌کند.

در این ماجرا از یک طرف باید خشنود بود که شهردار تهران برای اداره این ابرشهر توانسته چنان قدرتی کسب کند که هیچ نهادی نتواند تصمیم وی را ملغی کند و البته باید انتظار داشت اگر این قدرت، قدرتی حقیقی است و به پشتوانه فرد یا افرادی قدرتمندتر که در تاریکی ایستاده‌اند نیست، به توقف فروش تراکم ختم نشود بلکه بتواند بسیاری مشکلات حل نشدنی تهران را نیز برطرف کند.

و از سوی دیگر باید به حال قوانین حاکم بر نظام اداری ایران گریست که درحالی که وزارت مسکن، مجلس شورای اسلامی، شورای شهر تهران و هیات دولت، سیاست توقف فروش تراکم را به لحاظ کارشناسی، نادرست می‌دانند، نمی‌توانند از اجرای آن جلوگیری کنند و در برابر ضرری که مدعی‌اند از این محل به منافع کشور وارد می‌شود، بایستند.

■

باید به حال قوانین حاکم بر نظام اداری ایران گریست که درحالی که وزارت مسکن، مجلس شورای اسلامی، شورای شهر تهران و هیات دولت، سیاست توقف فروش تراکم را به لحاظ کارشناسی، نادرست می‌دانند، نمی‌توانند از اجرای آن جلوگیری کنند!

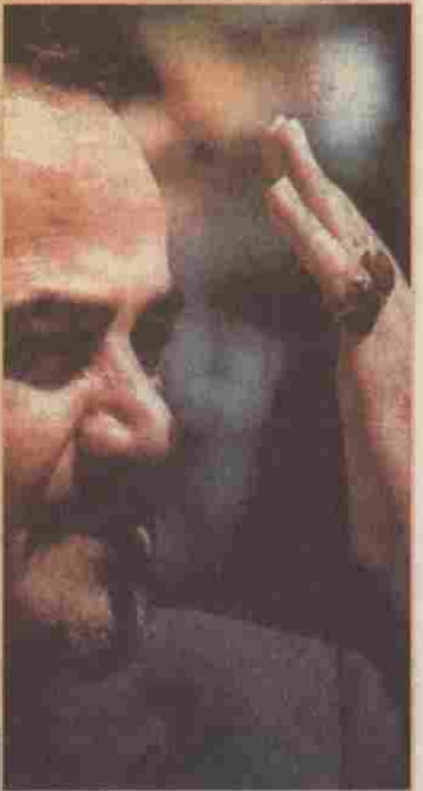

صدای سبز بسیج
طاها

در گفتگوی اختصاصی با حاج سعید حدادیان، دبیر

همایش قاصدکهای سوخته و نکوداشت شهدای تفحص

دفتر ادبیات و هنر نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاه تهران با اقدامات قابل قبول و مناسبی که در این محیط حساس و حیاتی انجام داده است، مسلماً باید از مدیریتی هنرمندانه برخوردار باشد. دو همایش بسیار پسندیده در این وانفسای معنویت و دنیایی که پر از زر و زور و تزویر است، در رابطه با جانبازان شیمیایی که واقعاً حق بزرگی بر گردن جامعه دارند و شهدای تفحص که جان گرانقدرشان را در طبق اخلاص گذاشتند از سوی این دفتر برگزار شد که با استقبال فراوان دانشجویان و جوانان قدرشناس توأم بود.

حاج سعید حدادیان یکی از چهره‌های شناخته شده جبهه و جنگ که هم با نفس جانبازان شیمیایی آشنایی دارد و هم شهدای تفحص را درک می‌کند و مقام آنها را می‌داند در گفتگویی اختصاصی با صفحه صدای سبز بسیج شرکت کرده‌اند که توجه شما را به این گفت‌وگو جلب می‌کنیم.

ooo

همایش قاصدکهای سوخته در اصل دومین همایش سوختگان وصل است که سال گذشته به نکوداشت جانبازان شیمیایی برگزار شد و امسال به نکوداشت شهدای تفحص که البته به تبع دربرگیرنده شهدایی بود که سالهای بعد از جنگ برگردانده شدند.

سال گذشته وقتی همایش سوختگان وصل را برای جانبازان شیمیایی برگزار کردیم با کم و کیف قابل ملاحظه‌ای در زمینه شعر مواجه شدیم از آنجا که مقوله جانبازان شیمیایی به‌طور اخص در زمینه شعر کار نشده بود این بحث پیش آمد و ما با آثاری مواجه شدیم که در کنار زیبایی‌های تکنیکی و فنی آنها، دارای ارزشها و سنگینی خاصی بودند هم از نظر فنی قابل ملاحظه بودند هم از نظر ارزشی. عباراتی مثل زخم بستر یا همین آشنایی با تاول و جانباز شیمیایی اصلاً کاملاً مشخص بود که شعرا برای این کار تحقیق کرده‌اند یا نه با آن مواجه هستند، این خیلی برای ما مهم بود بعد هم به این نتیجه رسیدیم که پتانسیل نیروی جوان ما برای کار در زمینه ادبیات دفاع مقدس بالاست اما متاسفانه بعضی‌ها فضا را به‌گونه‌ای تخریب می‌کنند که این توهم به وجود می‌آید که کار در زمینه دفاع مقدس دیگر به اتمام رسید درصورتی که شواهد این دو همایش نشان می‌دهد که تازه فراغت بالی برای این نسل پیش‌آمده تا با تعمق و تفکر بیشتر به دور از مسائل ضرب‌الاجلی شعر بگویند. چون ما در جنگ مجبور بودیم زود و با عجله و بنابه مقتضیات پیش‌آمده شعر بگوییم. بعضاً اشعار آنطور که باید و شاید از سنگینی و متانت برخوردار نبود و همه اصول در آن رعایت نمی‌شد گرچه شاعران دفاع مقدس زحمات فراوانی در این بین کشیدند. آنهایی که در متن جنگ بودند واقعاً کار کردند با آن شرایط و موقعیت اشعار خوبی گفته شد اما تمامی زوایا را دربر نمی‌گرفت. در آن مقطع سرودن اشعار حماسی خیلی به کمک دفاع مقدس آمد گرچه اشعار نسل جدید در آن فضای جبهه و جنگ نیست و این می‌تواند یک مشکل برای اشعار حماسی جدید باشد اما فرصت کافی و فضای پردازش به شعر بیشتر است و می‌توان با تامل و تعمق بیشتری در مورد ارزشهای جبهه شعر گفت. پس امروزه پتانسیل قوی در ادبیات دفاع مقدس وجود دارد و این توهم که زمان ادبیات دفاع مقدس پایان یافته فکری عبث و بیهوده است. اگر بسترسازی بشود خواهیم دید که نسل جدید ما به قهرمانان خودشان نه‌تنها پشت نکرده و نمی‌کنند بلکه افتخار هم می‌کنند و با هنر خودشان دنبال تشکر و تقدیر از حماسه‌های قهرمانانشان هستند.

در این همایش متجاوز از ۸۲۰ شاعر شرکت کردند و بیش از ۲۵۷۹ اثر در زمینه‌های شعر، داستان، خاطره و عکس ارائه شد

در سال گذشته در رابطه با جانبازان شیمیایی با این استقبال به خوبی مواجه شدیم اشعار بسیار خوب و ارزنده‌ای به دست ما رسید. کارها از یک معنویت بالایی برخوردار بودند، به این نتیجه رسیدیم که برای سال بعد باید کار را گسترش دهیم. امسال در همایش قاصدکهای سوخته علاوه بر شعر در زمینه‌های دیگر مانند داستان، خاطره و عکس هم فراخوان داشتیم البته به نکوداشت شهدای تفحص.

اینجا لازم می‌دانم راجع به تفحص مطلبی عرض کنم، مقوله تفحص فقط بازگرداندن شهید نیست، تفحص یک سکوت روحانی است، سیر و سلوک است یک جریان عارفانه است، تفحص همان بازگشت به اصل خویش است چون اصل بچه‌های رزمنده شهادت است و تفحص یک بازگشت به شهادت است. بچه‌های تفحص اگرچه از قافله عقب مانده‌اند اما مقوله‌های شهادت را از نزدیک درک و لمس می‌کنند. دو مساله باعث شد که این همایش به سمت تفحص کشیده شود: ۱. اصرار خانواده‌های شهدا به پیشکسوتان جنگ که آنها را از چشم انتظاری درآورد. ۲. آزادی اسرا که بعد از آن به دنبال مفقودین می‌گشتیم.

تفحص، در خانه خدا زدن است، جستجوی جوانی گمشده است. در این همایش متجاوز از ۸۲۰ شاعر شرکت کردند و بیش از ۱۵۰۰ اثر در زمینه شعر ارائه شد. داستان نزدیک به ۵۰۰ اثر ارسال شده است. در زمینه خاطره قریب به ۱۷۰ اثر دراختیار ما قرار گرفت. در زمینه عکس ۴۰۹ عدد عکس در دو رشته حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای شرکت داشتند. در رشته عکس حرفه‌ای بیش از ۵۰۰ عکاس حرفه‌ای شرکت کردند. در کنار این همایش نمایشگاه عکسی کنار تالار علامه برپا شده بود. البته این آماری که ارائه شد بدون هیچ‌گونه مبالغه و غلوی بوده و فهرست همه اینها و آثار آنها موجود است، یعنی این آمار دقیق است.

یکی از کارهای قشنگی که انجام شد این بود که ما هنجارشکنی کردیم و برای اهداء جوایز فقط به مسوولین بسنده نکردیم. برای چند مرحله اهداء جوایز هر بار تعدادی از چهره‌های قهرمان حماسه دفاع مقدس جانبازان و بچه‌های تفحص جوایز را اهدا می‌کردند. یک صحنه بسیار زیبا، زمانی بود که آقای **پارساییان** را با ویلچر روی سن آوردیم تا جایزه را اهداء کند. مردم چند دقیقه دست می‌زدند و از این عمل و از این اقدام استقبال کردند. جمعیتی که به علت ازدحام و نبود جا برای نشستن در راهروها هم ایستاده بودند، با این حرکت ارادت و علاقه خودشان را به جانبازان و قهرمانان جبهه و جنگ نشان دادند و من سپاسگزاری می‌کنم از قدرشناسی این بزرگواران.

فرصت را در اینجا غنیمت شمرده از تمامی شرکت‌کنندگان تقدیر و تشکر می‌کنم. از آنهایی هم که فرصت نشد آثار آنها خوانده شود تشکر می‌کنم و هم پوزش می‌طلبم.

شرکت‌کنندگان در این همایش از مشهد و قم هم آمده بودند که تعداد آنها بیشتر از بقیه شهرستانها بود.

□ نقش ادبیات حماسی را در احیاء و حفظ ارزشهای جبهه و جنگ چگونه ارزیابی می‌کنید؟

● این سؤال یک امر بدیهی است. کاملاً مشخص است که ادبیات حماسی در احیاء و حفظ ارزشهای جبهه و جنگ نقشی بسزا و مؤثر دارد و کاری اساسی می‌کند، همانطور که حضور یک رزمنده متعهد در جبهه‌ها حماسه‌آفرین و مؤثر است حضور یک شاعر متعهد با زمینه‌های شعری مناسب در جبهه فرهنگی نیز حماسه‌آفرین خواهد بود. یکی از انواع ادبیات، ادبیات حماسی است.

در ادبیات حماسی از قهرمانها اسطوره می‌سازند این اسطوره‌سازی در بطن ادبیات حماسی است، لیکن ما در هشت سال جنگ تراکم عجیبی داشتیم از قهرمانان که هرکدام از اینها در نوبه خود به اندازه کافی ارزشهای قهرمانی و پهلوانی داشتند. به عنوان مثال حسین **فهمیده، چمران، علم‌الهدی، همت و...** اگر مقام قهرمانی و پهلوانی اینها را بدون اغراق در ادبیات وارد کنیم، این ادبیات، خودش اوج حماسه در خود دارد چه رسد به اینکه بخواهیم عناصر ادبیات حماسی که غلو و مبالغه هست را دخیل بدانیم و آنها را نیز به کار ببندیم. ما در ادبیات حماسی دفاع مقدس اصلاً نیازمند به غلو و مبالغه نیستیم. وقتی حسین فهمیده را داریم و اسناد شجاعت و حماسه او هست، زندگینامه او هست. اینها دیگر با غلو آمیزش ندارد و

آمیختگی پیدا نمی‌کند. یعنی ما در گفتن ماوقع حماسه‌ها هم کاستی داریم. قرنها بعد از جنگ مغول یک شاعری می‌آید و چهارپاره‌ای را در مورد محمد خوارزمشاهی بیان می‌کند. با اینکه فاصله زیادی با زمان وقوع دارد اما این چهارپاره در کتب درسی و فرهنگ ادبیات ما می‌درخشد. آنچه ادبیات ما با آن مواجه است مقوله افراط و تفریط است. برخیها می‌گویند باید نیم قرن بگذرد بعد راجع به ادبیات دفاع مقدس صحبت کنیم. این را اگر کوته‌بینی نگوییم، کم‌لطفی محض است. الان آثار دفاع مقدس آنها که گنجینه دفاع مقدس هستند، به وسیله آنها اسرار دفاع مقدس نهفته است زنده هستند ما آنها را می‌بینیم و با آنها زندگی می‌کنیم. نیاییم از آنها بپرسیم که جنگ چگونه بود و حماسه هشت سال دفاع مقدس چطور شکل گرفت؟ صبر کنیم نسل بعد بیایند راجع به این موضوع صحبت کنیم. این هم یکی دیگر از آن توهمات است. پس تا اینجا با دو توهم مواجه هستیم یکی که می‌گویند کار برای دفاع مقدس تمام شده است و دیگری اینکه باید صبر کرد و بعدها در ادبیات دفاع مقدس وارد شد. این را هم باید توجه کنیم که کار در زمینه دفاع مقدس خالصاً لوجه‌الله بوده. جنگ ما بین دو پادشاه نبوده بالای سر ما یک مرجع تقلید بوده که در منصب ولایت فقیه قرار داشت. نیروهای داوطلب مردمی ما را محاسبه کنید ببینید حجم این حماسه چقدر زیاد بوده است. چون اینجا اخلاص مطرح بوده، کار اینها می‌ماند و آنها مرده نخواهد شد.

همانطور که بسیاری از حکومتها آمدند که خون سیدالشهداء را پایمال کنند و نتوانستند. اینها هم زیر سایه جهاد و شهادت سیدالشهداء(ع) می‌مانند. نسلهای بعد هستیم که با آمدن خودمان به شکلی خودمان را به این جاودانگی وصل می‌کنیم و با فعالیتی که در این زمینه می‌کنیم، خودمان را سر این سفره می‌آوریم. خدمت ما به اینها و کار کردن ما در این زمینه خدمت به خودمان است. در سایر نقاط در ادبیات حماسی، کاهی را به کوهی تبدیل می‌کنند یا قهرمانها و اسطوره‌هایی راعی آفریدند که اینها اصلاً وجود خارجی ندارند.

ما آنقدر شخصیت‌ها و قهرمانها در عرصه دفاع مقدس داریم که اگر بخواهیم برای هر کدامشان سالها کار کنیم باز هم کم می‌آوریم. ما هنوز در مرحله ثبت وقایع و حماسه نتوانستیم به درستی کار کنیم. نکته دیگر در دفاع مقدس ما این است که این حماسه با عالم مکتوب پیوند خاصی خورده بود و این پیوند زیر سایه «امام امت روحی‌فداه» به قدری عظیم بود که اساساً برخی از آنها به عنوان اسرار، گفتنی نیست. لذا با گفتن برخی از این اسرار مواجه شدیم با اینکه این مطالب لوث شده‌اند. پس ما دو تراکم داشتیم یک تراکم قهرمان و پهلوان، یکی دیگر تراکم ارزشها و معنویت. ما بسیاری از حرفها که از شهدا در سینه‌ها مانده را نتوانستیم بیرون بکشیم.

□ سال گذشته هم همایش در همین دانشگاه برگزار شد آثاری ارسال شد و در همایش هم آثار قابل توجهی قرائت شد. این اثرها آیا در مجموعه‌ای گردآوری شد؟

● بله، مجموعه‌ای به نام سوختگان وصل، مجموعه شعری است در نکوداشت جانبازان شیمیایی که توسط نهاد نمایندگی **مقام معظم رهبری** در دانشگاه تهران تهیه و چاپ شد و مشتمل بر غزلیات، قصاید، مثنوی، رباعی، دوبیتی و شعر نو است. در این مجموعه آثار بسیار ارزنده و زیبایی از شعرای خوب و جوان کشور ارائه شده است.

زمانی که جانباز گرامی آقای پارسائیان را با ویلچر روی سن آوردیم تا جوایز را اهدا کند مردم آنقدر تحت تاثیر قرار گرفتند که چند دقیقه برای این جانباز دست زدند

□ به اعتقاد شما چرا سازمان یا نهاد مشخص جهت نظردهی به آثار فرهنگی هنری ارزشهای دفاع مقدس وجود ندارد و هر ارگان و نهاد در عرض همدیگر اقدام به برگزاری محافل پیرامون جبهه و جنگ می‌کنند؟

● به این موضوع می‌شود در درجه اول نگاه مثبت داشت و آن اینکه کار وقتی مردمی شد و توده‌ای شد هرچقدر هم سازمان به آن بدهیم باز مردم کار خودشان را می‌کنند. این یک نکته اما از نظر دیگر مطلب بسیار مهم در کار فرهنگی بعد از اخلاص و تقوا، مقوله مالی است.

کار فرهنگی در دولتهای مختلف، کاری نیست که بشود روبان آن را با قیچی پاره کرد و آن را افتتاح کرد و گزارش کار نوشت تا تصاویر تلویزیونی هم آن را منعکس کنند. نقاط مثبت کار فرهنگی در گزارش نمی‌آید وای به‌حال منفی‌هایش. کارهای فرهنگی برای مسوولین در بسیاری از مواقع سودآور و رای‌آور نیست. شما اگر یک کارخانه درست کنید ممکن است در رای شما تاثیر بگذارد و می‌گذارد. بیشتر رای جمع می‌کنید ولی کار فرهنگی جزو کارهای نمایشی نیست که بشود از آن بهره‌برداری کرد، لذا بودجه گذاشتن برای کار فرهنگی برای مسوولین و دولت سخت است. دوم اینکه بسیاری از این بودجه‌ها که خرج می‌شود صرف کارهای ضدفرهنگی و ضدتبلیغی می‌شود. بسترسازی در زمینه کارهای ارزشی و دفاع مقدس هم کم است. ما در همین رابطه برای برگزاری همین همایش وقتی به بنیاد حفظ آثار و ارزشها پیشنهاد کمک شد، امتناع کردند و گفتند ما خودمان برای کارهایی که داریم بودجه کم داریم.

□ آیا به نظر نمی‌رسد برگزاری این گونه همایشها در دانشگاه سایر جوانان را از حضور در آن محروم می‌کند؟

● نه‌خیر به خاطر اینکه فراخوان عمومی بوده و اگر بیرون از دانشگاه باشد و وجهه دانشگاهی نداشته باشد مشکلاتش بیشتر است. در دانشگاه از نظر کمیت غلبه دانشگاهیان بیشتر است و سطح کار بالاتر می‌رود و با کیفیت بسیار بالا برگزار می‌شود. ورود هم برای عموم آزاد بوده و هیچ مانعی برای حضور سایر جوانان وجود نداشت. اکثر جوانان شاعر هم دانشجو هستند. شاعری که دانشگاه ندیده باشد کمتر پیش می‌آید حرف قابل توجهی برای گفتن داشته باشد البته استثنائات هم وجود دارد که آنها جای خود محترم است.

□ در رابطه با برگزاری این همایش چه نهادها و قسمت‌هایی با شما همکاری داشتند و مشکلات احتمالی در برگزاری این همایش چه بوده است؟

● ما مهمترین مشکلمان پس از اینکه بتوانیم در اخلاص و تقوا کم نگذاریم و نیت را پاک کنیم، مشکل مادی و مالی است. بودجه نهاد به هیچ‌وجه پاسخگوی همایش را نمی‌دهد. با توجه به تراکم فعالیت‌های نهاد، از طرفی آدم دلش نمی‌آید اینطور کارها روی زمین بماند و لذا ما از سازمان تبلیغات، حوزه هنری، سازمان فرهنگی هنری شهرداری و وزارت ارشاد و برخی از نواحی سپاه، سیمای جمهوری اسلامی و... کمک گرفتیم و از آنها تشکر می‌کنیم که ما را در انجام این رسالت خطیر کمک کردند. سیما که با پخش تبلیغات این همایش خیلی به ما کمک کرد.

□ اطلاع‌رسانی همایش در چه سطحی بود، چه قبل از برگزاری و چه بعد از آن چگونه انجام گرفت؟

● مهمترین روش اطلاع‌رسانی ما تبلیغات تلویزیونی بوده است که به اندازه کافی پخش شد. همچنین پوستر و بروشور در مقولات مختلف به‌طور مجزا و یک پوستر هم به‌صورت کلی تهیه شد، پارچه هم در سطح شهر نصب شده بود.

از مطبوعات و صدا و سیما هم دعوت داشتیم که بتوانند خبر و گزارش این همایش را منعکس کنند.

□ از شما تشکر می‌کنیم از اینکه وقتتان را دراختیار ما قرار دادید.

● بنده هم از شما به‌خاطر اینکه زحمت کشیدید به اینجا تشریف آوردید و این فرصت را دراختیار بنده قرار دادید سپاسگزارم. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۳۵۰

پرسش ویژه:

خسته و تنها هستم، چه باید کرد؟

۴۰ سال دارم، در خانواده فقیری به دنیا آمدم. مشکلات زندگی را از همان اول فهمیدم و با آن سازگار شدم. از هشت سالگی خواستگار داشتم و تا ۱۵ سالگی مقاومت کردم و درست همان موقع که جوانه عشقی در دلم شکفته شده بود، خواستکاری برایم آمد که گویا مقدر بود با او زندگی کنم. او را نمی‌شناختم و وقتی دیدمش دچار نوعی ترس و واهمه شدم. چون قوی هیکل بود و چهره خشنی داشت و لبهایش بهم فشرده با یک اخم که هیچ‌وقت باز نشد. همیشه به حرفش گوش کردم. با اینکه از او وحشت داشتم، اما به او اظهار محبت و علاقه کردم و خلاصه سعی کردم همه‌جور بسازم. او آدم خودخواه و مغروری بود که فقط خودش را دوست داشت. تفریح را با دوستانش می‌رفت و سعی می‌کرد همیشه لباسهای شیک بپوشد و با دوستانش سرگرم بود و می‌دانست یک زن در خانه هست که کارهای منزلش را انجام می‌دهد. دچار اعتیاد شد و سالهای سال درد اعتیاد هم به دیگر دردهامان اضافه شد. بداخلاق، شکاک، خودخواه و همیشه مغرور و حالا هم معتاد است. بعد از همه این سالها، مشکل عجیبی که تازگیها دچارش شده‌ام و مرا رنج می‌دهد، این است که میل شدیدی به هم‌صحبتی با کسی پیدا کرده‌ام. یعنی دلم می‌خواهد با یک نفر حرف بزنم. درد این همه سالها بی‌اعتنایی و تحقیر، بی‌پولی و بی‌مهری را با کسی بگویم و هم مرا تسلی بدهد و بگوید غصه نخور. دلم می‌خواهد مزه مهربانی را بچشم. تعجب می‌کنم چرا الان دچار این احساس شده‌ام؟ من چهره جوانی دارم و همیشه مورد توجه دیگران قرار گرفته‌ام. کسانی بودند که مرا تشویق به طلاق می‌کردند و خودشان می‌خواستند با من ازدواج کنند. جوانهای زیبا و خوش قیافه. جوانتر که بودم، حتی برادرم به من گفت طلاقت را بگیر، من بهترین کس را برایت پیدا می‌کنم تا با او زندگی کنی، اما من راضی به دوری از بچه‌هایم نشدم. حالا تعجب می‌کنم که اینقدر دوست دارم با کسی هم‌صحبت بشوم و از طرف او مهر و محبت ببینم البته من در عمل هیچ‌وقت چنین کاری نمی‌کنم؛ اما از اینکه فکرش مثل یک وسوسه به جانم افتاده ناراحتم. ما اصلاً به مسافرت و تفریح نمی‌رویم. حتی یک پارک ساده هم که پول نمی‌خواهد، نمی‌رویم. شوهرم برای من لباس نمی‌خرد. سالهاست که لباسهای کهنه را می‌شویم و می‌پوشم. هفت سال است یک چادر سرم است که دیگر هیچ رنگ و رویی ندارد و متاسفانه هیچ اعتنایی به ما نمی‌شود. واقعاً شما فکرش را بکنید! سرپرست ما مردی است که هیچ مسوولیتی در مقابل ما احساس نمی‌کند. نه مادی و نه معنوی. همیشه به آدمهای خوشبخت فکر می‌کنم و دوست دارم جای آنها باشم که هیچ‌گونه دغدغه و نگرانی ندارند.

آقای دکتر به من بگویید چه کنم تا از این افکار عذاب‌آور نجات پیدا کنم چون زندگی من هیچ تجاتی ندارد و کوچکترین نقطه روشن امیدی در آن به‌چشم نمی‌خورد. این کمبود شدید محبت را چگونه جبران کنم تا مشکلی برایم پیش نیاید.

بچه‌هایم شاد و سرحالند و روابط خوب و صمیمانه‌ای هم با دختر و هم با پسرانم دارم. تنها ناراحتی آنها از لحاظ پول است. چون ما مستاجریم و به هرحال زندگی سختی داریم. خودم هم حالتهای عجیبی برایم پیش می‌آید. در طول یک ماه چند حالت مشخص پیدا می‌کنم و همیشه این وضع تکرار می‌شود؛ مثلاً سه، چهار روز به شدت غمگین می‌شوم و مرتب گریه می‌کنم، بعد از آن دچار خوشی و سرحالی غیرمعمول می‌شوم. می‌گویم و می‌خندم و هیچ بهانه‌ای هم ندارم که چرا این‌طوری شده‌ام. بعد از آن چند روز متفکر می‌شوم. کتاب می‌خوانم. نمازم را با حضور قلب و توجه کامل می‌خوانم. بعد از آن حالت عصبی شدید به من دست می‌دهد، به‌نحوی که ممکن است با افراد خانواده اختلاف پیدا کنم و بعد از دو، سه روز دچار حالتی که الان هم این‌گونه‌ام می‌شوم. بدترین حالی که اصلاً از آن خوشم نمی‌آید و آن اینکه خودآرایی می‌کنم. سعی می‌کنم توجه دیگران را به خودم جلب کنم و از اینکه کسی به من توجه کند، احساس لذت می‌کنم. علت اینکه برای شما نامه نوشتم، همین بود که من به‌طور عادی زنی محجبه‌ام و دیگران می‌گویند شما نمونه یک زن مسلمان و خوب هستید؛ اما خبر ندارند که چه آشوبی در دلم است.

ف. ن از تهران

پاسخ ویژه:

کارزاری به نام زندگی

قبل از هر چیز من باید به شما برای بردباری و تاملی که به خرج داده‌اید، تبریک بگویم. شما با همه ناملایمتی‌ها و کاستیهایی که روبرو بوده‌اید و هرکدام از آنها به‌تنهایی می‌تواند شخصیتی را پریشان و متزلزل کند، پس از ربع قرن که از ازدواجتان می‌گذرد خود را به ۴۰ سالگی رسانده و فرزندان برومند تحویل اجتماع داده‌اید. این خود دستاورد کمی نیست. شما از کسی که وحشت داشته‌اید به عنوان شوهر پذیرایی کرده‌اید و اسباب خوشحالی و خوشبختی او را فراهم آورده‌اید، درحالی که در این میان خود را قربانی نموده‌اید. اما فراموش نکنید همین که شما مادر خوبی بوده‌اید و وظایف خود را در خانواده به بهترین شکل انجام داده‌اید، از قدرت و صلابت روحی شما می‌گوید. البته کاملاً متوجه هستم که شما هم نیازهایی داشته و دارید و باید حق داشته باشید که آنها را عنوان کنید و از آنجاکه شوهرتان را به عنوان یک شنونده قابل اعتماد برای همین عنوان کردنها نمی‌شناسید، پس به دنبال یک هم‌صحبت هستید. این کاملاً طبیعی است و نباید از

این احساس که همواره به دنبال یک هم‌صحبت هستید شرمگین باشید. برای این کار من تصور می‌کنم که اگر بتوانید چند دوست و هم‌صحبت از میان خانمهای خانه‌دار که همسن و سال شما باشند و کم و بیش وضعیت اجتماعی و فرهنگی نظیر شما داشته باشند، انتخاب کنید، آنگاه می‌توانید با برگزاری دوره‌های هفتگی و یا ماهانه با آنها جلساتی داشته باشید که هم شاد و مفرح باشد و هم مطالب موردنظر را در گفت‌وشنودی با آنها درمیان بگذارید. به هرحال یادتان باشد که نباید برای این امر یعنی یافتن هم‌صحبت به‌کاری پنهانی دست بزنید؛ چرا که نه‌تنها آن نتیجه‌ای را که به دنبالش هستید، به دست نمی‌آورید، بلکه به ناراحتی و عذاب وجدان نیز گرفتار می‌شوید که به مشکلات شما خواهد افزود. یک دوست خوب که آشکار و موجه باشد و هیچ واهمه‌ای از معرفی‌اش نداشته باشید برای شما بسیار مفید خواهد بود.

اینکه در طول ماه، دورانهای مختلف را از نظر شخصیتی باید تجربه کنید هم طبیعی است، بخصوص در میان زنانی که در آستانه میانسالی هستند این نوع تعدد رفتار بسیار اتفاق می‌افتد. این به معنای چندشخصیتی بودن - آن‌گونه که ذکر کرده‌اید - نیست؛ چرا که چندشخصیتی به عنوان یک رفتار ناهنجار دارای علائم خاص خود است که شما فاقدشان هستید. شما تنها دچار سیکل‌های رفتاری شده‌اید که تنوع و تغییراتی را که خود در زندگی می‌خواستید و انتظارشان را داشته‌اید و به دست نیاورده‌اید، جانشین شده است. درواقع شما هم مثل هر انسان سالم و عادی دیگری زمانی تفریح می‌خواسته‌اید، در هنگامی هم‌صحبت طلب می‌کرده‌اید، در دورانی به سرنوشت و ایمان خود می‌اندیشیدید و بعضاً هم به مطالعه و فرهنگ روی می‌آورده‌اید. حال این شرایط به‌شکل عادی برای شما مهیا نمی‌شده‌اند، چرا که مرتب با مسائل مختلف و ناخواسته درگیر بوده‌اید و از همه مهمتر با تنگناهای اقتصادی مواجه بوده‌اید؛ بنابراین ذهن شما به‌شکل ناخودآگاه به کاوش پرداخته و در دوره‌های مختلف آنچه را که در زندگی عادی تجربه نکرده‌اید، به عنوان رفتار شخصیتی برایتان ایجاد کرده است. این تغییرات رفتاری عواملی نیستند که از آنها هراسان باشید، بلکه سعی کنید از همین تغییرها یا به عبارت علمی مودهای (Moods) خود به بهترین وجه استفاده کنید و کمبودها و کاستی‌های خود را جبران نمایید و از جنبه‌های مثبت با آنها روبرو شوید.

بقیه در صفحه ۱۷

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری
سعید محمدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۷/۳۰
شماره تماس ۲۹۹۹۲۲۲۵

○ **پرسش:** به موجب یک قولنامه سه دانگ مغازه‌ای را از پسر دایی‌ام که مالک سه دانگ از شش دانگ آن مغازه بود، خریدم و با یک فقره چک دوازده میلیون تومان به وی پرداختم سپس با توافقی که میان من و او و شریکش به عمل آمد توانستم به موجب یک قرارداد جدید هر شش دانگ مغازه را از آنها بخرم و بابت این معامله ۴۳ میلیون تومان را طبق هشت فقره چک در وجه ایشان پرداختم. علی‌رغم اینکه هر هشت فقره چک مزبور توسط آنها وصول شده پسردایی‌ام اخیراً چکی را که بابت خریداری سه دانگ مغازه در معامله اول به او داده بودم، به وسیله شخص دیگری به بانک برده و برگشت زده و مبادرت به طرح شکایت کیفری چک بلامحل علیه من کرده است. در حال حاضر چه اقداماتی باید انجام دهم؟

حسین رحمتی از شیراز

○ **پاسخ:** چنانچه شماره چک مورد شکایت در قولنامه تنظیمی برای سه دانگ ذکر شده باشد، کار شما برای اثبات حق خود آسان خواهد بود. در این حالت صحت گفتار شما درخصوص منشاء صدور چک و وقوع معاملات انجام شده به‌راحتی قابل قبول است و موعددار بودن چک هم ثابت می‌شود. در این صورت با لحاظ وقوع معامله دوم بین شما و پسردایی‌تان و توافق ضمنی طرفین مبنی بر فسخ معامله اول ایشان استحقاقی بر مبلغ چک ندارد و از شما طلبکار نیست. چون معامله اول به هم خورده است. واقعیتی که دادگاه می‌تواند از روی قولنامه‌ها استنباط و احراز نماید. اما اگر مشخصات چک در قولنامه ذکر نشده باشد، پیش از هر کار لازم است درصدد تهیه مبلغ چک و تودیع آن در صندوق دادگستری باشید تا احضار یا جلب شما به سبب عجز از تودیع وثیقه به بازداشت و زندان منتهی نشود. پس از این لازم است با استناد به قولنامه‌ها و شهادت شهود و به‌ویژه شریک ایشان از خود دفاع کنید و در صورت تقدیم دادخواست ضرر و زیان از سوی شاکی شما هم دادخواستی به خواسته جلب ثالث علیه پسردایی خود به دادگاه تسلیم نمایید تا روابط حقوقی طرفین بر چک مشخص گردد و چنانچه دادگاه به استناد اصل غیرقابل استناد بودن ایرادات در اسناد تجاری، شما را محکوم به پرداخت مبلغ به دارنده چک نماید، پسردایی شما را نیز محکوم به پرداخت همان مبلغ به شما نماید.

علاوه بر این چون پس از فسخ معامله اول، چک مزبور در دست پسردایی شما امانت محسوب می‌شده شما می‌توانید شکایتی هم به سبب خیانت در امانت علیه وی مطرح نمایید و درخواست کنید تا رسیدگی به این شکایت توأم با شکایت انجام شده علیه شما صورت پذیرد.

شایان ذکر است که حتی در صورتی که مشخصات چک در قولنامه هم نوشته شده باشد در مرحله احضار یا جلب باید وثیقه مناسب تودیع نمایید که در این صورت دادگاه می‌تواند به جای وجه نقد و یا ضمانت‌نامه بانکی از شما وثیقه غیرمنقول یا کفیل قبول نماید.

حرفهای شما

سهیلا خالقی

آقای (ع. کاظمی) از تهران

همسرم در طول چند سال زندگی مشترک با فداکاری، بیکاری و ... در کنارم بوده، ولی همیشه با مقایسه زندگی ما با دیگران خستگی کار و تلاش را بر تنم باقی می‌گذارد و بیشتر از حد توانم از من انتظار دارد. می‌خواستم از این طریق به او بگویم که نقاط مثبت زندگی‌مان را هم ببیند و خوشبختی را صرفاً در رفاه مالی و مسائل مادی جستجو نکند.

(آقای ک. قیاسی از جهان‌شهر)

من پدری ۶۵ ساله هستم و می‌خواهم از تجاربم به جوانها بگویم بجویید تا بیابید. با این امید که نیازهایتان برآورده می‌شود و امیدوار به اینکه راه‌حل همه مسائل را پیدا می‌کنید. امید دیگری که باید داشته باشید اینکه در همه مراحل زندگی از وفور نعمت برخوردار خواهید شد البته به شرط آنکه هر چه را می‌خواهید به دنبالش بروید و با سعی و تلاش آن را جستجو کنید.

(آقای ع. عبدالهی از تهران)

هیچ مردی نمی‌تواند به همسرش که یک متخصص، معلم و یا مدیر خوب و ... است افتخار نکند مشروط به اینکه بتواند همسر و مادری خوب و کدبانو با ظاهری آراسته، خوش‌رفتار و مهربان باشد و نه...!

(خانم ر. حیدری از تهران)

من آدم بدبین و کج خیالی نیستم، ولی رفتار بعضی خانمها در اجتماع باعث شده خیلی از کانونهای خانوادگی به خطر بیفتد و یا از هم بپاشد.

مشاور ازدواج و خانواده

فرصت خوشبخت شدن

پسری ۲۲ ساله هستم و دو سالی است که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌ام و اکنون در شرکتی خصوصی کار می‌کنم. زمانی که دانشجو بودم به دختری علاقه‌مند شدم که بیمه و کارمند بیمارستان آن شهر بود.

متانت و بزرگواری و طرز برخورد انسانی او با مراجعان بسیار چشمگیر بود به نحوی که من شیفته انسانیت او شدم و از همان کسی بود که در دنیای آمال و آرزوهایم او را مناسب همسری خود می‌دانستم و بالاخره این آشنایی منجر به دلبستگی دوجانبه شد. اما وقتی زمان در میان گذاشتن با خانواده‌ها رسید مخالفتها از هر سو شروع شد و...

□ علت مخالفت خانواده‌ها چه بود؟

پدر و مادرم اصولاً این وصلت را غیرمنطقی و احساسی می‌دانستند و وقتی که با پافشاری من مواجه شدند به چند مشاور خانواده مراجعه کردند. آنها نیز نظر مساعدی نسبت به این وصلت نداشتند و در نتیجه پدر و مادرم در زمینه مخالفت سرسخت‌تر شدند. پدر و مادر فرد مورد علاقه‌ام نیز به دلیل اینکه من دو سال کوچکتر از دخترشان هستم با این ازدواج موافق نبودند.

□ پدر و مادر شما چه دلایلی در مورد غیر منطقی بودن این انتخاب داشتند؟

آنها می‌گفتند که تنها دوست داشتن و علاقه‌مندی برای یک واقعه مهم زندگی مثل ازدواج کافی نیست. به نظر آنها ما و خانواده آن دختر از خیلی جهات متفاوت هستیم و هیچ گونه تناسبی با یکدیگر نداریم، نه از لحاظ سنی و تحصیلی و نه اقتصادی و فرهنگی و موقعیتهای زندگی و اجتماعی و... ولی من معتقدم که اگر علاقه واقعی و عشق راستین در کار باشد، هیچ مسأله دیگری نمی‌تواند مانع خوشبختی شود!

□ در انتخاب شریک زندگی لازم است مجموعه‌ای از عوامل در نظر گرفته شود و با در نظر گرفتن مجموعه جهات این گونه تصمیمات مهم زندگی گرفته شود. اگر زوجین از نظر شخصیتی، اجتماعی و خانوادگی تناسب زیادی با هم داشته باشند، عشق و علاقه آنها به یکدیگر می‌تواند دوام بیاورد و محفوظ بماند. اما متأسفانه ما با زوجین جوانی مواجه می‌شویم که پیوندشان صرفاً برپایه احساسات و یا هوسهای جوانی شکل می‌گیرد بدون اینکه طرفین کوچکترین تناسب شخصیتی و اجتماعی و خانوادگی با هم داشته باشند و خیلی زود هم احساسات پرشور و علاقه آنها به یکدیگر به سردی و حتی نفرت گرایید می‌شود.

بنابراین شما نیز با بررسی همه جانبه تصمیم نهایی خودتان را بگیرید و حتماً در این بررسیها که با کمک و همفکری بزرگان معتمد خانواده و مشاوران و روانشناسان به عمل خواهد آمد به مسیری فکر کنید که منتهی به خوشبختی هر دو طرفتان شود، هرچند که ممکن است با درکنار هم بودنتان نیز مشکلات داشته باشید.

تجربه نشان داده است که ازدواج بدون فکر و غیرمنطقی و ناآگاهانه و صرفاً برپایه احساسات نمی‌تواند خوشبختی طرفین را تضمین نماید. بنابراین به خاطر علاقه‌ای که به یکدیگر دارید، فرصت خوشبختی را از هم نگیرید.

از: راشین مختاری

تصمیم دیر هنگام

ـ هنوز از آب و گل درنیامده بودیم که صحبت عروسی من و سودابه پیش کشیده شد. یک سالی از سربازی‌ام می‌گذشت و سودابه هنوز درسش را تمام نکرده بود و فقط ۱۶ سال داشت.

پدر و مادرهایمان دلشان می‌خواست هرچه زودتر ما را به خانه بخت بفرستند. من چه می‌گفتم و یا چه داشتم که بگویم وقتی دیدم همه تدارکها را دیده‌اند؟ حتی ما به خواستگاری رسمی هم نرفتیم. پدرم این مراسم را مال غریبه‌ها می‌دانست. دخترعمو، پسرعمو که این حرفها را ندارند. آن هم خانواده‌هایی که سالها بود در یک خانه با هم زندگی می‌کردند. ما طبقه پایین بودیم و عموجان با سه‌تا دخترهایش طبقه بالا. مادرهایمان برخلاف بعضی از جاریها میانه خوبی با هم داشتند. چون به هرحال نسبت دوری با هم داشتند و خلق و خوهایشان خیلی با هم سازگار بود و هر دو اهل بشور و بپز بودند. خانه‌هایمان همیشه از تمیزی برق می‌زد. بچه‌تر که بودیم، مرتب‌ترین بچه‌های کوچه بودیم. مادرم خوب خیاطی می‌کرد و زن عمو هم کمکش می‌کرد. خلاصه محیط آرام و راحتی بود. از بچگی هم قول و قرارها را با هم گذاشته بودند. دیگر چه کسی بهتر از سودابه می‌توانست زن من بشود؟

این جمله‌ای بود که مادر همیشه به زبان می‌آورد. بالاخره اسم عقد و عروسی برپا شد. یک جشن ساده.

من فقط ۱۹ سال داشتم. نه شغلی و نه منبع درآمدی. سودابه هم جهیزیه‌ای نیاورد. قرار شد تا زمانی که من سر کار نرفته‌ام و زندگی‌مان سروسامان نگرفته، توی همان خانه بمانیم. چند روز بعد از عروسی، دوباره به پادگان برگشتم. آنقدر همه چیز ساده و بی‌دردسر بود که باورم نمی‌شد زن گرفته‌ام. خلاصه سربازی تمام شد و برای همیشه به خانه برگشتم. پدرم با یکی از دوستانش صحبت کرده و قرارها را گذاشته بود. حالا باید می‌رفتم سر کار. اما با یک شاگرد مغازه که حقوق آنچنانی نمی‌دادند. می‌شود گفت فقط پول توجیبی من و سودابه درمی‌آمد. بقیه مخارج به عهده خانواده‌هایمان بود. مثل گذشته‌ها هر وقت چیزی می‌خواستیم، می‌رفتیم سراغشان و از آنها پول می‌گرفتیم.

پنج سال وضع به همین شکل ادامه داشت. کم‌کم دلمان بچه خواست. از گوشه و کنار مرتب می‌شنیدیم که چون دخترعمو و پسرعمو هستیم، حتماً باید به مرکز مشاوره ژنتیک مراجعه کنیم. من که حرفی نداشتم، اما سودابه می‌ترسید. بالاخره راضی‌اش کردم. از قضا همان آزمایشهای اولیه ما را از داشتن فرزند منع کرد و به شدت تاکید کردند که هرگز بچه‌دار نشدیم.

زندگی‌مان از روال عادی خارج شده بود. از یکطرف سودابه مثل ابر بهاری اشک می‌ریخت و از طرف دیگر من نگران بودم که بالاخره چه باید کرد. هر دو کلی نقشه ریخته بودیم. حتی اسم بچه‌هامان را هم انتخاب کرده بودیم. اما حالا...

همه چیز یکدفعه به‌هم ریخت. دیگر نمی‌شد کاری کرد. مگر اینکه دل به دریا می‌زدیم و به همان احتمال کم اکتفا می‌کردیم و به امید داشتن بچه سالم بچه‌دار می‌شدیم. خطر بزرگی بود و من و سودابه آنقدر بچه بودیم که نمی‌توانستیم عمق فاجعه را درک کنیم. بالاخره سودابه باردار شد. هنوز چیز زیادی از بارداری‌اش نمی‌گذشت که آزمایشها نشان داد جنین مشکلات اساسی دارد. مادر و زن عمو کلی دواهای خانگی به او دادند تا بچه را سقط کند و همین هم شد. نمی‌دانید چه حالی شده بودم. باورم نمی‌شد که امکان پدر شدن ندارم. دیگر انگار انگیزه‌ام را برای همه چیز از دست داده بودم. زندگی بی‌معنی شده بود. سودابه روزبه‌روز افسرده‌تر می‌شد.

چهار سال دیگر هم گذشت. حالا دیگر من و سودابه آن دوتا بچه خام روزهای اول نبودیم. سودابه در مدرسه معلم شاگردهای کلاس اول بود. من هم برای خودم کار و کاسبی خوبی درست کرده بودم. درآمدمان خوب بود. اما هیچ انگیزه‌ای برای جدا شدن از خانواده‌ها نداشتیم. توی همان اتاق کوچک ماندیم. چون آرزوهای دیگری وجود نداشت. خواهرهایمان یکی یکی شوهر کردند و صاحب بچه می‌شدند و ما دوتا کنار پدرها و مادرهایمان روزبه‌روز پیرتر می‌شدیم. تا اینکه موضوع بچه گرفتن از بهزیستی توی دهان همه افتاد. سودابه یکی دوبار هم به آنجا رفته بود. هنوز نمی‌دانستم چه کار می‌خواهم بکنم و از طرفی از چند سال قبل به ذهن من رسیده بود که ازدواج مجددی بکنم. فکر می‌کردم شاید سودابه هم شانس پیدا کردن شوهر دیگری را داشته باشد و عوض اینکه برویم بچه‌ای را که نمی‌دانیم پدر و مادرش کی هستند بیاوریم و بزرگ کنیم، خودمان بچه‌دار شویم. اما جرات مطرح کردن این حرف را نداشتم. می‌ترسیدم غوغایی به‌پا شود. فکر می‌کردم سودابه از غصه می‌میرد و پدر و مادرم نفرینم می‌کنند. تا اینکه چند ماه قبل برای اولین بار همین حرف را از مادرم شنیدم که گفت:

ـ کاش از اولش شما دوتا با هم عروسی نمی‌کردید و یا حداقل همان موقع که فهمیدیم نمی‌توانید بچه‌دار شوید، از هم جدا می‌شدید.

لحظه‌ای به خودم آمدم. احساس کردم مادرم در تمام این سالها به همین فکر می‌کرده. من هم احساس قلبی‌ام را گفتم. از آن روز به بعد پچ‌پچهای من و مادرم شروع شد. سودابه متوجه شده بود که موضوعی در کار است و حسابی دلخور بود. غر می‌زد که چرا با مادرت پچ‌پچ می‌کنی؟ من هم پایه بداخلاقی را گذاشتم. طوری که سودابه دلخور شد و رفت طبقه بالا.

این به معنای قهر بود. چند روز بعدش مادرهایمان با هم بگومگو کردند و لابلای همان حرفهای نیش‌دار و پردرد، موضوع طلاق ما پیش کشیده شد. نمی‌دانید سودابه چه حالی شده بود. دلم برایش سوخت. اما دلم برای خودم هم می‌سوخت. در تمام این سالها از داشتن بچه محروم بودم و این را حق خودم نمی‌دانستم. همین شد که دعواها کشدار شد و موضوع طلاق جدی‌تر مطرح شد. تا اینکه امروز به دادگاه آمدیم. شاید ته دلم همین را می‌خواستم و خودم برای طلاق پا پیش گذاشتم. اما احساس خوبی ندارم. در این مدت خانه‌مان حال و هوای دیگری دارد. دیگر کسی توی حیاط نمی‌آید تا مبادا نگاهها با هم گره بخورد. نه صدایی از خانه آنها می‌آید و نه از خانه ما. بعد از سی سال زندگی، حالا خیلی سخت است که دو خانواده از هم جدا شوند. درواقع جدایی من و سودابه خانواده‌هایمان را از هم جدا کرده و این احساس خوبی نیست. کاش مرد نبودم و می‌توانستم همین جا زار زار گریه کنم. دلم برای روزهای خوش کودکی‌مان تنگ شده.

■

خواب می‌بینم

سرباز و مرد نابینا

خواب دیدم که به حمام رفته‌ام تا نظافت کنم. اما فشار آب کم بود و نتوانستم. پس لباس بسیجی‌ها را پوشیدم و همراه دوستم به خیابانها رفتم. دوستم کلاشینکف خود را به من داد و رفت. من به طرف چند هدف نامشخص تیراندازی کردم. سپس وارد مسجدی شدم. جمعیت زیاد و مشغول مولودی‌خوانی بودند. من هم با اسلحه نشستم. در جلو و عقب من دو مرد نابینا نشسته بودند و کودکی ده ساله هم جلویم بود و دست و کمرش را با زنجیر بسته بود. نابینای مسن که کنارم نشسته بود به کودک گفت: اینقدر تکان نخور و چرا اینقدر زنجیر به خود بسته‌ای؟ کودک از نابینایی خود گفت و من از خواب بیدار شدم.

نادر گیلانی ۲۵ ساله از [illegible]

تحلیل: حمایت از خود

در بخش اول که نتوانسته بودید حمام کنید، تطهیر و نظافت را با پوشیدن لباس بسیجی انجام داده‌اید. یعنی آنکه لباس بسیجی برای شما به منزله تطهیر و پاکیزگی است. بعد هم شما قدم به مسجد گذاشته‌اید. اماکن مذهبی در خواب می‌توانند به معنای نوعی احساس گناه در شخص باشد که ذهن برای پاک کردنش مکانهای مذهبی را مورد نظر قرار می‌دهد. ضمن آنکه شما از اسلحه هم استفاده کرده‌اید. به نظر می‌رسد که شما احتیاج به حمایت از خود را احساس می‌کنید. اسلحه در خواب به عنوان یک حامی و وسیله دفاعی است و نه به عنوان یک عامل تهاجم یا خشونت. شما در برابر مسائلی که در زندگی‌تان وجود دارد نیازمند حامی و مدافعی هستید که در خواب بخش ناخودآگاه آن را به عنوان اسلحه در اختیار شما گذاشته است.

بخش آخر خواب شما هم در مورد نابینایان و زنجیر است. مانند کسی که هدف را گم کرده و احساس دست و پابستگی می‌کند، در حالی که تا حد یک کودک خود را بی‌گناه و معصوم می‌داند. این خواب از نظر روان‌شناختی به شما می‌گوید که باید اعتماد به نفس بیشتری داشته باشید و به‌سوی اهداف خود حرکت کنید. شما برای رسیدن به اهداف دچار واهمه شده‌اید تا آنجا که حتی محتاج اسلحه بوده‌اید. در حالی که قسمت عمده خواب، شما را یک انسان محبوب و شریف معرفی می‌کند که همین باید برای شما جهت معرفی خود و رسیدن به هدفتان کافی باشد. بنابراین نهراسید و حرکت کنید. شخصیت شما خوب به‌خود نشان داده خواهد شد و حتی از انتقادهای موقتی هم نباید بیمی به خود راه دهید. شما می‌توانید همه را قانع کنید، بخصوص اگر هدفتان مقدس باشد مانند ازدواج یا یک سفر مقدس و امثال آن.

امیدوار باشید

سرکار خانم مهتاب . فد ۲۰ ساله و مجرد از گیلان

با توجه به شرح مبسوطی که راجع به خود داده‌اید من متوجه شدم که جزئیات خواب شما تحت تاثیر شرایط روحی‌تان بوده بنابراین می‌توان به صورت کلاسیک آن را تحلیل کرد. اما مسائل دیگری در مورد شما و خوابهایتان وجود دارد که نمی‌توانم از آنها ناگفته بگذرم. اولاً اینکه خواب را در ۱۵ سالگی دیده بودید و یک یا دو سال بعد به جهت بیماری عصبی دچار به مصرف دارو شده‌اید و با توجه به وضعیت مادرتان که نشان می‌دهد مشکل عصبی شما ارثی نیز می‌باشد، اولین نتیجه‌گیری این است که شما در ۱۵ سالگی هم دچار ناراحتی عصبی بوده‌اید اما هنوز آشکار نشده بود و این در مورد ناراحتی‌های عصبی که موروثی هستند طبیعی است که مدتی به صورت پنهان باقی می‌مانند. بنابراین خواب شما تحت تاثیر شرایط روحی‌تان بوده است که می‌توان آن را با ابزار کلاسیک در مورد خواب تحلیل کرد. اما باید این نکته را ذکر کنم که هرچند قسمت عمده‌ای از ناراحتی شما ناشی از عوامل ژنی یا ارثی است اما هیچ دلیلی ندارد که دربست تسلیم مشکلات شوید و همان راهی را بروید که مادرتان طی کرده است.

خیلی خوشحال شدم که نوشته‌اید می‌خواهید تحصیلات را دنبال کنید. این از نوع تعهدی است که باید در تمام موارد نشان دهید. شما مدتها شاگرد ممتاز مدرسه بوده‌اید در حالی که عوامل ناراحتی عصبی به دلایلی در شما وجود داشته. پس باز هم می‌توانید شاگردی کوشا و ممتاز باشید و هیچ چیز، حتی ناراحتی عصبی جلودارتان نخواهد بود. شما انسان باهوش و استعدادی هستید و حیف است که اجتماع را از این هوش و استعداد بی‌بهره بگذارید و به بهانه ناراحتی عصبی خود را از اجتماع کنار بکشید. نه، شما به اجتماع تعلق دارید و اگر کمی خود را نشان دهید اجتماع هم بلافاصله شما را بازشناسایی می‌کند. شما باید قدری هم از پدیده «امید» کمک بگیرید. امید شما را به جایی خواهد برد که به آن واقعاً تعلق دارید. خواب شما عناصری دارد که نشان از نگرانی ذهنی شما می‌دهد. من اصلاً نمی‌خواهم که شما با این ذهن آشفته درگیر باشید، بلکه می‌دانم که اگر کمی به بخشهای مستعد ذهن خود و بخشهایی که کارایی دارند اعتماد کنید به حرکت و انگیزه‌ای بزرگ دست می‌یابید که شما را در کوره‌راه موفقیت قرار خواهد داد.

فراموش نکنید که هرچه که موفقیت شما بیشتر شود ناراحتی عصبی‌تان هم طبیعتاً کاهش پیدا می‌کند و این راهی است که باید در آن گام نهید، راه امید و موفقیت. راهی که اطمینان دارم به سویش گام برمی‌دارید و یک بار برای همیشه ناراحتی عصبی را پشت سر می‌گذارید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاور خانواده

بقیه از صفحه ۱۴

من روی این امر تاکید می‌کنم که شما باید خود را زنی موفق تصور کنید. هرچند که از نظر اقتصادی و به لحاظ انتظارات و توقعات خود در جایی که می‌خواستید و یا نیاز داشتید، نیستید. اما باید دید که در عمل حاصل این ربع قرن ازدواج شما که از پانزده سالگی تا چهل سالگی ادامه داشته چه بوده است. اولاً که در تربیت فرزندانتان ، دست‌کم به‌زعم خودتان ، موفق بوده‌اید که این نکته کاملاً مثبتی است. ثانیاً بنابه عقیده تمام اطرافیان و آشنایان و خودتان زنی عفیف و پاکدامن باقی مانده‌اید و این نیز امتیازی بزرگ محسوب می‌شود. بعد هم نگفته‌اید که وضعیت اقتصادی ضعیف روی رابطه شما با فرزندان و یا بر کیفیت زندگی فرزندانتان اثر منفی بگذارد.

و سرانجام زنی معتدل و از نظر روحی سالم باقی مانده‌اید که این هم خود دستاورد کمی نیست. حال حتی با توجه به کاستی‌هایی که اجباراً با آنها روبرو بوده‌اید، من رسماً اعلام می‌کنم که شما زنی موفق و مثبت بوده‌اید. چرا که در واقع هنر بزرگ را شما داشته‌اید که با وجود این همه شرایط سخت و این قدر کاستی توانسته‌اید به نتایج بزرگ و مثبتی دست بیابید. اگر کسی همه زمینه‌ها را داشته باشد و به دنبال نتیجه‌ای که شما دست یافته‌اید برسد چندان هنری به خرج نداده است.

راههای تفکر مثبت

حال باید ببینیم که با توجه به شرایط موجود، چگونه می‌توانید به تفکری مثبت دست یابید و مهمتر از همه باید نسبت به تمام داشته‌های خود قانع باشید. یعنی اینکه با توجه به سن و شرایط شما جدایی نمی‌تواند عملی صحیح و عاقلانه محسوب شود. بنابراین شما باید با این واقعیت که این شخص شوهر شماست و غیر از این هم نیست کنار بیایید. البته شاید شما این را انتظاری زیاده از حد تلقی کنید، اما واقعیت این است که شوهرتان همین شخص با تمام خصوصیات خود باقی خواهد ماند و شرایط زندگی شما نیز همین خواهد بود. اگر این موارد را بپذیرید آنگاه سعی خواهید کرد که از همین داشته‌ها بهترین نتیجه ممکن را به دست آورید که تاکنون چنین هم کرده‌اید.

مطلب مهم دیگر داشتن امید است. در پاسخ به شما که نوشته‌اید: نقطه روشن و امیدی در زندگی‌ام وجود ندارد، باید بگویم که با شما هم عقیده نیستم. شما نه‌تنها ناامید نیستید بلکه در چهره تک تک فرزندان امیدهایتان پیداست. سر و سامان دادنشان و ساختن انسانهای مثبت و اجتماعی از آنها امیدی است که با خود حمل می‌کنید. بنابراین نه‌تنها باید به خودتان امید داشته باشید، بلکه ما هم به شما امید داریم که انسانهایی بالنده و تربیت شده تحویل اجتماع دهید.

مورد مهم دیگر این است که شما از اینکه جلب توجه کنید احساس گناه کرده‌اید. باید متذکر شوم که هر انسانی تمایل دارد که دیگران به او احترام بگذارند و به او توجه کنند. این نه‌تنها عیب نیست بلکه یک محرک برای زندگی بهتر و پربارتر هم هست. منتها باید این جلب توجه را در مواردی که در آن قدرتمند نشان داده‌اید و تجربه کسب کرده‌اید اجرا کنید. به اموری که تجانس و سنخیتی با شما دارد. شما در تربیت فرزندان موفق بوده‌اید. پس می‌توانید همین خصوصیت را نمایش بدهید و از آن بگویید. هیچ اشکالی هم ندارد. اما مثلاً اگر بخواهید در میانسالی به آرایش چهره بپردازید این جلب توجه منفی است. چرا که هیچ تبحری در آن ندارید و از نقاط قوت شما نیست. بنابراین جلب توجه در حیطه نقاط قوت و کارایی هیچ اشکالی نخواهد داشت. به عبارت دیگر شما باید سازندگی خود را تحت شرایط نامتعادل به نمایش بگذارید. در پایان باز هم تکرار می‌کنم که شما در مجموع فردی موفق و فداکار محسوب می‌شوید که می‌توانید در این مورد سرمشق فرزندانتان هم باشید. بنابراین سرتان را بالا بگیرید و به زندگی ادامه دهید و باور کنید روزی که چندان هم دور نیست پاداش خود را دریافت خواهید کرد. دنیا اگر به شما سالها جفا کند، سرانجام یک سال هم که شده، روی خوشش را به شما نشان خواهد داد. باور کنید که چنین خواهد بود. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

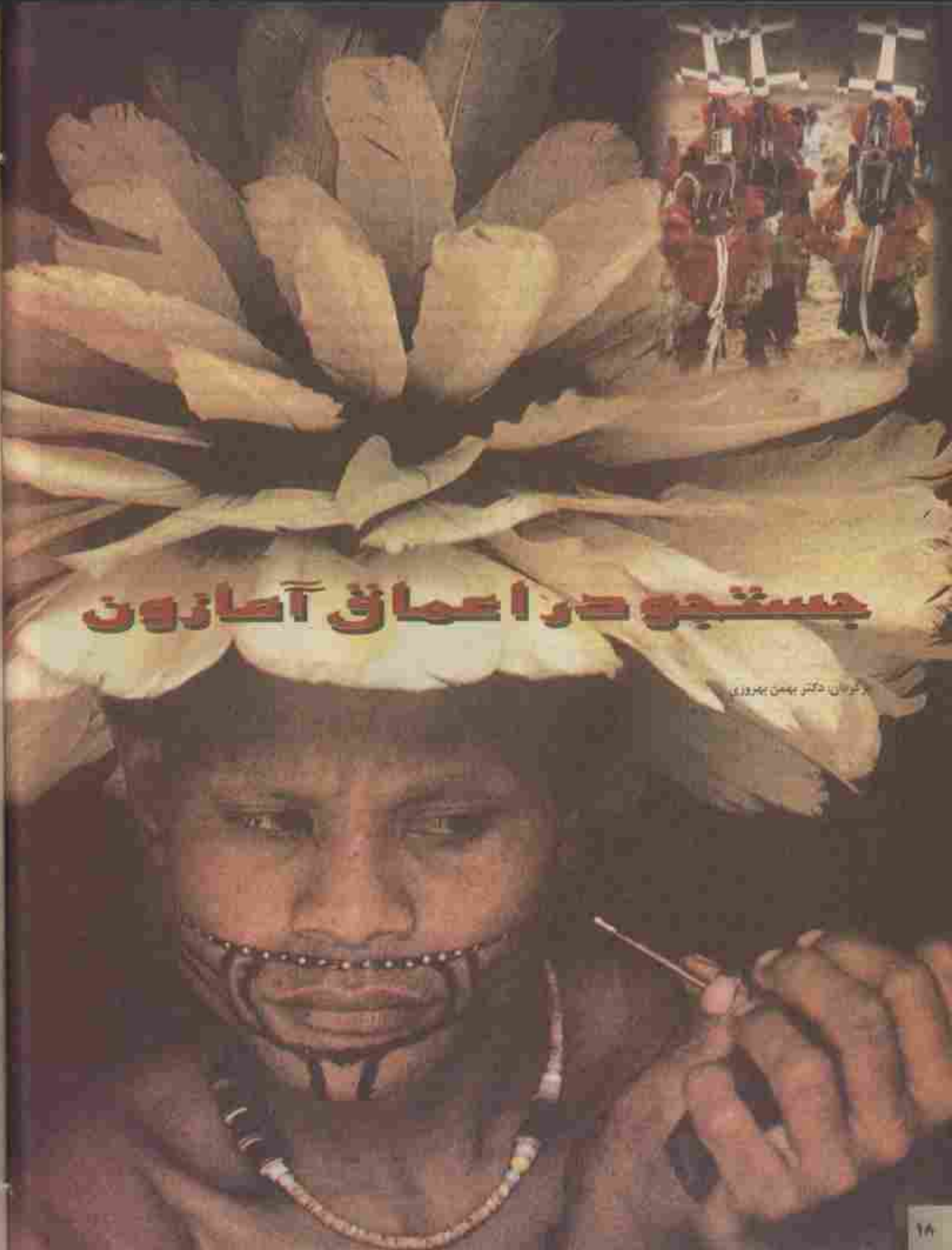

جستجو در اعماق آمازون

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

بزرگترین غم

بدون تردید بزرگترین غمی که انسان دچار می‌شود و تجربه‌ای مملو از افسردگی حتی برای شادترین و بی‌خیال‌ترین انسانها به‌بار می‌آورد، همان غم از دست دادن عزیزان است. انسانهایی که مدت طولانی و شاید هم از ابتدای زندگی به آنان خو می‌گیریم و دیدن چهره و شنیدن صدای آنها برای ما عادتی غیرقابل تغییر ایجاد می‌کند، چنان در ذهن ما جای می‌گیرند که حتی تصور از دست دادنشان برایمان دردآور است. اما همین عزیزان هم روزی ما را ترک می‌کنند و غمی در درون ما به‌جای می‌گذارند که با هیچ معیار دیگری در مورد غم و افسردگی قابل مقایسه نیست. از صلابت و بزرگی غم همان بس که یادآوری کنیم حتی روان‌شناسان که در تمام موارد به فکر درمان ریشه‌ای در مقوله افسردگی هستند در این یک مورد نه‌تنها آن را موجه دانسته‌اند بلکه لزوم به‌کارگیری پدیده عزاداری را گوشزد کرده‌اند. البته در وادی همین نوع از افسردگی هم موارد تقسیم‌بندی شده وجود دارد که مهمترین آن مرگ منتظره و مرگ غیرمنتظره عزیز می‌باشد. تفاوت عمده این دو حالت در میزان شوکی است که به انسان وارد می‌شود و طبیعتاً این شوک در مواردی که مرگ منتظره رخ می‌دهد کمتر است. اما در موارد دیگر افسردگی با شوکی ضمناً بزرگ همراه است که حتی می‌تواند به بیماری روحی شخص منجر شود. یکی از معمول‌ترین علائم در این‌گونه موارد آن است که شخص مرگ عزیز خود را باور ندارد و گویی منتظر اوست که هر لحظه از راه برسد. درواقع مشکل‌ترین وضعیتی را که با آن مواجهیم همین فقدان باور در فرد افسرده در مورد از دست دادن نزدیکان است و تنها عاملی که می‌تواند تا حدودی او را به باورهای واقعی نزدیکتر کند زمان است. در این مقوله به پرونده امیلی تراویس می‌پردازیم.

امیلی

امیلی زن جوان و ۲۸ ساله‌ای بود که پس از گذشت شش ماه که از مرگ خواهر دوقلویش می‌گذشت هنوز نتوانسته بود با واقعیت از دست دادن او کنار بیاید و پدرش با اصرار فراوان او را نزد ما آورده بود. البته ارتباط میان دوقلوها تفاوتهای عمده‌ای با برادران و خواهران عادی دارد و امیلی هم با اینکه از نوع دوقلوی یکسان (کاملاً شبیه identical) با خواهرش شارلوت نبود، اما همان رابطه ویژه میان دوقلوها درباره‌شان صدق می‌کرد. از این رو امیلی در غم از دست دادن خواهرش شدیداً متأثر بود.

خصوصیات روحی دوقلوها

صرف‌نظر از خصوصیات جسمانی دوقلوها و شباهتهای گوناگونی که تنها با هم دارند، نوعی ارتباط ویژه معنوی و روحی نیز بین دوقلوها وجود دارد که این ارتباط مخصوصاً در میان دوقلوهای دختر بیشتر جلوه‌گر می‌شود. البته همگان با شباهتهای رفتاری و نقاط مشترک در عادات میان دوقلوها آشنا هستند و احتیاجی به توضیحات بیشتر نیست. بارها شنیده‌ایم که اگر یکی از دوقلوها در مکانی خمیازه بکشد دیگری حتی اگر در فاصله دوری هم باشد در همان زمان دقیقاً به خمیازه می‌افتد و یا عطسه زدن و سایر مسائلی از این قبیل. حتی در واکنشها نیز شنیده‌ایم که دوقلوها به شکل عجیبی به رفتار مشابه دست می‌زنند. اما آنچه بیشتر از همه جالب و غافلگیرکننده به نظر می‌رسد این است که در اتفاقاتی که برای دوقلوها پیش می‌آید و خود در ایجاد آنها نقشی ندارند هم این شباهت دیده می‌شود. برای مثال اگر یکی از آنها در محیط کار، ملاقات غیرمنتظره‌ای از جانب رئیس خود داشته باشد دیگری هم این اتفاق برایش رخ می‌دهد. در اینجا عامل انجام کار، مسئول موردنظر در محیط کار است و دوقلوها هیچ نقشی در ایجاد این واقعه ندارند. اما باز هم مشاهده می‌کنیم که در این‌گونه موارد نیز همان ارتباط معنوی و همبستگی میان آنها برقرار است.

امیلی به تنهایی نمی‌توانست عازم منطقه شود چرا که سفر به آن مناطق دور افتاده در قلب آمازون برای یک زن جوان و تنها به منزله خودکشی است!

امیلی و شارلوت

امیلی و شارلوت هم از این قاعده مستثنا نبودند. علی‌رغم اینکه شباهت ظاهری و جسمانی آنها چندان چشمگیر نبود و کاملاً معمولی به نظر می‌رسید اما ارتباطشان به‌گونه‌ای بود که یکی می‌توانست آنچه را که در طول روز بر دیگری گذشته شرح دهد. چرا که بر خود او هم همان گذشته بود. آنها تنها فرزندان پدر و مادرشان، آقا و خانم تراویس بودند. اما متأسفانه درحالی که دوقلوها تنها هشت سال داشتند، مادرشان را براثر بیماری از دست داده و آقای تراویس به‌تنهایی فرزندانش را بزرگ کرده بود. البته جالب است بدانیم که نام امیلی و شارلوت را مادر دوقلوها به جهت علاقه شدیدش به خواهران مشهور و نویسنده امیلی و شارلوت برونته روی آنها گذاشته بود. ضمن آنکه نام مادر هم «آن» بود و این نام خواهر سوم نویسنده‌ها یعنی «آن برونته» بود. درحقیقت مادر به اتفاق دخترهای دوقلویش، خاطره سه خواهر نویسنده را که آثارشان ادبیات قرن نوزدهم را رونق بخشیده بود، زنده می‌کرد.

علاقه شدید مادرشان به مطالعه بخصوص رمان را دو خواهر نیز به ارث برده بودند و این باعث شده بود که آقای تراویس از همان دوران کودکی خواهرها، هزینه هنگفتی را برای خرید کتاب برای آنها صرف کند. البته ناگفته نماند که از دست دادن مادر برای دو دختر خردسال بسیار تکان‌دهنده بود. همان‌گونه که قبلاً گفته شد، مادر آنها از آنجا که اختلاف سنی زیادی هم با آنها نداشت یک جمع سه نفره صمیمی را ایجاد کرده بود و درواقع رابطه بین آنها چندان شباهتی به مادر و دختر نداشت بلکه همیشه همچون سه خواهر رفتار می‌کردند. دلیلش هم این بود که مادر به عنوان تک‌فرزند در خانواده‌ای بزرگ شده بود که اختلاف سنی او و پدر و مادرش زیاد بود و همین باعث شده بود که او در بسیاری از سالهای کودکی خود احساس تنهایی کند و همین تجربه به‌انضمام علاقه مفرط او به خواهران برونته باعث شده بود که صمیمیتی مثل میان او و دختران دوقلویش ایجاد گردد که با مرگ «آن» این پیوند گسسته شد.

اما از طرفی هم مرگ مادر باعث شد که امیلی و شارلوت بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شوند و درواقع جای خالی مادر را برای یکدیگر پر کنند. البته آقای تراویس زحمت زیادی می‌کشید اما او ساعات بسیاری را در محیط کار خود می‌گذراند و به عنوان یک کارمند شهرداری، خود مشغله‌های فراوانی داشت.

دو خواهر خیلی زود با شرایط تازه خو گرفتند و با همکاری و مساعدت یکدیگر اجازه نمی‌دادند تا آقای تراویس نگران اوضاع خانه باشد. آنها خیلی زود مسئولیت‌های درون خانه را عهده‌دار شدند و در ساعات پس از مدرسه و انجام تکالیف درسی به نظافت و پخت و پز می‌پرداختند و حتی به نظر می‌رسید که با همه سن کمی که داشتند نه‌تنها از این وظایف خسته نمی‌شدند، بلکه لذت هم می‌بردند و بدین ترتیب سالهای بدون مادری سپری شد.

ورود به دانشگاه

پس از پایان تحصیلات دبیرستان، شارلوت و امیلی که هر دو علاقه شدیدی به رشته تغذیه و بهداشت داشتند به اتفاق در همین رشته در دانشگاه به تحصیل ادامه دادند. در طی سال آخر دانشگاه بود که هر دو نامزد کردند و پس از پایان تحصیلات در دانشگاه و استخدام در یکی از شعب مهم سازمان جهانی بهداشت و تغذیه بود که هر دو زمان را برای عملی کردن برنامه ازدواجشان مساعد یافته و طی یک مراسم مشترک هر دو با پسرهای جوان دلخواه خود ازدواج کردند.

موفقیت در کار اما

امیلی و شارلوت به جهت اهمیت فوق‌العاده‌ای که به کار خود می‌دادند و احساس مسئولیتی که داشتند به سرعت از پلکان ترقی صعود می‌کردند. اما متأسفانه در مقوله ازدواج هر دو در جهت عکس حرکت می‌کردند. شوهران آنها که خود مردان مغرور و پرکاری بودند متوجه شده بودند که آنها قبل از هر چیز به یکدیگر و کارشان وفادارند و درواقع زندگی زناشویی پس از دو مورد مذکور قرار دارد. البته امیلی و شارلوت خود چنین تصوری نداشتند. اما این انتظارات و سطح توقعات است که رابطه زناشویی را تعریف می‌کند و به نظر می‌رسید که امیلی و شارلوت در انتخاب همسر اشتباه کرده بودند و سرانجام خود نیز قانع شدند که با افرادی که در زندگی دارند نمی‌توانند با همسران خود انطباق و تجانسی داشته باشند و بدین ترتیب بود که با توافق یکدیگر پس از سه سال زندگی مشترک تن به جدایی دادند. نکته جالب اینجاست که حتی طلاق بین شارلوت و همسرش تنها دو هفته پس از جدایی امیلی از شوهرش رسماً اعلام شد!

نقشه‌های جدید

پس از جدایی، دو خواهر که اکنون با این همه تجربه فقط ۲۴ سال داشتند، با یکدیگر عهد کردند که

لطفاً ورق بزنید

خاطرات روان‌پزشک

جستجو در اعماق آمازون

بقیه از صفحه قبل

فعلاً تمام انرژی و فعالیت خود را به وظایف شغلی خود اختصاص دهند و فعلاً ازدواج را تا آستانه ۲۹ سالگی فراموش کنند. چنین هم شد و هر دو با جدیت تمام به خدمت مشغول شدند. سال بعد سازمان جهانی تغذیه و بهداشت امیلی و شارلوت را در برنامه ویژه فرستادن متخصصان امور بهداشت و تغذیه به کشورهای توسعه نیافته قرار داد و بلافاصله آنها به‌طور جداگانه عازم دو کشور آفریقایی کامرون و لیبریا شدند. این از معدود مواردی بود که دو خواهر از یکدیگر جدا می‌شدند. اما از آنجا که به کارشان مربوط می‌شد و نیت خیری نیز در کار بود، آنها چندان هم متاثر نشدند. این مسافرتها هر کدام برای مدت شش ماه انجام می‌شد و امیلی و شارلوت پس از بازگشت و یکماه استراحت به کشورهای دیگر فرستاده می‌شدند اما در آخرین مسافرت بود که آن اتفاق شوم برای شارلوت افتاد.

سانحه

پس از بازگشت از دو کشور آفریقایی دیگر بود که ماموریتی فوری به شارلوت در کشور اکوادور واقع در آمریکای جنوبی پیشنهاد شد. اما این بار هر دو همزمان اعزام نمی‌شدند و به امیلی گفته شد که او یک ماه پس از شارلوت به کشور مغولستان عزیمت خواهد کرد. شارلوت به محض رسیدن به اکوادور با خواهرش تماس تلفنی برقرار کرد و این تماس همه روزه ادامه داشت تا اینکه پس از آنکه دوازده روز از آغاز سفر شارلوت گذشته، ناگهان تماسهای تلفنی و روزانه او با امیلی قطع شد. این یک امر بی‌سابقه بود و امیلی در ابتدا تصور می‌کرد که شارلوت به نقطه‌ای دوردست اعزام شده که دسترسی به تلفن برایش مشکل است. اما وقتی که سه روز گذشت و هنوز از شارلوت خبری نشد، امیلی بشدت نگران گردید و درحالی که قصد داشت تا تحقیقاتی پیرامون وضعیت خواهرش آغاز کند ناگهان خبر فاجعه‌بار رسید.

شارلوت و چند تن از متخصصان سازمان برای آزمایش محصولات یک مزرعه در دهکده‌ای دورافتاده در دامنه یکی از آتشفشانهای عظیم و معروف اکوادور با یکدستگاه مینی‌بوس کهنه عازم این منطقه مرتفع شده بودند، چراکه خبر رسیده بود عده‌ای از مردم دهکده به‌ویژه کودکان براثر استفاده از مواد غذایی آلوده‌ای که در مزارع دهکده کشت شده بود یا جان خود را از دست داده و یا بشدت بیمار شده‌اند و آنها با ابزار و وسایل خود را به دهکده می‌رساندند تا آزمایشهای لازم را به عمل آورند و از این همه تلفات جانی و بیماری جلوگیری کنند. اما متاسفانه راننده مینی‌بوس حامل افراد در جاده‌ای خطرناک پرپیچ و خم در کمرکش کوه کنترل خود را از دست داده و مینی‌بوس با تمامی سرنشینان به قعر دره سقوط می‌کند و همه جانشان را از دست می‌دهند.

امیلی بیش از اینها به شارلوت نزدیک بود تا بتواند چنین فاجعه‌ای را فراموش کند. او حتی حال و حوصله حاضر شدن در محل کار خود را نیز نداشت و ساعتها در خانه می‌نشست و به نقطه‌ای خیره می‌شد. آقای تراویس -پدر امیلی- که خود بسیار غصه‌دار بود از ناراحتی امیلی بیشتر منقلب می‌شد. برای تراویس این دومین عزیز از دست رفته بود. او ابتدا همسر دوست‌داشتنی خود را از دست داده بود و اکنون هم دخترش را. اما سرانجام توانست بر اعصاب خود مسلط شود و پس از شش ماه که افسردگی امیلی همچنان باقی مانده بود، با اصرار توانست او را راضی کند که به نزد ما بیاید.

تنها راه

یکی از مشکلات پیش آمده این بود که شدت تصادف و اوضاع آن به شکلی بود که اجساد تعدادی از کشته‌شدگان هرگز پیدا نشد و به همین خاطر مراسم خاکسپاری درستی برای شارلوت انجام نشده بود و این به اصطلاح تابوت خالی امیلی را بیشتر آزار می‌داد و ما بلافاصله پس از آنکه سه جلسه با امیلی گفتگو کردیم به این نتیجه رسیدیم که مانند بسیاری از موارد دیگر امیلی فقط زمانی به حضور فعال شارلوت در ذهن خود پایان می‌دهد که به منطقه سانحه سفر کند و خود عملاً با شرایط روبرو شود.

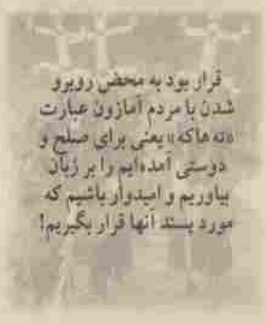

قرار بود به محض روبرو شدن با مردم آمازون عبارت «نه هاکه» یعنی برای صلح و دوستی آمده‌ایم را بر زبان بیاوریم و امیدوار باشیم که مورد پسند آنها قرار بگیریم!

برای او شارلوت هنوز زنده بود و نرسیدن جسدش نیز مزید بر علت شده بود. درواقع ما در برابر موردی قرار گرفته بودیم که نمونه کلاسیک ذهن شخصی بود که اصولاً از دست رفتن عزیزش را قبول نمی‌کرد و با آن مواجه نمی‌شد. در مواردی که فرد جسد عزیز از دست رفته‌اش را در برابر خود دارد، اغلب با مشکل عدم پذیرش مواجه هستیم چه برسد به اینکه اصلاً جسدی پیدا نشده باشد و این کار را چند برابر مشکل می‌کند. سفر به منطقه و مواجه شدن با شرایط و وضعیتی که شارلوت با آنها روبرو بود، دست‌کم می‌توانست تا حدودی ذهن امیلی را باورپذیرتر نماید.

امیلی به تنهایی نمی‌توانست عازم منطقه شود و باید حتماً کسانی با او همسفر می‌شدند؛ چراکه سفر به آن مناطق دورافتاده در قلب آمازون در کشور اکوادور برای یک زن جوان و تنها به منزله خودکشی است. اما خوشبختانه در همین ایام مدیر آسایشگاه به ما اطلاع داد که اتفاقاً به زودی سمیناری درخصوص محیط زیست و روان‌شناسی در شهر کاراکاس - پایتخت ونزوئلا - آغاز می‌شود و از آنجا که ما باید سه متخصص به این سمینار می‌فرستادیم، با توجه به نزدیک بودن دو کشور اکوادور و ونزوئلا به یکدیگر، این سه نفر می‌توانستند همراه امیلی به منطقه سفر کنند و گزارش مبسوطی هم درباره آنچه گذشته بود، تهیه نمایند. البته برای عملی شدن این سفر ما به دو مجوز نیازمند بودیم. ابتدا باید موافقت سازمان جهانی تغذیه و بهداشت را به دست می‌آوردیم و سپس به مجوزی هم از سفارت اکوادور احتیاج داشتیم، چراکه مناطق دورافتاده و آمازونی در اکوادور جزء محدوده قبیله‌های سرخپوستی به‌شمار می‌روند که حتی برای ساکنان اکوادور هم ورود به این مناطق ممنوع است. در هر دو مورد به جهت نامه‌نگاریهای سریع و حسن نیت، مجوزها صادر شده و هفته بعد به اتفاق امیلی، دکتر چاند و دکتر وان استاین رهسپار اکوادور شدیم.

نه‌هاکه!

ما ابتدا با هواپیما در کیتو -پایتخت اکوادور- فرود آمدیم و سپس بی‌درنگ با یک راهنما که وظیفه رانندگی ما را هم عهده‌دار بود، عازم منطقه آمازون شدیم. خوزه -راننده ما- در طول راه اطلاعات گرانبهایی در مورد رفتار و عادات مردم سرخپوست منطقه در اختیار ما گذاشت. او به ما گفت که این مردم هنوز مانند دو هزار سال پیش زندگی می‌کنند و تمدن به میانشان راه پیدا نکرده است. او گفت که آنها مردمی هستند که برمبنای نخستین ذهنیت خود روی بیگانه‌ها قضاوت می‌کنند و یا آنها را دوست می‌دارند و یا دشمن و اگر شق دوم اتفاق بیفتد، با وضعیت خطرناکی مواجه خواهیم شد.

او به ما گفت که به محض روبرو شدن با این مردم باید عبارت «نه‌هاکه» یعنی برای دوستی و صلح آمده‌ایم را بر زبان بیاوریم و امیدوار باشیم که مورد پسند آنها قرار بگیریم. در طول راه بیشتر از همه ما این امیلی بود که مضطرب به نظر می‌رسید. گویی احساس می‌کرد که اتفاق یا حادثه‌ای در شرف وقوع است. پس از هفت ساعت سفر در جاده‌های سخت و ناهموار سرانجام به منطقه‌ای رسیدیم که گروه شارلوت درحین رفت و آمد درمیان مردم آنجا دچار سانحه شده بود. خوزه به ما گفت که باید بقیه راه را پیاده طی کنیم، چراکه به پایان جاده رسیده‌ایم.

وسایل لازم را برداشتیم و در یک سربالایی تپه‌مانند درمیان برگهای کلفت و پهنی که از درختان عجیب و غریب منطقه آویخته بود به حرکت درآمدیم. پس از طی حدود نیم ساعت راه، خوزه به ما گفت که پیشقراولان قبیله‌ای که شارلوت و اعضای گروهش برای کمک به آنها رفتند ما را تماشا می‌کنند و بهتر است توقف کنیم. ما از تعجب شاخ درآورده بودیم. درمیان آن همه درخت انبوه و تودرتو و با برگهای پهن، چگونه کسی می‌توانست حتی از فاصله چندمتری هم ما را نظاره کند؟ اما خوزه درست می‌گفت. پس از یکی، دو دقیقه توقف و سکوت محض سه موجود که تاکنون نظیرشان را ندیده بودیم، برگها را کنار زدند و در برابر ما ایستادند. آنها قدی کوتاه و در حدود یک متر و نیمی داشتند. موهای سیاه و صاف که دور سرشان به یکسان برش داده شده بود و چشمانی بادامی که بیشتر مردم شرق آسیا را به یاد آدمی می‌آورد، جلوه‌ای متفاوت به آنها داده بود. هر سه مرد نیزه‌ای که از قدشان بلندتر بود در دست داشتند.

بقیه در صفحه ۲۳

۵۰ دقیقه آخر بی‌تفاوتی!

گزارش: افسانه دادرس / تنظیم: سرویس گزارش / تلفن: ۲۲۳۶۲۹۵

اینجا تهران است!

تهران دیگر آن شهر آرام و باصفای قدیم نیست که بلبل‌ها لای شاخه درختانش لانه کنند و صدای سم اسبها روی سنگفرش خیابانهایش برای رهگذران شنیدنی باشد. آن روزها اگر همسایه‌ای گرسنه می‌ماند همسایه دیگر غذای خود را هرچند قلیل بود با او تقسیم می‌کرد چون اعتقاد داشت نباید همسایه‌ای گرسنه سر بر بالین بگذارد. اما امروز این شهر دیگر به یک شهر عجیب و غریب تبدیل شده. شهری پرالتهاب و پرجمعیت که ممکن است هر روز در آن یک حادثه دلخراش اتفاق بیفتد ولی مردم آنچنان بی‌تفاوت از کنار آن بگذرند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و گزارش حاضر هم حاصل تلاش خبرنگار مجله است که در یک شب پاییزی اوج بی‌تفاوتی انسانها برایش محسوس می‌شود و او را وامی‌دارد تا تلنگری کوچک به این مشکل بزند. بخوانید.

○○○

عقربه‌های ساعت نیمه شب را نشان می‌داد و من به همراه دو تن از دوستانم منتظر آمدن آژانس هستم که یکدفعه صدای ترمز شدیدی با صدای شکستن شیشه‌ای آنسوی خیابان درهم می‌پیچد. چند عابر به سوی محل حادثه می‌دوند و در یک پلک بهم زدن دهها ماشین و موتور خیابان را می‌بندند. صدای داد و فریادها بلند می‌شود و در این لحظه من هم به همراه دوستانم به سوی محل مورد نظر می‌دویم.

یک موتور با دو راکب به یک ماشین سواری برخورد کرده و دو جوان حدود ۲۰ ساله با دست، پا و صورتی خونین به خود می‌پیچند.

کم‌کم دیگر جای ایستادن در این محل نیست و هر کسی مانند یک کارشناس(!) بدون توجه به دیگران نظر خودش را اعلام می‌کند.

○ چرا ورود ممنوع اومده؟ سرعتش زیاد بوده. همه موتوریها اینطوری هستن. حقشونه! کلاهشون باشه دیگه. به پدر و مادر بی‌فکری! که تااین موقع شب اجازه میدن جوونهاشون توی خیابون ویراژ بدن و...

صدای فریاد ناشی از درد یکی از راکبان موتورسوار به هوا بلند می‌شود و آن یکی که دیگر رمقی برایش نمانده با رنگ پریده دستش را بی‌هدف تکان می‌دهد و در این گیرودار یکی از حاضران فریاد می‌زند:

حالا وقت این حرفها نیست!

- یکی تلفن بزنه اورژانس بیاد. تلفن همراه کی داره؟ همه یکدیگر را نگاه می‌کنند و برای از دست ندادن هیچ قسمتی از این صحنه‌های جذاب(!) بعضی‌ها حتی پلک هم نمی‌زنند. انگار موجوداتی از کرات دیگر پا به زمین گذاشته و تصادف کرده‌اند!

بالاخره یکی از حاضران دل را به دریا می‌زند و با اکراه شماره اورژانس را می‌گیرد. ولی اورژانس از او شماره تماس می‌خواهد تا صحت خبر را چک کند و او با نگرانی خاصی می‌گوید من عجله دارم و نمی‌توانم در محل بایستم، می‌خواهید بیایید نمی‌خواهید هم...

و بعد از رد و بدل شدن این صحبت‌ها با دوستش قدمها را تند می‌کنند و می‌روند. حالا دیگر رنگ به رخسار دو راکب نمانده و لخته‌های خون زانو و بخشی از دست و صورت آنها را پر کرده و جالب اینکه در دو قدمی محل حادثه تابلوی کلینیکی با انواع و اقسام پزشکان متخصص و فوق تخصص روشن و خاموش می‌شود.

دوان دوان به سوی کلینیک تخصصی می‌دوم و بعد از بازگو کردن ماجرا از دو سرباز حاضر در کنار در می‌خواهم تا برای انتقال موتورسواران زخمی کاری بکنند. ولی آنها با بی‌تفاوتی خاصی می‌گویند: ما...

بخش اورژانس نداریم!!

- انتقال اینها به بیمارستان برای ما مسوولیت دارد و از این گذشته ما نمی‌توانیم پستمان را ترک کنیم.

○ این حادثه در چند قدمی کلینیک شبانه‌روزی اتفاق افتاد. دو نفر از درد به خود می‌پیچند و هر لحظه امکان دارد...

□□ حرف مرا قطع می‌کند و با لحنی خشن می‌گوید: ما مسوول نیستیم!

○ حداقل پزشک شیفت را خبر کنید تا محل خونریزی را باندپیچی موقت کند.

□□ ولی هر دو سرباز فقط به من نگاه می‌کنند و تکرار می‌کنند: باور کنید ما نمی‌توانیم.

○ اجازه بدهید خودم دکتر را خبر کنم...

برای ما مسوولیت دارد!!

با عصبانیت دوباره به سوی دو جوان زخمی می‌دوم. هنوز هیچ‌کس برای انتقال آنها به بیمارستان آستین بالا نزده. هر کسی یا نگران این است که به محض جابجایی مجروحان در طول مسیر برایشان اتفاقی بیفتد و یا اینکه فردا او را مسوول تصادف بشناسند و با این بهانه از زیر بار مسوولیت شانه خالی می‌کند. ولی جمعیت تماشاچی لحظه به لحظه بیشتر می‌شوند.

> بعضی‌ها برای دیدن این صحنه‌ها حتی پلک هم نمی‌زنند، گویی موجوداتی فضایی پا به زمین گذاشته و تصادف کرده‌اند!

یک نفر به راننده که به موتورسواران زده می‌گوید حداقل خودت آنها را به بیمارستان ببر!

ولی راننده جابجایی ماشینش را منوط به آمدن پلیس می‌داند و رانندگان گذری همچنان داشتن مسوولیت، سین جیم کلانتری و خون‌آلود شدن صندلی ماشین(!) خود را بهانه می‌کنند.

در این لحظه یکی از زنان حاضر در جمع تماشاچی‌ها فریاد می‌زند: من مسوولیت جابجایی آنها را قبول می‌کنم و چند جوانی که تلنگری به غیرتشان خورده ادامه صحبت او را می‌گیرند و بالاخره دو راکب زخمی بعد از ۵۰ دقیقه به وسیله یک خودروی عبوری به همراه دو جوان شاهد(!!!) راهی بیمارستان می‌شوند و...

حالا دیگر چیزی برای تماشا وجود ندارد(!) و هرکسی به سویی می‌رود تا فردا این ماجرای هیجان‌انگیز را با آب و تاب زیاد برای زن و بچه‌اش تعریف کند و بعد از ۵۲ دقیقه یک اتومبیل سفیدرنگ با چراغ قرمز گردان آژیرکشان بدون هیچ توجهی به محل حادثه، از میان خیل جمعیت رد می‌شود.

انگار نه انگار که اتفاقی افتاده! چند جوان با مسوولیت موتور تصادف کرده را کشان کشان به مغازه‌های روبرو می‌برند. اتومبیل حادثه دیده با چراغ چشمک‌زن در محل باقی می‌ماند و پنج دقیقه بعد چراغ خانه‌های دو طرف خیابان برای مزمزه کردن یک خواب خوش(!) خاموش می‌شود و این معضل می‌رود تا بار دیگر تکرار شود مثل همیشه.

راستی آژانس ما چی شد؟!

■

جای قوانین کامپیوتری در کشور ما خالی است!

دزدهایی که رایانه دارند

از سیده شیده لالمی و
سیدداوود علوی
عکس: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

قوانین کامپیوتری در کشور ما نو هستند تا جایی که وقتی ما پیش‌نویس قوانین را تهیه می‌کنیم، در می‌یابیم بعضی از حقوقدانها به حوزه دیجیتال آگاهی ندارند!

قانونی است که نبود آن منجر به بروز معضلاتی می‌شود که باید کمیته‌ای برای مبارزه با آن تشکیل داد، مثل...

قفل‌هایی که آسان می‌شکنند

هنوز هوا آنقدر سرد نشده که نیازی به کاپشن و کلاه باشد، اما محمود کاپشن قهوه‌ای رنگی بر تن دارد و از پشت شیشه مغازه کوچکش در بازار رضا به رفت و آمد پرشتاب مردم خیره شده است. چند سالی می‌شود که در این بازار مشغول به‌کار است اما کمتر کسی می‌داند که کرایه ماهی ۵۰۰ هزار تومانی این مغازه کوچک را از کجا تامین می‌کند. اما آنهایی که او را می‌شناسند می‌گویند تمام نرم‌افزارهای قفل شکسته را دارد، از زرنگار گرفته تا نرم‌افزارهای خارجی.

محمود سرش توی لاک خودش است. مشتریهای ثابتش یکی درمیان روی چهارپایه کهنه چوبی مغازه می‌نشینند و پس از اندکی گفتگو می‌روند. لیسانس کامپیوتر دارد و زمانی که صحبت از کپی‌های غیرمجاز به میان می‌آید می‌گوید: من کار خلافی نمی‌کنم. اگر خلاف بود که قانون جلویم را می‌گرفت. هزاران نسخه از این نرم‌افزارهای قفل شکسته توی بازار هست. من هم یکی از صدها فروشنده‌ای که این نرم‌افزارها را می‌فروشند.

با اینکه با اضطراب خاصی سخن می‌گوید اما از پاسخ دادن به سوالات ما طفره نمی‌رود و رک و راست می‌گوید: یکسری از این برنامه‌ها هستند که از نظر ایمنی ضعف دارند یعنی قفل‌های آنها در عرض یک ساعت باز می‌شود. قفل این برنامه‌ها را خودم می‌شکنم. اما برنامه‌های گرانقیمت که با قفل‌های ایمنی خاصی محافظت می‌شوند کار من نیست. می‌دهیم به کسانی که توی این کار وارد هستند. گاهی شکستن بعضی از این قفل‌ها چندین ماه طول می‌کشد. خرج برمی‌دارد. اما به هرحال مشتری زیاد دارد و خرجش را درمی‌آورد. البته اگر کسی بخواهد از روی نسخه اصلی برنامه را برایشان نصب می‌کنیم که بسته به قیمت نرم‌افزار، مبلغی را از آنها می‌گیریم که نه ما ضرر کنیم نه آنها.

در اکثر مغازه‌های دیگر هم نسخه‌های کپی نرم‌افزارهای داخلی در کنار دیگر سی‌دی‌ها عرضه می‌شوند.

برای بسیاری از فروشندگان، فروختن این برنامه‌ها عادی و پیش‌پاافتاده قلمداد می‌شود و بیشتر اذعان می‌کنند که برای فروش این نسخه‌های غیرمجاز با مشکلی روبرو نیستند. به‌طوری که در برخورد اول به مشتری می‌گویند: زرنگار دو نوع است یکی ۱۲۵ هزار تومان یکی هفت هزار تومان، از کدام نوع می‌خواهی؟

با وجود اینکه تعدادی از این فروشندگان اقدامات تولیدکنندگان اصلی این نرم‌افزارها را که به‌طور غیرمجاز کپی شده‌اند دردسرآفرین می‌دانند. اما مدیر یکی از این شرکتها در این باره می‌گوید: کجا از ما حمایت می‌کنند؟

اقدامات قانونی هم جایی ندارد!

او ادامه می‌دهد: انجمن ناشران الکترونیک یا انجمن شرکتهای انفورماتیکی؟ البته اینها تا اندازه‌ای کار ما را جلو می‌برند اما قدرت اجرایی ندارند. ما چه مشکلی می‌توانیم برای این متقلبینی که حاصل سالها و ماهها تلاش شبانه‌روزی برنامه‌نویسان ما را برباد می‌دهند ایجاد کنیم؟ فروشندگان غیرمجاز هم کار خودشان را می‌کنند. اقدامات قانونی ما هم به‌جایی نمی‌رسد و علاوه بر اینکه گرهی از کارمان باز نمی‌کند بدتر ما را از کار و زندگی می‌اندازد. این مهندس صاحب تجربه که تمایلی به درج نامش ندارد، با ناراحتی ادامه می‌دهد: مشکل بازارهای ما تنها به این فروشندگان جزء که به شرکتهای انفورماتیکی ضرر وارد می‌کنند محدود نمی‌شود. بحث ناکارآمدی قوانین موجود برای جرایم انفورماتیک فراتر از این چیزهاست. هر خسارتی که به تولیدکننده وارد شود خواسته یا ناخواسته بر خریداران و حتی فروشندگان هم تحمیل می‌شود. ما ناچاریم برای حفاظت از نرم‌افزارها از قفل‌های ایمنی گرانقیمت استفاده کنیم که بهای نهایی آن را در حقیقت خریداران می‌پردازند نه ما. از طرف دیگر این وضعیت بازار را به سمتی سوق می‌دهد که کالاهای تقلبی و دست چندم کشورهای مبداء که به کلی از بازار این کشور مایوس شده و امکان فروش ندارد وارد کشور شوند و به جای کالاهای پیشرفته روز مورد استفاده قرار بگیرد. وقتی امنیت شغلی برای کسانی که در این حرفه مشغول هستند وجود نداشته باشد دست از کار می‌کشند. انگیزه‌ای برای کار کردن ندارند. نتیجه این می‌شود که شرکتهای بزرگ انفورماتیکی به جای اینکه از برنامه‌های نوشته شده متخصصان داخلی استفاده کنند، نرم‌افزارهای اصل کشورهای دیگر را دستکاری می‌کنند و به نام خودشان منتشر می‌کنند. ادامه این وضعیت به‌تدریج انگیزه ابداع و ابتکار را در مخترعین از بین می‌برد و میدان تولید به دست کسانی می‌افتد که از اندیشه و ابتکار بی‌بهره‌اند و حتی در تقلید هم کیفیت را حفظ نمی‌کنند، چون لزومی برای آن نمی‌بینند. گذشته از تمام این مسائل بنابر شواهد موجود حیطه فعالیت و قدرت کسانی که اقدام به شکستن قفل نرم‌افزارهای داخلی می‌کنند تا جایی پیش رفته است که سال گذشته از روزنامه‌ای که خبر فعالیت آنها را چاپ کرده بود شکایت کردند.

کارشناسان معتقدند حضور مفید و سالم هر اختراع و پدیده‌ای نیازمند حداقل زیرساختهای مناسب

کمیته مبارزه با جرایم اینترنتی

شاید تنها واکنشی که در طی این سالها از سوی دستگاههای قضایی به‌طور جدی مطرح شده است خبر تشکیل شدن همین کمیته باشد. سخنان علیرضا جمشیدی رئیس کمیته مبارزه با جرایم اینترنتی و کامپیوتری در روزهای اخیر توجه بسیاری از مردم و کارشناسان را به خود جلب کرده است.

وی که به فقدان دادگاههای تخصصی و ضرورت تربیت قاضی‌های متخصص و عدم تطبیق قوانین جاری با جرمهای مجازی اشاره کرده است، تدوین لوایح در زمینه جرایم رایانه‌ای و اینترنتی، ساماندهی شعب سراسر کشور برای رسیدگی به این جرایم، برنامه‌ریزی برای جذب و شناسایی بخش‌های موردنیاز و آموزش تخصصی آنها و ایجاد هماهنگی بین نیروی انتظامی، قوه قضاییه، شورای عالی اطلاع‌رسانی و انفورماتیک را جزء وظایف اصلی این کمیته عنوان می‌کند.

در این میان عده‌ای از کارشناسان معتقدند همانطور که شورای عالی انفورماتیک تاکنون کاری از پیش نبرده است این کمیته نیز از کارآیی چندانی برخوردار نخواهد بود و همه راهها به تدوین چند پیش‌نویس قانونی ختم می‌شود. پیش‌نویسهایی مثل قانون حمایت از تولیدکنندگان نرم‌افزارهای داخلی که هفت سال طول کشید تا تصویب شود. آقای دکتر سپهری دبیر شورای عالی انفورماتیک ایران در پاسخ به این اعتراض می‌گوید:

وقتی می‌گویند ما کاری نکرده‌ایم باید ببینند کاری که ما می‌توانستیم و می‌توانیم انجام دهیم چیست. شورای عالی انفورماتیک برای ساماندهی به مسائل انفورماتیک تشکیل شده است. وظیفه اصلی ما سیاستگزاری در زمینه انفورماتیک است. تدوین لوایح موردنیاز است که مهم است. به هرحال انفورماتیک بدون بستر حقوقی لازم با مشکل برخورد نخواهد کرد. بنابراین نخستین کاری که ما باید در این زمینه انجام می‌دادیم این بود که یک پایه قانونی درست شود. این قانون خیلی وقت پیش تهیه شد اما در کمیسیونهای دولتی برای تصویب و اصلاح خیلی زمان برد. این قانون در اواسط مجلس پنجم مطرح شد و در اوایل مجلس ششم تصویب شد. ما برای تصویب این قوانین مشکلات بسیاری داریم. ما خودمان احساس می‌کنیم که جای قوانین کامپیوتری در کشور ما خالی است. اما این قوانین در کشور ما نو هستند تا جایی که وقتی ما این پیش‌نویس را تهیه کردیم بعضی از حقوقدانها گفتند جرایم کامپیوتری به‌نحوی نیست که نیازی به قانون جداگانه داشته باشد. این نشان‌دهنده این است که همه حقوقدانها آگاهی به حوزه دیجیتال ندارند که

شرکتهای بزرگ انفورماتیکی به جای اینکه از برنامه‌های نوشته شده متخصصان داخلی استفاده کنند نرم‌افزارهای اصلی کشورهای دیگر را دستکاری کرده و به نام خودشان منتشر می‌کنند!

احساس می‌کنند جرم در این حوزه با قانون در حوزه‌های عمومی هم قابل رسیدگی است. به هر حال اگر همه بر حالی بودن جای این قانون متفق بودند کار خیلی سریعتر پیش می‌رفت.

با وجود اینکه قانون حمایت از پدیدآورندگان نرم‌افزارهای داخلی به تصویب رسیده است اما ضمانت اجرایی ندارد چرا که

آثار جرم به راحتی از بین می‌رود

آقای دکتر سپهری در این مورد می‌گوید:

تصویب قانون یک مرحله از کار است و اجرای آن مطلب دیگری است. اجرای این قانون مستلزم آن است که نیروی انتظامی دلایل این تخلف را جمع‌آوری کند که کار ساده‌ای نیست. آثار جرم به‌راحتی از بین می‌رود. علاوه بر آن قضات چندان که باید با این مساله آشنا نیستند. بنابراین اجرای قانون به‌خوبی پیش نمی‌رود و کسانی که زیان دیده‌اند نمی‌توانند آنطور که باید به حقشان برسند. در مورد قضات و دادگاهها هم دادگستری تهران چند وقت پیش شعبه‌ای را به دادگاههای انفورماتیکی اختصاص داد که در حال حاضر روال عادی خود را طی می‌کند و مشکلات همچنان وجود دارد. بر فرض هم مشکل دادگاههای تهران حل شد، مشهد و شیراز و اصفهان را چه می‌کنیم؟

و درحالی که با تاسف سری تکان می‌دهد، می‌افزاید:

در مورد نرم‌افزارهای داخلی وضع موجود خیلی تاسف‌بار است. زمانی بود که یک سی دی را کپی می‌کردند و می‌فروختند. الان چندین نرم‌افزار را به صورت فشرده روی یک سی دی عرضه می‌کنند.

واقعیت این است که قیمت‌های سی دی‌های فشرده در بازار آنقدر نازل است که ناخواسته هر خریداری را وسوسه می‌کند. این روزها غیر از شرکتهای انفورماتیکی تعدادی از سازمانهای دولتی هم در یک اقدام منحصر به فرد در زمینه تکثیر نرم‌افزار خودکفا شده‌اند و نرم‌افزارهای مورد نیازشان را کپی می‌کنند و در سایر قسمت‌ها و طبقات سازمان مورد استفاده قرار می‌دهند. گرچه درحال حاضر بنابه گفته دبیر شورای عالی انفورماتیک موظفند برای هر نسخه از نرم‌افزارهای داخلی گواهی نسخه اصل ارائه دهند اما کدام بازرس و کارشناس کارکشته‌ای هست که اتاق به اتاق دانشگاه آزاد و سایر سازمانها را زیر پا بگذارد و گواهی بخواهد؟ به قول بزرگی تولیدکنندگان نرم‌افزارها هم به درد تمامی پژوهشگران مبتلا هستند که هنوز پس از سالها قانونی برای حمایت مادی و معنوی از آنها وجود ندارد و هنوز مسوولان سخنان هشت سال پیش آقای دکتر قائد مبنی بر ناتوانی شورا را تکرار می‌کنند و لایحه می‌دهند. اگر خبر تصویب لایحه جدید این شورا را هفت سال بعد شنیدید خیلی تعجب نکنید چون مسوولان معترفند هنوز وضع موجود برای این اقدامات مناسب نیست و واقعاً تا زمانی که نرم‌افزارهای هند با درآمد ۱۱ میلیارد دلاری بازار را قرق کرده‌اند چه نیازی است به حضور ما؟! ■

خاطرات روان‌پزشک

جستجو در اعماق آمازون

بقیه از صفحه ۲۰

ضمن آنکه تیره با تیرهای بسیار کوچک از گوشها، بینی و گونه‌های آنها گذشته بود و به نظر می‌رسید که آنها جنگاوران قبیله باشند. اما لباسشان منحصر به پوششی حصیری بود و با چشمانی که از آنها اشک و تردید می‌بارید به ما خیره شده بودند.

ما سری تکان دادیم و گفتیم «نه‌هلکه». اما پاسخی نشنیدیم. خوزه که گویی یکی از آنها را می‌شناخت آهسته شروع به صحبت با او کرد که البته در این صحبت بیشتر کلمات اشاره دست و انگشت رد و بدل می‌شد. پس از چند دقیقه خوزه به ما اشاره کرد که به دنبال آنها برویم. پس از طی طریقی که حدود نیم ساعت دیگر به طول انجامید سرانجام به محوطه بازی در کمرکش کوه رسیدیم که حلقه‌هایی حصیری در آن پراکنده بود و مردان و زنان از کلبه بیرون ریخته و با کنجکاوی به طرف ما می‌آمدند به گونه‌ای که دایره‌ای از مردمان حصیرپوش و صورتهای مملو از تیرهای کوچک در گوش و گونه و بینی در اطراف ما شکل گرفت.

موقعیت تا حدودی ترسناک بود، اما چهره بومیان که علی‌رغم کنجکاوی، صلح و آرامش در آن موج می‌زد، ما را قدری آرام کرد. چندی بعد در یک نقطه جمعیت کنار رفت. گویی راه را برای کسی باز می‌کردند و سرانجام گذرگاهی باز شد و یک زن پیر که چهره و لباسش تزئینات بیشتری نسبت به دیگران داشت به طرف ما حرکت کرد. من متوجه شدم که قد او هم چند سانتی‌متری از دیگر بومیان بلندتر است. اما چروکهای صورتش نشان می‌داد که باید سنی از او گذشته باشد. احترام فوق‌العاده‌ای که بومیان برای او قائل بودند، هیچ تردیدی بر ما نگذاشت که او رئیس یا احتمالاً داروگر یا همان جادوگر قبیله است.

خوزه به سرعت شروع به صحبت با او کرد که باز هم ایما و اشاره نقش عمده‌ای در این گفتگو داشت. آنگاه خوزه امیلی را نزد خود و رئیس قبیله که «توکانان» نام داشت، خواند و از امیلی خواست تا عکس خواهرش را به رئیس نشان بدهد. امیلی از کیف خود عکسی را که اتفاقاً شارلوت از همان منطقه با چند کودک گرفته و برای خواهرش فرستاده بود، به رئیس نشان داد. رئیس عکس را گرفت و انگشتانش را روی تصویر شارلوت کشید و سپس چند بار به علامت تایید سرش را تکان داد و چیزهایی به خوزه گفت. مشخص بود که رئیس احترام خاصی برای شارلوت قائل بود. خوزه سپس شروع به ترجمه گفته‌های رئیس کرد.

او گفت که رئیس برای شارلوت احترام زیادی قائل بود چرا که او کمک فراوانی به آنها کرده و چندین نفر را از مرگ نجات داده بود و به جهت احترام مردم قبیله پیکر شارلوت را خود اهالی در محوطه مقدس قبیله به خاک سپرده بودند و درواقع قبر شارلوت زیارتگاهی برای آنها محسوب می‌شد. پس از آنکه خوزه سکوت کرد، رئیس جلوتر آمد و با مهربانی دست امیلی را گرفت و پس از طی چند قدم در برابر دخترک کوچکی که پنج ساله به نظر می‌رسید، توقف کرد و سپس کلماتی بر زبان راند که خوزه چنین ترجمه کرد: «این دختر پدر و مادرش را به دلیل مسمومیت شدید و بیماری از دست داد و خودش نیز به‌سختی بیمار شد. اما شارلوت با مراقبت شبانه‌روزی او را نجات بخشید و از آن به بعد مهر و علاقه شدیدی میان شارلوت و دخترک ایجاد شد تا آنجا که شارلوت تقاضا کرد که دخترک را به او بدهند تا با خود به کشورش ببرد و رئیس هم به پاس خدمات شارلوت موافقت کرده بود و در مرگ شارلوت هم دخترک بیش از همه سوگوار شد.»

آنگاه رئیس قبیله نگاهی به چهره همه ما انداخت و سپس با انگشت به دخترک اشاره کرد و رو به امیلی چند جمله کوتاه گفت که خوزه آنها را چنین ترجمه کرد: «در این دخترک روح شارلوت وجود دارد. ما اعتقاد داریم که شارلوت رفت تا این دخترک بماند و روح شارلوت خوب، مهربان و فداکار را نگهدارد.»

امیلی درحالی که اشک پهنه صورتش را پوشانده بود در برابر دخترک زانو زد تا هم سطح او قرار بگیرد. رئیس قبیله نزدیک آنها شد و سپس دست کوچک دخترک را گرفت و آن را در دست امیلی گذاشت. دخترک با اینکه برای اولین بار امیلی را مشاهده می‌کرد و برایش قاعدتاً یک غریبه بود، اما خود را با تمام وجود در آغوش امیلی انداخت. امیلی او را در بغل گرفت و برخاست. او به‌شکلی دخترک را در آغوش نگهداشته بود که ما از همان لحظه دانستیم که جدا کردنشان از یکدیگر امکان‌پذیر نخواهد بود.

امیلی در همان حالتی که دخترک را در آغوش داشت شروع به حرکت کرد. جمعیت از مسیری که امیلی حرکت می‌کرد، راهی باز کرد و خوزه هم با سر و چشم به ما اشاره کرد که ما نیز باید به دنبال او برویم. من نگاهی حاکی از قدرشناسی به رئیس انداختم و نمی‌دانستم که برای خداحافظی چه لفظی بر زبان بیاورم که او خود کار مرا آسان کرد و گفت «نه‌هلکه» و سپس پشت به ما کرد و به سوی اقامتگاهش بازگشت. من نگاهی به چهره امیلی انداختم. چنان آرامشی در او دیدم و چنان رضایتمندی در چشمانش یافتم که قانع شدم دیگر از افسردگی و عدم باور مرگ خواهرش اثری در او باقی نمانده است. او روح خواهرش را برای همیشه در کنار خود خواهد داشت و این بهترین خاطره و یادآوری ممکن می‌بود. آنگاه برای آخرین بار نگاهی به مردم عجیب و دوست‌داشتنی قبیله کردم و با خود گفتم: «با این همه تمدن، تکنولوژی، ادعای پیشرفت و دستاورد، هنوز چقدر ما راه برای درپیش داریم تا مانند این مردم عصاره و روح زندگی را درک کنیم و به آن اهمیت بدهیم.» سپس زیرلب کلمه‌ای را که شاید زیباترین واژه‌ای بود که آموخته بودم زمزمه کردم: «نه‌هلکه»

مرگ «کلیه» خبر نمی‌کند!

قسمت اول

O گزارش: سیده فریبا زواره‌ای

O تلفن سرویس گزارش: ۲۹۹۹۳۲۶۹

تلاشی که ثمر دارد

پس از تماسهای مکرر شما خوانندگان گرامی پیرامون استمرار گزارشهای پزشکی، ضمن پوزش به خاطر وقفه‌ای که در چاپ این سلسله گزارشها پیش آمد، در این شماره برآن شدیم تا با یکی از متخصصان و جراحان حاذق کلیه و مجاری ادرار گفت‌وگویی انجام دهیم.

او دکتر عبدالعلی لهراسبی است که در سال ۱۳۳۵ برای ادامه تحصیل از شهرستان تنکابن به تهران آمد و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۳۶ در رشته داروسازی دانشگاه تبریز پذیرفته شد اما به دلیل علاقه‌ای که به طبابت داشت اواسط همان سال در دانشگاه جندی شاپور اهواز به عنوان نفر هفدهم رشته طب پذیرفته شد اما این بار هم دانشگاه جندی شاپور را با وجود تمام امکاناتش به دلیل هوای گرم اهواز رها کرد و از آنجا مجدد به تنکابن رفت و مدت چند ماه را در یکی از ییلاقات منطقه شبانه‌روز به مطالعه پرداخت تا بالاخره سال بعد در دانشکده طب تهران قبول شد.

او با تلاش بی‌وقفه در سال ۱۳۴۴ رشته طب را به پایان رسانده و مدت ۲۸ ماه در نقاط دورافتاده کرمان به طبابت مشغول شد. پس از آن مجدد به تحصیل پرداخته و در سال ۱۳۴۷ موفق به اخذ تخصص اورولوژیست شده و به عنوان آسیستان اورولوژی بیمارستان سینا مشغول به کار شد و سپس به سمت استادیار در دانشگاه تهران پذیرفته شد. چند سال بعد دکتر لهراسبی برای گذراندن دوره تخصصی اورولوژی اطفال عازم انگلستان شد و یک سال بعد با اخذ این تخصص به ایران بازگشت. اما به گفته خودش بعد از آن از آموختن منقطع نشد و هرازچندی برای کسب آموخته‌های جدید راهی انگلستان می‌شد.

هم‌اکنون دکتر لهراسبی همچنان در بیمارستان سینا و بیمارستان الوند و نیز مطب خود یاری‌رسان بیماران است.

زردی نخستین نشانه بیماری

O به عنوان نخستین سؤال، اصولاً کلیه‌ها در کجای بدن قرار گرفته‌اند و چه کاری را در بدن انجام می‌دهند؟

☐کلیه‌ها دو عضو لوبیایی شکل هستند که در قسمت عقب و بالای شکم قرار دارند و توسط ستون مهره‌ها از هم جدا می‌شوند. البته در موارد بسیار نادر ممکن است قطب‌های تحتانی به هم چسبیده و حالتی را ایجاد کنند که به آن نعل اسبی می‌گویند و گاهی ممکن است هر دو کلیه به‌طور مادرزادی در یک طرف ستون مهره‌ها باشند. گاهی هم تعداد کلیه‌ها ممکن است به سه تا چهار عدد برسد.

> درد کلیه به مراتب از درد زایمان بدتر است و در نوشته‌ها آمده بیمار می‌تواند درد داشتن خنجری در شکمش را بهتر از درد کلیه تحمل کند!

هر کلیه به‌طور متوسط یازده سانتی‌متر طول و شش سانتی‌متر عرض و سه سانتی‌متر ضخامت دارد و فاصله کلیه‌ها از هم در بالا شش سانتی‌متر و در پایین زیادتر است. وزن هر کلیه در حدود ۱۵۰گرم است که در کپسولی قرار گرفته و به وسیله چربی، عروق، عضلات پشت و امعاء داخل شکم محافظت و پوشیده می‌شود. هر کلیه می‌تواند به اندازه چهار تا پنج سانتی‌متر بالا و پایین جابجا شود. به‌طور معمول کلیه راست پایین‌تر از کلیه چپ است.

اما کار کلیه‌ها این است که مواد زائد داخل خون را بگیرد. در واقع کلیه‌ها نقش یک صافی را در بدن دارند. کلیه سالم مواد زائد را از خون می‌گیرد و مواد مفید را به داخل بدن پس می‌زند. بنابراین مواد لازم بدن هرگز از یک کلیه سالم خارج نمی‌شود. در صورتی که وقتی کلیه‌ای دچار کسالت می‌شود دیگر کار خودش را انجام نمی‌دهد و موادی که باید به خون برگردد از راه ادرار دفع می‌شود. در نتیجه رنگ و روی بیمار زرد می‌شود و این زردی نخستین علامت کلیه بیمار است. اما از آنجا که کلیه هم مثل قلب در تمام ساعات شبانه‌روز چه زمانی که ما خواب باشیم یا بیدار، درحال استراحت باشیم یا فعالیت، به کار خود ادامه می‌دهد. بنابراین عضو حساسی است که باید مواظب آن بود تا دچار کسالت نشود چرا که حیات و شادابی و سلامت و تمرکز فکری و ذهنی ما در گرو سلامت کلیه‌هاست.

ارتباط شغل و بیماری کلیه

O بیماریهای کلیه به چند دسته تقسیم می‌شوند؟

☐کلیه هم مثل هر عضو دیگر، دچار کسالتهای مختلفی می‌شود. هر کسالتی که شما فکر کنید. اما اگر بخواهیم به صورت دسته‌بندی از آنها نام ببریم، باید به بیماریهای عفونی کلیه، بیماریهای التهابی، انواع کیست‌های کلیه، سرطان کلیه و سنگ کلیه اشاره کنیم. البته همیشه خود کلیه به‌طور مستقیم بیمار نمی‌شود بلکه گاهی به دلیل بیماری سیستمی از بدن، کلیه گرفتار بیماری می‌شود.

برای مثال وقتی کسی مبتلا به آنژین چرکی می‌شود و آن را کاملاً درمان نمی‌کند پس از مدتی کلیه

عفونی می‌شود یا اگر فردی بیماری جلدی داشته باشد روی کلیه اثر می‌گذارد. اگر فردی مبتلا به بیماری دیابت باشد، کلیه‌اش دچار بیماری می‌شود و خلاصه آنکه کلیه از دیگر اعضا مستثنی نیست و هر بیماری می‌تواند روی کلیه تاثیرگذار باشد.

O شایع‌ترین بیماری کلیه چیست؟

☐این سوال پاسخ مشخصی ندارد. بسته به منطقه زیست، نوع تغذیه، سطح آگاهی و اطلاعات و حتی درآمد افراد و نوع شغل آنها پاسخ سوال متفاوت است. ضمن آنکه نوع مرکزی که یک پزشک در آن فعالیت دارد نیز در پاسخ به این سوال تعیین‌کننده است. برای مثال طبیبی که در یک مرکز بیماریهای عفونی کار می‌کند در پاسخ این سوال شاید بگوید تورم و التهاب و عفونت کلیه شایع‌ترین بیماری کلیه است اما طبیبی که در مرکز سرطان کار می‌کند، بیماری سرطان را به عنوان شایع‌ترین بیماری نام ببرد. ما که در سرویس اورولوژی کار می‌کنیم بیشتر با بیماران سنگ کلیه و تومور کلیه مواجه هستیم.

کلیه‌ای پر از کیست

O آیا بیماریهای کلیه علائم خاصی دارند؟

☐متاسفانه باید به عرض برسانم که بسیاری بیماریهای کلیه تا مراحل پیشرفته، علائمی از خود نشان نمی‌دهند و بیمار گاهاً وقتی نزد ما آمده که کلیه شدیداً دچار بیماری شده است.

برای مثال فردی دچار سنگ کلیه می‌شود، اما سنگ هیچ علائمی از خود نشان نمی‌دهد تا اینکه ناگهان بیمار دچار تب و لرز و پس از مراجعه و انجام

رادیوگرافی و آزمایش پزشک متوجه می‌شود که کلیه بزرگ شده و اصلاً کار نمی‌کند یا فرد بدون آنکه علائم کلیوی داشته باشد، دچار عفونت شده و عفونت باعث از کار افتادن کلیه‌ها شده است.

و یا بیماری دچار فشارخون می‌شود. پس از مدتی وقتی به طبیب عمومی مراجعه می‌کند، طبیب چند قرص به او می‌دهد. در صورتی که اگر این بیمار به پزشک اورولوژی مراجعه کند متوجه می‌شود که قطعاً کلیه‌اش دچار مشکل است.

○ **چگونه بیماری کلیه باعث فشارخون می‌شود؟**

☐ یکی از شایع‌ترین مسائلی که باعث فشار خون می‌شود کلیه پلی‌کیستیک است. یعنی بیمار کلیه‌ای دارد پر از کیست. در این موارد، گوشت کلیه فوق‌العاده کم است. این بیماری مادرزادی و ارثی است و متاسفانه در فواصل ۳۵ تا ۴۰ سالگی هیچ علامتی ندارد و به تدریج که سن بالا می‌رود علائم ظاهر می‌شود که نخستین علامت هم فشارخون بالا است. پزشکان معمولاً وقتی با فردی مبتلا به بیماری کلیه پلی‌کیستیک مواجه می‌شوند، سریعاً فرزندان او را هم مورد آزمایش قرار می‌دهند و در صورتی که او نیز دچار کلیه پلی‌کیستیک باشد، آگاهی‌های لازم را به والدین او می‌دهند تا مراقبت بیشتری از بچه‌ها به عمل آورند و از فعالیت زیاد آنها جلوگیری کنند. چرا که کلیه‌های پلی‌کیستیک با وارد آمدن ضربه، احتمال پارگی آنها وجود دارد.

تورم پلک نخستین علامت

○ **اصولاً و به‌طور عمومی بیماران کلیه با چه علائمی به شما مراجعه می‌کنند؟**

☐ بیمار در درجه اول صبح‌ها که از خواب بیدار می‌شود صورت و خصوصاً زیر چشمها و پلک‌هایش متورم است. سپس متوجه ورم پاهایش می‌شود. بعد قوزک مچ پا ورم می‌کند. این ورم یک علامت است برای بیماری کلیه کبد و حتی قلب و دومین علامت ابتلا به درد و تهوع و استفراغ شدید است.

○ **دردی را که از آن نام بردید دقیقاً در کدام قسمت بدن بروز می‌کند؟**

☐ باز هم بسته به نوع بیماری و نوع حساسیت مکان درد متفاوت است. مثلاً در بیماری سنگ کلیه بسته به آنکه محل سنگ در کجا باشد مکان درد فرق می‌کند.

فقط آنچه که لازم به ذکر است اینکه درد کلیه فوق‌العاده کشنده است. به‌طوری که عوام می‌گویند درد کلیه از درد زایمان بدتر است. اما باید گفت خیلی بدتر از آن است. حتی در کتب نوشته‌اند اگر خنجری را در شکم بیماری فرو برند می‌تواند تحمل کند اما درد کلیه را نمی‌توان تحمل کرد.

بیمار کلیوی ابتدا صبح ها متوجه تورم پلک هایش می شود، بعد پاهایش ورم می کند و بعد درد و تهوع را احساس می کند

تب و لرز علامت بعدی

○ **چرا بیماران کلیه دچار تهوع می‌شوند؟**

☐ از آنجا که عصب معده و کلیه یکی است، گاهی درد کلیه با علائم گوارشی بروز می‌کند. حتی گاهی دیده شده که بیمار مرتب به متخصص گوارش و جهاز هاضمه مراجعه کرده و پزشکان هیچ نوع بیماری گوارشی در او نیافته‌اند. اما با مراجعه به پزشک اورولوژی، پزشک با یک کلیه پرسنگ مواجه می‌شود.

○ **غیر از تورم و درد و حالت تهوع چه علائم دیگری حکایت از بیماری کلیه دارد؟**

☐ گاهی بیمار مرتب دچار تب و لرز می‌شود. خصوصاً در کودکان این مورد بیشتر دیده می‌شود که این تب و لرز علامت کلیه عفونی است که با عفونت ادرار قابل تشخیص است و با برطرف شدن عفونت ادرار کلیه هم از عفونت پاک می‌شود. اما گاهی عفونت برای مدتی از بین می‌رود و دوباره پس از مدتی باز می‌گردد. در این زمان باید به علت ایجاد عفونت پی برد.

برای مثال یکی از علل عفونت مکرر ادرار آن است که هنگام تخلیه ادرار کاملاً خارج نمی‌شود و مقداری از آن دوباره داخل مثانه برمی‌گردد که اصطلاحاً به آن رفلکس می‌گویند. رفلکس هم یک بیماری مادرزادی است و تا وقتی درمان اساسی روی آن صورت نپذیرد بیمار همچنان گرفتار آن خواهد بود.

علامت دیگر کلیه بیمار، دفع ادرار خونی است. گاه بیمار نه عفونت دارد، نه تب و لرز و نه هیچ مشکلی بلکه تنها در ادرار او خون وجود دارد. از نظر ما که اورولوگ هستیم وجود خون ولو ده گلبول قرمز در ادرار فوق‌العاده مهم است و در صورت مشاهده چنین پدیده‌ای باید تمام دستگاه ادراری تحت آزمایش قرار گیرد تا علت خونریزی پیدا شود. هرگونه اهمال در این مورد ممکن است باعث از بین رفتن جان بیمار شود.

برای نمونه چندین سال قبل بیماری به من مراجعه کرد و اعلام کرد که چند روزی است در ادرارش خون وجود دارد. من او را فرستادم از کلیه‌اش عکس تهیه کند. وقتی عکس را آورد، رادیولوگ اعلام کرده بود که در عکس چیز خاصی مشاهده نکرده و فرد سالم است. اما من با دقتی که روی مثانه و کلیه داشتم متوجه شدم درون مثانه چیزی وجود دارد. وقتی موضوع را با بیمار درمیان گذاشتم، به دلیل اعتمادی که به دکتر رادیولوژی داشت حرفم را به سختی پذیرفت اما قبول کرد که در بیمارستان بستری شود. پس از بستری شدن او را تحت عمل جراحی قرار دادم و متوجه شدم یک تومور به اندازه یک نخود در مثانه‌اش وجود دارد. آن را درآوردم و بلافاصله به پاتولوژی فرستادم. پاسخ آنها تومور سرطانی درجه یک مثانه بود. من بلافاصله تمام موضع را تراشیدم و جای آن را سوزاندم. بعد هم به او نگفتم که دچار سرطان مثانه بوده. فقط گفتم غده‌ای در بدنش بوده. بعد هم تا دو سال او را درمان می‌کردم و تا پنج سال هم او را تحت نظر داشتم. الان هم ۱۵ سال از آن ماجرا می‌گذرد و او گاهی به من سر می‌زند.

البته ۷۰ درصد خونریزیها به علت عفونت است. اما ۳۰ درصد بقیه خیر. اگر آن ۳۰ درصد را به پای آن ۷۰ درصد بگذاریم، بیمار شش ماه آن را تحمل کند، بعد دیگر کار خراب می‌شود و معضلات گرفتار می‌شوند و مشکل لاینحل می‌شود!

یکی دیگر از علائم بیماری کلیه سوزش ادرار است. این علامت در بیمارانی که مدام نشسته‌اند، مثل رانندگان، بروز می‌کند. این دسته از بیماران دچار ورم پروستات هستند. تورم پروستات باعث تنگ شدن مجرای ادرار و در نتیجه سوزش و تخلیه قطره قطره ادرار می‌شود. ضمن آنکه این افراد دچار مشکلات زناشویی هم می‌شوند.

ادامه دارد

فلسطین و فلسطینی را بشناسیم

اندرو کاکبورن

برگردان بهروز بهرامی

سرزمین فلسطین با قدمتی سه هزار ساله، از سال ۱۹۴۸ تاکنون بیگانه متجاوزی به نام اسرائیل را در خود جای داده که باعث آوارگی ملتی باهوش و کوشا شده است

مرکز توجه جهانیان

جهانیان سالهاست که به منطقه کوچکی در خاورمیانه توجهی ویژه نشان می‌دهند. کرانه باختری و نوار غزه دو منطقه فلسطینی بودند که از هنگام جنگ شش روزه میان اسرائیل اشغالگر و کشورهای عربی در سال ۱۹۶۷ به تصرف اسرائیل درآمد. نوار غزه سرزمینی باریک در ساحل دریای مدیترانه و هم‌مرز با مصر است و خود با ۴۰ کیلومتر درازا و تنها ۶/۵ کیلومتر پهنا خانه یک میلیون و صدهزار فلسطینی است. اما در همین سرزمین کوچک هفت هزار شهرک‌نشین یهودی به شکل غیرمنصفانه‌ای ۲۵ درصد از کل وسعت نوار غزه را به‌خود اختصاص داده‌اند.

کرانه باختری رود اردن نیز تنها سه هزار و پانصد کیلومترمربع وسعت دارد که در این مساحت کم دو میلیون و دویست هزار فلسطینی خانه خود را بنا کرده‌اند. درحالی که تنها ۲۷ درصد از خاک کرانه باختری قابل کشت است. اما ۲۷۵ هزار شهرک‌نشین یهودی عرصه را بر فلسطینیان تنگ کرده‌اند. چهار مکان مقدس در کرانه باختری یعنی شهرهای جنین، نابلس، بیت‌لحم و حبرون با آزادراه ۶۰ به یکدیگر متصل شده‌اند. اما آزادراه ۶۰ همراه با اغلب جاده‌های کرانه باختری فقط مختص شهرک‌نشین‌های یهودی است و فلسطینی‌ها مجوز استفاده از این جاده‌ها را ندارند. بنابراین سفر یک فلسطینی از نقطه‌ای به نقطه دیگر در کرانه باختری که به‌شکل معمول فقط چند دقیقه طول می‌کشید، اکنون ساعتها و شاید تمام روز بطول می‌انجامد. چرا که ایستگاههای بازرسی توسط اشغالگران اسرائیلی در تمامی کرانه باختری پراکنده شده و زندگی را برای مردم فلسطین مشکل ساخته است.

افسوس گذشته

منطقه همیشه با این‌گونه تضادها مواجه نبوده است. اخیراً یک بسته [illegible] از نامه در غاری واقع در فلسطین اشغالی کشف شده است که به یک زن یهودی به نام «باباتا» که در اوائل قرن بیستم در منطقه می‌زیسته تعلق داشته است. این نامه‌ها حاوی خاطرات باباتاست و او در آنها به‌وضوح شرح داده است که چگونه در حدود یکصد سال پیش مسلمانان، مسیحیان و یهودیان در قدس و در همسایگی یکدیگر می‌زیسته‌اند و حتی به‌طور معمول در مراسم مذهبی یکدیگر شرکت می‌کردند. این هماهنگی متاسفانه در اواسط قرن بیستم با به‌وجود آوردن اسرائیل آن هم به شکل تصنعی ناپدید شد.

پایان جنگ و آغاز بدبختی

پایان جنگ جهانی دوم را می‌توان آغاز نگون‌بختی فلسطینیان به‌شمار آورد. عذاب وجدان اروپاییان از آنچه بر سر یهودیها در اروپا آمده بود، باعث شد تا آنها برای جبران مافات و خارج ساختن خود از قید مسئولیت‌ها و عواقب اعمالشان گردآوردن یهودیان را در سرزمین فلسطین در دستور کار قرار دهند. تنها ده سال پس از سیل هجوم یهودیان به فلسطین بود که مقاومت ملت فلسطین و برخوردها آغاز شد. این برخوردها توام با دخالتهای دولت انگلستان که برهم‌زدن آرامش در هر منطقه از جهان را در راستای منافع خود قلمداد می‌کرد، باعث شد تا تحت نفوذ هر سه قدرت آن روز جهان یعنی انگلستان، آمریکا و روسیه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ فلسطین را به دو منطقه عرب‌نشین و یهودی‌نشین تقسیم کند. این رای ناعادلانه مورد مخالفت شدید فلسطینی‌ها و کشورهای عربی همسایه قرار گرفت و متعاقب آن اولین جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۴۸ درگرفت. در این جنگ آمریکا و قدرتهای اروپایی به یاری صهیونیست‌ها شتافتند. ضمن آنکه ضعف مدیریتی و نظامی و عدم هماهنگی میان دول عربی که امر تازه‌ای هم نبود، مزید بر علت شد تا در آغاز سال ۱۹۴۹ هفتاد و هشت درصد از خاک فلسطین به اشغال اسرائیل درآید و متعاقب آن هم ۷۵۰ هزار فلسطینی از خانه‌های خود رانده شدند و بدین‌ترتیب اولین دسته آوارگان فلسطینی تشکیل شد که در چادرهای آوارگان اسکان یافتند.

جنگ دیگر و آوارگان دیگر

در پایان جنگ اول اعراب و اسرائیل، کشور اردن کرانه باختری را که عموماً فلسطین‌نشین بود به اشغال خود درآورده بود. ضمن آنکه نوار غزه هم در تصرف مصر قرار داشت. در سال ۱۹۶۷ که جنگ سوم اعراب و اسرائیل درگرفت، باز هم دخالت آشکار آمریکا و انگلیس در کنار اسرائیل سبب شد تا کرانه باختری و نوار غزه هم به اشغال اسرائیل درآید.

بلافاصله سردمداران اسرائیل برای اینکه برای همیشه امکان هرگونه صلح و آرامشی را در منطقه‌ها از میان بردارند، به‌شکل منظم به اسکان دادن یهودیان با ایجاد شهرک‌نشین‌های یهودی درمیان فلسطینی‌ها پرداختند. درحالی که این کار براساس حقوق بین‌الملل غیرقانونی است. اما تحت نفوذ آمریکا و انگلیس حقوق بین‌الملل هم راهی برای اظهار وجود نداشت. علاوه بر اینها اسرائیلی‌ها برای اینکه عرصه را بر فلسطینی‌ها بیشتر تنگ کنند، اعلام کردند خانه و زمین فلسطینی‌هایی که مدرک و سندی نداشته باشند ضبط

خواهد شد و طبیعی است که فلسطینی‌ها به دلیل آنکه قرنها به‌شکل میراث آباء و اجدادی در خانه‌های خود زندگی می‌کردند، این قبیل مدارک و اسناد را در دست نداشتند. بدین ترتیب بر میزان آوارگان فلسطینی باز هم افزوده شد. ملت فلسطین که از طرفی با پشتیبانی ناکافی و ناچیز از جانب کشورهای عربی مواجه بودند و از جانب دیگر قدرتهای بزرگ را نیز حامی اسرائیل می‌دیدند، چاره را در مبارزه آنهم از نوع شهادت‌طلبانه دیدند و بدین ترتیب ضربه‌های مهلکی بر اسرائیل وارد آوردند. ضمن آنکه گروههای مختلف فلسطینی و مبارز نیز تشکیل شد و عرصه روزبه‌روز بیشتر بر اسرائیل تنگ می‌گردید. در این میان جنگهای دوم و چهارم اعراب و اسرائیل هم در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۷۳ گره‌ای از کار فلسطینی‌ها نگشود و اکنون کار به آنجا رسیده است که بیشترین قربانی را فلسطینی‌ها باید بدهند. با توجه به شرایط غیرانسانی که بر مردم فلسطین در مناطق اشغالی حکمفرما است، به نظر می‌رسد که همچنان این مبارزات از جانب مردم فلسطین پیگیری شود.

فلسطین به کجا می‌رود؟

نگاهی اجمالی به وضعیتی که بر مردم فلسطین حکمفرماست، از یک‌طرف و روند ازدیاد جمعیت و دموگرافیکی که در منطقه موجود است از جانب دیگر، نشان می‌دهد که ادامه وضع بر همین منوال کاملاً به زیان اسرائیل خواهد بود، زیرا بدون تردید در آینده تعادل در منطقه به‌سود فلسطینی‌ها رقم خواهد خورد. دانستن همین واقعیت‌ها است که اسرائیلی‌ها را به اتخاذ روشهای خشن و جنایتکارانه برانگیخته است و آنها قصد دارند تا با استفاده از خشونت و کشتار مردم بی‌گناه به نوعی از روند طبیعی و رشدی که به سود فلسطینی‌ها خواهد بود، جلوگیری کنند. اما حتی با وجود اتخاذ این روش به آنان ثابت شده که نتیجه‌ای عایدشان نخواهد گردید و این مردم فلسطین خواهند بود که در پایان سرفراز از میدان کارزار خارج خواهند شد.

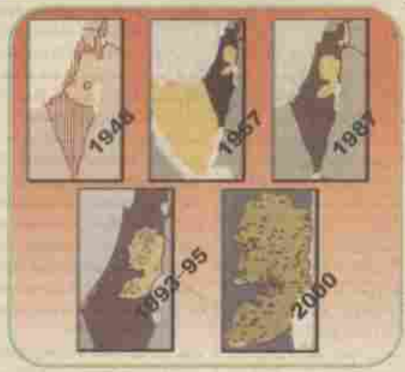

نگرشی به عوامل ذکرشده این حقیقت را برای خوانندگان گرامی روشن‌تر می‌کند.

روند افزایش جمعیت

در کرانه غربی و نوار غزه می‌توان سه شاخص را برای جمعیت درنظر گرفت: تعداد فلسطینی‌های ساکن، تعداد آواره‌های فلسطینی و تعداد اسرائیلی‌های اشغالگر یا همان شهرک‌نشین‌ها.

آماری که سازمان ملل متحد در این مورد انتشار داده نشان می‌دهد که در این دو منطقه اشغالی تعداد فلسطینی‌های ساکن در سال ۲۰۰۵ به ۳/۵ میلیون نفر خواهد رسید. درحالی که تعداد آوارگان فلسطینی ۱/۵ میلیون نفر را نشان خواهد داد. حال در برابر این دو رقم، اشغالگران اسرائیلی یا شهرک‌نشین‌ها کمتر از پانصد هزار نفر خواهند بود و با توجه به میزان فزاینده رشد جمعیت در میان فلسطینی‌ها و میزان ثابت و حتی کاهنده درمیان جمعیت اسرائیلی‌ها، حتی در سالهای بعد این اختلاف به‌مراتب بیشتر خواهد شد و پیش‌بینی می‌شود که تا سال ۲۰۱۰ یعنی تنها هشت سال دیگر تعداد فلسطینی‌ها در دو منطقه اشغالی بیش از بیست برابر اسرائیلی‌ها خواهد بود.

متوسط سن جمعیت

شاخص دیگری که در این مورد اهمیت دارد، متوسط سن جمعیت است. در کرانه باختری و نوار غزه از کل جمعیت فلسطینی ۴۷ درصد کمتر از ۱۴ سال دارند، درحالی که تنها سه درصد بالاتر از ۶۴ سال می‌باشند. این شاخص در اسرائیل برای آنها بسیار ناامیدکننده‌تر است. تنها ۲۷ درصد از جمعیت اسرائیل کمتر از ۱۴ سال دارند، درحالی که ده درصد جمعیت آنها بالاتر از ۶۴ سال دارند. این نشان می‌دهد که جمعیت فلسطین طی ده سال آینده به‌مراتب جوانتر، باانگیزه‌تر و مبارزتر خواهد بود.

تولد و مرگ

درمیان هر هزار نفر جمعیت اسرائیلی در سال ۱۹ تولد و شش مرگ اتفاق می‌افتد. درحالی که درمیان همین تعداد فلسطینی در سال ۷۸ تولد و هشت مرگ رخ می‌دهد. این شاخص‌ها نیز به‌شکل یکجانبه‌ای به‌سود فلسطینی‌هاست.

اقتصاد

یکی از نابرابریهای غیرمنصفانه‌ای که در مناطق اشغالی وجود دارد، در مقوله اقتصاد است و همین نابرابری ایجاد نارضایتی کرده و به انگیزه مبارزه و حق‌خواهی در ملت فلسطین می‌افزاید. درآمد هر اشغالگر اسرائیلی در کرانه باختری و نوار غزه ۲۰ هزار دلار در سال است، درحالی که صاحبان اصلی منطقه یعنی فلسطینی‌ها تنها باید به ۸۰۰ دلار در سال دلخوش کنند. اما از آن بدتر میزان بیکاری است که برای اشغالگران اسرائیلی در غزه و کرانه باختری فقط ۹ درصد بیکاری وجود دارد. درحالی که به‌ویژه پس از درگیریها و کشتار و حکومت نظامی که اخیراً در مناطق اشغالی توسط اسرائیلی‌ها اعمال شده است، بیکاری درمیان فلسطینی‌ها به ۴۰ درصد رسیده است و این امر خشم ملت فلسطین را فوق‌العاده افزایش داده است.

امروز اسرائیل تمام توان خود را به‌کار گرفته تا ارتباط میان فلسطینی‌ها را در کرانه باختری و نوار غزه قطع کند و شریانهای اقتصادی آنها را با اشکال مواجه سازد تا ملت فلسطین هویت خود را از دست بدهند و این هدف را با خونریزی، کشتار و نسل‌کشی از طرفی، تخریب و انهدام از طرف دیگر و ایجاد شهرکهای یهودی‌نشین از سوی دیگر دنبال می‌کند. اما تا حال هرچه کوشیده فقط اتحاد و همبستگی فلسطینی‌ها را بیشتر کرده و انگیزه مبارزه را در آنها به‌شکل روزافزونی بالاتر برده است. با توجه به روند طبیعی و جمعیتی که ذکر شد، عقل سلیم اجازه نمی‌دهد که تصور شود اسرائیل بتواند به اهداف خود دست یابد. ■

قصه تلخ خاله خانم

قسمت اول

این زندگینامه در دو شماره به پایان می‌رسد

براساس سرگذشت خاله خانم

تهیه و تنظیم از: محسن [illegible]

«خاله خانم» را سالها بود که می‌شناختیم. او خاله ما نبود، ولی درحقیقت عضو خانواده ما بود. من که بچه کوچک خانه بودم، از موقعی که یادم می‌آید او در منزلمان بود. درحقیقت او برایم «دایه‌ای» بود که از مادر برایم کمتر نبود. چشم که باز کردم او را بالای سرم دیدم. راه رفتن را او به من آموخت، حرف زدن را «خاله خانم» یادم داد. پارک و گردش با او می‌رفتم و... خلاصه «خاله خانم» یک مادر دوم برایم بود! خدای ناکرده قصدم از عزت بخشیدن به «خاله خانم» بی‌احترامی به مادر خودم نیست، که من همیشه به داشتن چنین مادر فداکار و مهربانی افتخار می‌کردم، اما چیزی که بود، در واقع می‌توانم بگویم خاله خانم برای من، یک مادر دوم بود.

همانطور که گفتم، من از وقتی چشم باز کردم «خاله خانم» بالای سرم بود. اما خواهر و برادر بزرگم ورود او را به خانه‌مان در یاد داشتند.

لکن خواهرم که بچه بزرگ خانه بود در مورد ورود «خاله خانم» این خاطره را به ذهن داشت:

«من آن روزها یک دختربچه ۹ ساله بودم. یکروز یک خانمی زنگ خانه را زد و وقتی مامان در را باز کرد، آن زن پرسید: «کارگر نمی‌خواهین خانم؟ هم غذا درست می‌کنم و هم جارو می‌زنم و... همه کار می‌کنم!» مامان با اینکه او را اصلاً و ابداً نمی‌شناخت اما از آنجایی که فردای آن روز نوبت «روضه ماهانه» خانه ما بود، مادر که زنی معتقد بود مثل همین الان، در پاسخ به اعتراض پدر که می‌گفت: «تو این زن رو از کجا می‌شناسی که راهش دادی توی خونه؟» مادر جواب داد: «من توی فکر بودم که برای روضه‌خوانی فردا یکنفر رو صدا کنم که بیاد کمکم، که یکدفعه این زن در زد و گفت من کارگرم. خب من اینطوری برداشت کردم که قسمت این زن بوده که توی مجلس امام حسین خدمت کنه. تو بودی بیرونش می‌کردی آقا؟» و پدر که او نیز از آن مردان «خداترس» بود و اعتقادات مذهبی‌اش خیلی قوی بود، با همین توضیح مادر، حضور آن زن را پذیرفت و به این ترتیب خاله خانم برای کمک به مادر در مراسم «روضه» وارد خانه شد. اما آن زن در همان دو روز چنان از خودش سرعت و دقت در کار و احترام به میهمان نشان داد، که مادر موقع خداحافظی «خاله خانم» از او خواست هر ۱۵ روز یکبار برای کمک به کارهای خانه سری به منزل ما بزند. خاله خانم تا دو، سه ماه هر ۱۵ روز یکبار به خانه‌مان می‌آمد. اما بعد از تعطیلات نوروز بود که پنجشنبه‌های هر هفته به خانه‌مان سر می‌زد و این وضعیت یکسال ادامه داشت تا موقعی که تو به دنیا آمدی. وقتی مامان وضع حمل کرد، اینبار خود بابا از «خاله خانم» خواست که برای چند ماه، تا موقعی که مامان از رختخواب بلند بشه، خونه ما باشه، که خاله خانم از خدا خواسته پذیرفت!

تازه اون موقع بود که مامان فهمید زن بیچاره هفته‌ای چند شب خونه کسانی که مثل ما پیششان کار می‌کنه می‌خوابه و بقیه شبها را نیز در مسافرخانه بوده! به این ترتیب بود که خاله خانم در یکی از اتاقهای زیرزمین ساکن شد و در مدتی که مامان استراحت می‌کرد، «خاله خانم» طوری تر و خشک می‌کرد که دیگه مهرش به دل همه نشست و حتی بعد از سرپا شدن مامان، توی منزل ما ماندگار شد!

این توضیحات مهین بود و هیچکس هم بیشتر از او چیزی در مورد خاله خانم نمی‌دانست. درحقیقت خانواده ما از آن تیپ آدمها نبودند که متوقعند از سیر تا پیاز زندگی افراد را بدانند. به قول مادر که می‌گفت: «همین که ما یکی، دو دفعه خاله خانمرو امتحان کردیم و دیدیم که هم دستش کج نیست و هم زبانش قرص است و حرفهای خونه‌رو بیرون نمی‌بره کافیه که مابهش اعتماد کنیم و دیگه مهم نیست که فرزند کیست و مادر کیست و همسر کیست».

آری، خاله خانم آنقدر مهربان و بامحبت بود که اصلاً کسی نمی‌توانست باور کند او غیر از آنچه نشان می‌دهد باشد.

□

□

حالا دیگر نوزده سال از حضور خاله خانم در منزل ما می‌گذرد. آنچه تا اینجا خواندید، توضیحی بود در مورد شخصیت و نحوه آشنایی خانواده ما با «خاله خانم»، و اما آنچه درپی می‌آید غیر از من هیچکس خبر ندارد، غیر از من و خدای من و خاله خانم!

□

□

در طول تمام سالهایی که خودم را شناخته بودم، یعنی از حدود دوازده یا سیزده سالگی، فقط یک چیز در مورد خاله خانم برایم سؤال بود: او هر پنج‌شنبه بعدازظهر، حوالی ساعت سه بعدازظهر چادر سرش می‌کرد. حقوقش را ـ که از همان روز اول بصورت هفتگی می‌گرفت ـ برمی‌داشت، سپس با اجازه مادر مقداری میوه و شیرینی داخل ساک می‌ریخت، بعد غذای مخصوصی را که صبح آن روز خودش پخته بود و تقریباً اندازه خوراک چهار یا پنج نفر بود، توی قابلمه می‌ریخت و سپس از همه خداحافظی می‌کرد و می‌رفت تا بعدازظهر روز جمعه! یادم نمی‌رود که معمولاً خاله خانم از صبح روز پنجشنبه که از خواب برمی‌خاست با نوعی اضطراب به کارهایش می‌پرداخت. با دلواپسی غذا درست می‌کرد، با نگرانی لوازمش را جمع می‌کرد و موقع خداحافظی از اعضای خانواده نیز خیلی دلواپس بود. اما عصر روز جمعه که به خانه برمی‌گشت، کاملاً سرحال و قبراق و باروحیه بود. می‌گفت و می‌خندید، سربه‌سر ما بچه‌ها می‌گذاشت، با پدر و مادر شوخی می‌کرد و... و این همان سؤالی بود که در طول این سالها ذهن مرا پر کرده بود: «خاله خانم از عصر پنج‌شنبه تا عصر جمعه به کجا می‌رود؟ این مواد غذایی و میوه‌ها را برای کی می‌برد؟ دستمزد هفتگی‌اش را که وقتی برمی‌گشت هیچ چیز از آن باقی نمانده بود چکار می‌کرد؟ و...»

این سؤالات تقریباً از سن چهارده یا پانزده سالگی مدام در ذهن من می‌چرخید! این را می‌دانستم که مشابه همین سؤالات، در ذهن تک‌تک اعضای خانواده نیز بود. اما تفاوت من با آنها در این بود که تک تک اعضای خانواده ما هر کدام لااقل یکبار این سؤال را از خاله خانم پرسیده بودند. اما هر مرتبه وقتی می‌دیدند اشک در چشمان خاله خانم جمع می‌شود و بغض می‌کند و سپس می‌گوید: «به خدا قسمتان می‌دهم که این سؤال‌رو از من نپرسین. اما به همان خدا قسم خیالتان راحت باشه که جای بدی نمی‌رم!»

و تک تک اعضای خانواده ما نیز همان یکدفعه که این پاسخ را از خاله خانم می‌پرسیدند، به دلیل احترامی که برای آن زن مهربان قائل بودند، و درضمن اعتمادی که بهش داشتند، با همین پاسخ «خاله خانم» قانع می‌شدند و دیگر آن سؤال را تکرار نمی‌کردند!

من اما شاید به دلیل انس و الفت بیشتری که خاله خانم با من داشت، یا به دلیل علاقه وافر و زیادی که من بهش داشتم، هرگز از پاسخ خاله خانم قانع و مجاب نمی‌شدم و هر مرتبه پس از چهار، پنج هفته دوباره این سؤال را از خاله خانم می‌پرسیدم! این بیچاره برخلاف دفعات اول و دوم که مثل برخورد با همه با بغض و اشک آن پاسخ تکراری را به من داد، وقتی دید من (که خودش اسمم را گذاشته بود «فضول باشی»!) دوباره و سه باره و دهباره این سؤال را از او می‌پرسم، دیگر کم‌کم حساسیت‌اش را در مقابل من از دست داد و هر بار که دوباره آن سؤال را مطرح می‌کردم، می‌گفت: «آقای فضول باشی، اگه صد سال دیگه هم بپرسی، جوابی از من نمی‌شنوی!»

حتی چند بار پدر و مادرم و یا خواهر و برادرم نیز وقتی سماجت مرا می‌دیدند، بهم معترض می‌شدند و دعوایم می‌کردند. اما «خاله خانم» که به معنی اخص کلمه مرا مثل فرزند خودش دوست داشت، وقتی می‌دید مورد مؤاخذه و تادیب خانواده‌ام قرار گرفته‌ام، خودش پادرمیانی می‌کرد و به پدرم می‌گفت: «عیبی نداره حاج آقا... من از مهران نمی‌رنجم. دعواش نکنین که دلم از دست خودم می‌گیره که باعث رنجش این بچه بشم! چیکارش دارین حاج آقا؟ من باید دلخور بشم که به خدا قسم از دست این پسر دلخور نمیشم! پس بگذارید او هر روز بپرسه، منم هر روز همین پاسخ‌رو بهش میدم! بالاخره یکروز خسته میشه و دیگه سؤال نمی‌کنه!»

من اما خسته نمی‌شدم! سؤالی که در ذهنم بود آن بود که: «خاله خانم که بارها گفته بود پدر و مادرش سالها قبل فوت کرده‌اند و با خواهر و برادرانش نیز که از حدود ۲۰ سال قبل بطور کامل قطع رابطه کرده و

سالهاست که از هم خبر ندارم! در مورد شوهرش هم که هیچوقت حرف نزده و یعنی اینکه شوهر نداره... به این ترتیب بچه هم که نمی‌تونه داشته باشه. پس این زن هر پنج‌شنبه که میاد سراغ کی میره؟ این غذاها و میوه‌ها رو کجا می‌بره؟ پول حقوقش رو به کی میده؟ اصلاً واسه چی موقع رفتن اینقدر اضطراب داره و دلواپسه اما وقتی عصر جمعه میشه و به خونه برمی‌گرده اونقدر خوشحال و سرحال و قبراقه؟»

آری این سؤالات از سن سیزده سالگی عذابم می‌داد و پس از سه چهار سال وقتی دیدم که از خود خاله خانم نمی‌توانم هیچ نتیجه‌ای بگیرم، آن موقع بود که تصمیم گرفتم خودم دست به کار شوم و به هر ترتیبی شده پاسخ سؤالم را پیدا کنم؛ حتی با تعقیب کردن خاله خانم!

□

□

حدود یکسال قبل بود که تصمیم گرفتم یکروز خاله خانم را تعقیب کنم. آن روز را هرگز فراموش نمی‌کنم، چون تازه یک هفته قبل جشن تولد هیجده سالگی‌ام را برگزار کرده بودیم و اتفاقاً خود خاله خانم نیز با سه ماه زحمت، یک پولیور خیلی قشنگ برایم بافته بود! به همین خاطر اگرچه از تعقیب کردن خاله خانم دچار عذاب وجدان هم بودم اما این سؤالات بدجوری عذابم می‌داد؛ طوری که حتی راضی بودم مرتکب چنین کار زشتی شوم و احتمالاً در آینده خاله خانم [اگر متوجه این قضیه شود] از من رنجیده هم بشود. اما راز این پنج‌شنبه رفتن‌ها و جمعه برگشتن‌های «خاله خانم» برایم روشن شود!

□

□

ساعت سه و چند دقیقه بعدازظهر بود که خاله خانم طبق معمول بار و بندیلش را برداشت و با همان اضطراب همیشگی‌اش از خانه بیرون زد. می‌دانستم که «خاله خانم» تا سر چهارراه -حدود ۲۰۰ متر دورتر از خانه- پیاده می‌رود و آنجا سوار اتوبوس می‌شود. به همین دلیل تا هنگامی که به سر کوچه نرسیده بود من هم از خانه بیرون نیامدم تا اینکه ایرج -یکی از دوستان مدرسه‌ام- که از همه چیز مطلع بود، با به صدا درآوردن بوق ماشین‌اش که بیرون از خانه پارک بود، حالی‌ام کرد که «خاله خانم» از کوچه بیرون رفته. سپس بدون اینکه به سؤالات مادر و پدرم پاسخی بدهم که می‌گفتند «کجا می‌روی؟» از خانه بیرون زده و سوار «رنو» ایرج شدم و به خیابان رفتیم. فاصله‌مان با پیرزن آنقدر بود که متوجهمان نشود. بعد هم آنقدر معطل شدیم تا خاله خانم به ایستگاه رسید و منتظر ماند و اتوبوس آمد و سوار شد و راه افتاد. در طول راه نیز ایرج -که عشق دیدن فیلم‌های جاسوسی را دارد- طوری فاصله ماشین‌ها و اتوبوس را رعایت می‌کرد که مطمئن بودم پیرزن متوجه ما نشده است.

«خاله خانم» تا به مقصدش برسد دو اتوبوس دیگر عوض کرد و من، هنگامی که دیدم اتوبوس سوم به سوی یکی از خیابانها و محلات شمال شهر تهران در حرکت است، سؤال دیگری هم در ذهنم به وجود آمد که: «خاله خانم کجا و این منطقه کجا؟! آدمهایی که توی این محله و این خیابان رفت و آمد می‌کنند، حتی اگر ساکن نباشند، جزو «از ما بهتران» هستند! خاله خانم اینجا چیکار داره؟»

در همین افکار بودم که در یکی از ایستگاههای همان خیابان شیک بالای شهر، خاله خانم پیاده شد. ایرج که انگار خسته شده بود، حتی مهلت نداد که ببینم «او» پیاده شده یا نه، و مسیرش را ادامه داد. که اگر من بلافاصله سرم را زیر صندلی نکرده بودم، چه‌بسا که خاله خانم چهره‌ام را می‌دید و نقشه‌ام نقش بر آب می‌شد!

اما خوشبختانه ما از کنار او رد شدیم و برای اینکه جلب توجه نکنیم، به ایرج گفتم سیصد، چهارصد متر جلوتر پارک کند. سپس من از توی آینه ماشین و ایرج درحالی که نگرانی از دیده شدن توسط خاله خانم نداشت از ماشین پیاده شد و از همان مسافت هر دو پیرزن را درنظر گرفته بودیم که یکمرتبه خاله خانم پیچید داخل یک خیابان فرعی! از آن جایی که برای دور زدن نمی‌توانستیم درجا بچرخیم -به دلیل وجود بلوکهای سیمانی وسط خیابان- ایرج با تمام سرعت حرکت کرد و تا به چهارراه رسیدیم و «دور زدن ممنوع» را نیز رد کردیم و راه آمده را برگشتیم و به سر کوچه رسیدیم. دیدیم هیچ اثری از خاله خانم نیست. ماشین را پارک کرده و دوتایی پیاده به کوچه دویدیم. خوشبختانه آن خیابان فرعی -یا بهتر است بگویم کوچه عریض و طویل- بن‌بست بود و مطمئن بودیم که خاله خانم داخل همین کوچه و در یکی از همین خانه‌هاست. اما میان آن چهل پنجاه خانه کدام؟

دو، سه مرتبه طول و عرض کوچه را بالا و پایین رفتیم و من فقط امیدوار بودم از داخل پنجره‌های باز خانه‌ها صدای خاله خانم را بشنوم و یا او را ببینم. به همین دلیل نیز غیر از خانه‌های مسکونی توجهم به هیچ مکان دیگری نبود. درحالی که کم‌کم داشتم ناامید می‌شدم، ناگهان ایرج جلوی یک در بزرگ که یک نگهبان حضور داشت ایستاد و گفت:

-فکر نمی‌کنی رفته باشه اینجا؟

من ابتدا توجهی به تابلوی بالای سرمان نکردم و فقط گفتم:

-نه... فکر نمی‌کنم... خاله خانم به این شرکتها و کارخانه‌ها کاری نداره!

ایرج کمی عقب رفت و سرش را بالا برد و تابلو را که دید، در گوشم زمزمه کرد:

-شرکت کجاست پسر؟! اینجا «خانه سالمندان» است.

اسم خانه سالمندان که به گوشم خورد یک لحظه لرزیدم. نمی‌دانم چرا؟! اما بدجوری تکان خوردم! عقب رفتم و تابلوی «خانه سالمندان» را نگاهی انداختم و همانطور که به آن خیره شده بودم در ذهنم به سؤالات قبلی اندیشیدم و سپس درحالی که جرقه‌ای در ذهنم روشن شده بود، به سراغ نگهبان جلوی در رفتم و گفتم:

-ببخشید آقا... مادربزرگ من قرار بود امروز بیاد اینجا... نمی‌دونم که آمده یا نه؟ لطف می‌کنید به من کمک بکنید؟

مرد که گویی حضور چنین تیپ افرادی -مادربزرگ و نوه- در چنین مکانی برایش تازگی نداشت، پس از اینکه فامیلی «خاله خانم» را از من پرسید، نگاهی به دفتر انداخت و گفت:

-بله... همین چند دقیقه قبل هم آمدند.

ایرج که متوجه نقشه‌ام شد بقیه نقشش را خوب بازی کرد:

-وای وای... مادربزرگت لابد هرچی سر کوچه معطل شده دیده تو نیامدی، خودش رفته داخل... حالا زودتر برو داخل تا بیشتر دلخور نشده!

البته که آقای نگهبان به این سادگی اجازه ورود را به ما نداد. او می‌گفت: «ملاقات هر کس می‌خواهید بروید باید ما با او هماهنگ کنیم و بعد بروید تو.»

ما نیز به بهانه اینکه می‌خواهیم حضورمان برای مادربزرگمان «سورپریز» باشد؟! سرانجام با تقدیم یک هزار تومانی سبز رنگ به ایشان!! اجازه ورود را گرفتیم و داخل شدیم.

بدبختانه نمی‌دانستیم باید به کدام قسمت برویم؟ مردانه یا زنانه؟ قسمت عمومی یا به اتاقها؟ اتاقهای یکنفره یا اتاقهای دو یا سه نفره؟ و... مجهولات زیاد دیگری نیز بود که کارمان را سخت می‌کرد. اما بالاخره و پس از نیم ساعت و بعد از آنکه به چند نفر از پرسنل نیز توضیح دادیم، سرانجام داخل یکی از اتاقهای چهار نفره خاله خانم را دیدیم.

عجب صحنه‌ای بود... عجب صحنه عجیب و تلخ و غریبی!

خاله خانم را دیدیم کنار تخت یکنفر نشسته است. روی تخت پیرمردی نشسته بود و با حالتی جنون‌آمیز قهقهه می‌زد. اما پایین تخت، «خاله خانم» روی صندلی درحالی که دست پیرمرد را در دستهایش گرفته بود به شدت و با وضعی دل سوزاننده اشک می‌ریخت!

ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

«هان ای دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد — تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

و قانون چک همچنان قربانی می‌گیرد!!

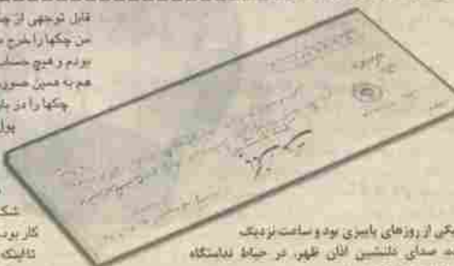

یکی از روزهای پاییزی بود و ساعت نزدیک دوازده صدای دلنشین اذان ظهر در حیاط ندامتگاه زندان طنین‌انداز شده بود.

اولین مصاحبه‌ام را انجام داده و در انتظار دومین نفر، گوش به آوای مؤذن سپرده بودم. اذان که به پایان رسید سکوتی خاص حاکم شد. چشمانم را بستم و در خلسه‌ای لذت‌بخش فرورفتم. لحظاتی نگذشته بود که صدای مردی مرا به خود آورد.

- مرا برای مصاحبه فرستاده‌اند.

نگاهی به مرد انداختم. قدی بلند داشت و متوسط اندام بود. موهای فلفل نمکی‌اش حکایت از گذر بیش از چهار دهه زندگی می‌داد. صورتی کشیده و گونه‌هایی برجسته داشت. با محاسنی یکدست. لباس زندان را پوشیده بود و همچنان منتظر بود تا پاسخش را بدهم!

او را دعوت به نشستن کردم و بعد صحبت‌مان را آغاز کردیم. یکراست به سراغ اصل داستان رفت و گفت:

○○○

- اهل خطه جنوب و از خوزستانم. مرحوم پدرم مهندس شرکت نفت بود و مادرم خانه‌دار. در یک خانواده پرجمعیت رشد کردم. چهار خواهر و سه برادر دارم. بعد از اتمام تحصیلات مقدماتی برای شرکت در دانشگاه به تهران آمدم و تحصیلات دانشگاهی را تا مقطع مهندسی عمران در تهران گذراندم. بعد هم ازدواج کردم که حاصل آن یک دختر و یک پسر است. دخترم ازدواج کرده و پسرم ۱۸ سال دارد. مدت سه ماه است که در زندان قصر هستم. اما چه شد که زندانی شدم؟ بنده بعد از فارغ‌التحصیلی وارد کار ساخت و ساز و خرید و فروش ملک و ساختمان شدم. نحوه کارم هم به این صورت بود که من با چند نفر دیگر کار می‌کردیم. نقدینگی را آنها تأمین می‌کردند و من ملک را خرید و فروش می‌کردم و یا می‌ساختم و بعد می‌فروختم. بعد هم درصدی را که با آنها توافق کرده بودیم، می‌دادم. حالا آنها کاری نداشتند که من صد میلیون سود می‌کنم یا ضرر. این درصد هم متغیر بود. گاهی تا پنجاه درصد هم از من می‌گرفتند. یعنی مثلاً اگر ده میلیون می‌دادند، پانزده میلیون می‌گرفتند. معمولاً کارها خیلی خوب و به روال و قاعده مشخصی طی می‌شد تا اینکه در دو یا سه معامله آخر به مشکل برخوردیم. اما چون ملزم به انجام تعهدم بودم و باید پول رد و بدل می‌کردم در قبال پولهای دریافتی اقدام به پرداخت چک کردیم و از آنجا که یکی از خوش‌نام‌ترین مشتریان بانک بودم و معمولاً در استعلام از بانک به لحاظ حساب جاری و اعتباری که داشتم، تأیید می‌شدم و مشکلی از این بابت نداشتم.

کارها مدتی به صورت اعتباری جریان داشت. یعنی من به سرمایه‌گذاران چک می‌دادم و در قبال آن پول می‌گرفتم و کار می‌کردم تا اینکه.

تا اینکه یکی از شرکای من که مثلاً سرمایه‌گذار پروژه هم بود و تعداد قابل توجهی از چکهایم به صورت اعتباری در اختیار او بود، بدون اطلاع من چکها را خرج می‌کند. در حالی که من در قبال چکها پولی دریافت نکرده بودم و هیچ حساب و کتابی هم بینمان نبود. چکهایی از ایشان و برادرشان هم به همین صورت در اختیار من بود اما او ناجوانمردانه بدون اطلاع من چکها را در بازار خرج می‌کند. آنهم به چه عنوان؟ به عنوان پرداخت پول با بهره به کسانی که دچار مشکلات مالی بودند! و من از هیچ چیز مطلع نبودم. حتی چند مرتبه از او سؤال کردم. او گفت که نزد خودش است و آنها را خرج نکرده. من هم به خاطر اعتمادی که داشتم، بدون هیچ شک و شبهه‌ای حرفش را می‌پذیرفتم و همچنان مشغول کار بودم تا اینکه.

تا اینکه یک روز وقتی از دفتر کارمان خارج شدم آقایی مرا دید و پرسید: «شما آقای ... هستید؟» و من به راحتی گفتم: «بله فرمایشی دارید؟» گفت: «من از شما چک برگشتی و حکم جلب دارم» و به این ترتیب بازداشت شدم. آن روز اصلاً از ماجرا سر درنیاوردم. اما وقتی چند نفر دیگر هم چکهای مرا آوردند تازه متوجه شدم عجب کلاه گشادی بر سرم رفته است.

در عرض مدت کوتاهی یازده نفر با مبلغی حدود دویست و چهل میلیون تومان به عنوان شاکی از بنده در دادگاه حاضر شدند. درحالی که حتی یک نفر از آنها تا آن روز مرا ندیده و نمی‌شناختند. و جالبتر آنکه در طی دادرسی حاضر بودند حتی فقط یکدهم از مبلغ چک را بگیرند و رضایت دهند. درحالی که اگر واقعاً آنها طلبکار بودند به چنین گذشتی تن نمی‌دادند!

ضمن آنکه افرادی که چک در دستشان بود، حتی در پاسخ قاضی پرونده که از آنها سؤال می‌کرد چک را در قبال چه چیزی دریافت کرده‌اند، عاجز بودند. مثلاً خانم خانه‌داری که از مستمری‌بگیران یک اداره دولتی بود که شاید بیش از ماهی ۴۵ هزار تومان مستمری نگیرد، یک چک ۴۵ میلیونی از من داشت. درحالی که شاید کل سرمایه زندگی‌اش به پنج میلیون هم نرسد. او یا شکات دیگر در پاسخ سؤال قاضی سکوت می‌کردند و می‌گفتند که اصلاً مرا ندیده و نمی‌شناسند و درنهایت نام شریک مرا می‌بردند و می‌گفتند چکها را از او گرفته‌اند. اما چون او ناپدید شده از من شاکی شده‌اند.

اما شریکم که در جریان همین قضایا ناگهان غیب شد. خودش می‌دانست که اگر یکبار به دادگاه بیاید، گیر می‌افتد. لذا وقتی خبردار شد چنین اتفاقی افتاده، حتی دو دانگ از مشاور املاکی را که به نامش بود واگذار کرد و اعتبارش را فروخت و فرار کرد. ضمن اینکه او یک شرکت واهی تأسیس کرده بود که در قالب آن فقط به گرفتن وام و پرداخت آن به صورت پول بهره‌ای به مردم بدبخت اقدام می‌کرد و در این جریان هم او تحت عنوان مدیر عامل این شرکت، تعدادی از چکها را شخصاً برگشت زده است و از طریق وکیلش پیگیر این چکهاست که مبلغی حدود ۹۰ میلیون تومان را شامل می‌شود. قاضی از وکیل خواسته تا موکلش را که بنده شاکی او می‌باشم به دادگاه معرفی کند که تا به حال این کار را نکرده است.

تمام این موارد را برای قاضی شرح داده بودم و ایشان ضمن مطالعه دقیق پرونده متوجه موضوع شده‌اند. حتی ایشان عنوان کردند که یک روز تعطیل را به مطالعه پرونده اختصاص داده و متوجه حقیقت شده‌اند. اما به لحاظ قانونی نمی‌توانند کاری انجام دهند. حتی با تحقیقاتی که پیرامون شریک بنده انجام شد برای دادگاه محرز گردیده که شریک بنده، رباخوار بوده است. اما به علت متواری بودن او، گویا کسی کاری

> تا اینکه یکی از شرکای من که مثلاً سرمایه‌گذار پروژه هم بود و تعداد قابل توجهی از چکهای من به صورت اعتباری در اختیار او بود، بدون اطلاع من چکها را خرج می‌کند

تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که زندگی همیشه یکنواخت نیست، همیشه رو به خوشی و پیشرفت نیست، در زندگی گاهی خواسته یا ناخواسته مشکلاتی پیش می‌آید و...

نمی‌تواند انجام دهد.

به‌تازگی از برخی شنیده‌ام که گویا کسانی که پرونده‌ای در ارتباط با ربا دارند آن پرونده طبق اصل ۱۲۹ تحت رسیدگی قرار می‌گیرد. اما هنوز این اصل در ارتباط با پرونده بنده به‌کار گرفته نشده و از این راه کمکی به من نشده و فعلاً بلاتکلیف هستم. ضمن آنکه قاضی هنوز حکمی به من داده و گفته که رضایت شاکیان را بگیرم، چرا که اگر بخواهند حکمی صادر کنند، اتهام بنده کلاهبرداری می‌شود که من کلاهبرداری انجام نداده‌ام و شریکم این کار را کرده است.

چندی قبل که دوباره برای چک دیگری به دادگاه رفتم، تصمیم داشتم از قاضی تقاضای وثیقه کنم که متأسفانه قاضی به آموزش حین خدمت اعزام شده و من تا وقتی که ایشان دوباره به خدمت برنگردد نمی‌توانم وثیقه بگذارم و بیرون بروم.

جالب است بدانید در همین اندرزگاهی که من هستم پنج یا شش نفر دیگر هستند که شریک من بابت پول نزولی آنها را به زندان انداخته است. به نظر من متأسفانه این خلأ قانونی در قانون چک است. نقیصی در این قانون وجود دارد که باعث شده افراد زیادی به حق یا ناحق مدت مدیدی را در این ارتباط در زندان سپری کنند. مثلاً در همین اندرزگاه خودمان شخصی را می‌شناسم که به خاطر بدهی مالی حدود هفت سال است که در زندان به‌سر می‌برد.

آماری که اخیراً در یکی از نشریات داخلی به چاپ رسیده بود حاکی از حجم ۷۶ الی ۸۰ هزار زندانی مالی در زندانها بود. با نگاه کارشناسانه‌ای که کمیسیون حقوقی مجلس به این موضوع داشت و بازدیدی که رئیس این کمیسیون از زندان داشت اظهار کردند که تنها کشوری که در آن بدهی مالی مجازات زندان دارد، کشور ماست.

حال با توجه به این مسائل انتظار می‌رود که مسوولان مجلس و قوه قضاییه تجدیدنظری در قوانین چک داشته باشند. تشدید قوانین قبلی که موجب پدید آمدن قانون یوم‌الادا گردید باعث افزایش حجم زندانی در زندانها شد. درحالی که با حذف این قانون و جایگزین کردن روش مناسبتر هم حجم زندانی کم می‌شود و هم بدهکار می‌تواند بدهی‌اش را بدهد. در صورتی که اگر او ۲۰ سال هم در زندان باشد نمی‌تواند بدهی‌اش را پرداخت کند. چرا که اگر پولی داشت قطعاً زندان آمد. چون اصلاً عاقلانه نیست کسی پول داشته باشد اما در زندان بماند. چرا که به این ترتیب زندگی او از هم می‌پاشد.

خود من تعهداتی بیرون داشتم که در صورت بودن من در زندان آن هم مشکلی می‌شود و به مشکلاتم اضافه می‌گردد. حتی شیرازه زندگی خانوادگی‌ام درحال فروپاشی است. با همسرم در همین زمینه مشکل پیدا کردم و او به اصرار خانواده‌اش تقاضای طلاق کرده و آذرماه هم با وجود داشتن داماد و پسر بزرگ باید به دادگاه خانواده بروم.

ضمن آنکه در طول این سه ماه سه مرتبه سکته قلبی کرده‌ام که خدا می‌داند بمانم یا نه! اما تنها چیزی که می‌توانم به همسرم بگویم این است که زندگی همیشه یکنواخت نیست، همیشه رو به خوشی و پیشرفت نیست. در زندگی گاهی خواسته یا ناخواسته مشکلاتی پیش می‌آید. همسران واقعی کسانی هستند که هم در خوشی‌ها و هم در ناخوشی‌ها در کنار هم باشند. اگر فقط در خوشی‌ها بمانند فکر نمی‌کنم کار قابل توجهی انجام داده باشند. انتظار من از همسرم این بود که علی‌رغم مشکلات به‌وجود آمده حداقل به پاس سالیان خوشی که با هم داشتیم در کنارم بماند و تحمل داشته باشد تا با لطف و عنایت خداوند بتوانیم مشکلات را حل کنیم، نه اینکه این‌طور مرا تنها بگذارد و درمیان این همه مشکلات او هم مشکلی شود.

مسوولان تصور نکنند که فقط کسی که در زندان است مشکل دارد بلکه مشکلات اصلی مشکلات فرهنگی و اخلاقی است که گریبان خانواده زندانی را می‌گیرد. امید که مسوولان با اندیشیدن تدابیر مفیدتر، این معضلات را به‌گونه‌ای عالمانه و آگاهانه حل کنند.

■

○ در پرانتز

(متأسفانه همان‌گونه که اشاره شد، یکی از جرائمی که تعداد بسیاری را راهی زندانها کرده، قانون چک و امور مالی است که گاه حتی متهم جرمی مرتکب نشده و یا به صرف اعتماد دچار مشکل شده و یا اینکه در دام شیادانی گرفتار آمده و مجرمان اصلی چون مدرکی از خود برجای نگذاشته‌اند ناچار آنکه ساده‌تر و ناآگاه‌تر بوده است گرفتار و در زندان به‌سر می‌برد!

اما معضل قانون چک کماکان پابرجاست و همچنان هر روز تعدادی دیگر به جمع زندانیان امور مالی و چک اضافه می‌شوند. حال آنکه به‌راستی بودن آنها در زندان هرگز نمی‌تواند مشکل شاکی را حل و بدهی‌اش را به او بازگرداند. وقتی با شاکیان این‌گونه پرونده‌ها نیز صحبت می‌کنیم گاه می‌بینیم که بسیاری از آنها راضی به زندانی کردن متشاکی و بدهکار نیستند. اما چون قانون راهکار دیگری برایشان قرار نداده، ناچارند علی‌رغم علم به اینکه بودن بدهکار در زندان برای آنها پول نمی‌شود، اما خواسته یا ناخواسته به عنوان شاکی او حکم جلب گرفته و فرد را به زندان می‌اندازند. حال در زندان بودن این تعداد افراد چه هزینه مضاعفی را بر قوه قضاییه، سازمان زندانها، دولت و در کل بر پیکر جامعه وارد می‌آورد، خود رقمی خواهد بود که بارها و بارها مورد بررسی قرار گرفته و تمامی کارشناسان به اتلاف این سرمایه اذعان دارند. اما چرا مسوولان تا به‌حال چاره‌ای برای این مشکل نیندیشیده و فکری برای آن نکرده‌اند؟ سوالی است که زمان پاسخ به آن مشخص نیست.)

۱۱۰

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

سارقین متفکر

محسن که از خواندن پوشه سبز «پرونده اتوبوس» خلاص شد ابرویی بالا انداخت و گفت:

- من یکی که همه‌جور سرقت و دزدی‌رو دیده و یا لااقل شنیده بودم غیر از این یکی: سرقت اتوبوسی!

پرونده را از دستش گرفتم و همانطور که نگاهی سرسری بهش می‌انداختم گفتم:

- این سرقتها، همانطور که مشخص است، توسط یک باند انجام میشه. من از نحوه این سرقتها، زمان‌بندی عملیات، نظم و انضباطی که سارقین توی کارشون رعایت می‌کنند و دقت و برنامه‌ریزی‌ای که در کارشان دارند [که تمامش مستند به گفته‌های مالباخته‌هاست] به این نتیجه رسیدم که اگر تمامی اعضای این باند افرادی متخصص و خوشفکر نباشند، لااقل مغز متفکر و رئیس این باند، «البته دزده ساده نیست» یعنی اینکه یا یک سارق کهنه‌کار و قدیمیه که تجربه‌های سالها دزدی‌اش‌رو جمع کرده و این عملیات‌رو برنامه‌ریزی می‌کنه یا اگر کهنه‌کار نباشه و تازه‌کار باشه، شک ندارم که مغزش عالی کار می‌کنه!

محسن کنار پنجره ایستاد و درحالی که گردنش را نرمش می‌داد، گفت:

- یقیناً همینه که شما میگین کلانتر. نگاه کن این باند در طول دو ماه گذشته پنج مورد سرقت مشابه کرده‌اند. اما هر پنج مورد اولاً در خیابانها و بزرگراههای مختلف رخ داده، ثانیاً در هر پنج مورد از استارت عملیات تا فرار سارقین در مجموع هیچکدام از پنج دقیقه تجاوز نکرده! ثالثاً علی‌رغم اینکه تمام سارقین مسلح بودند اما حتی یک تیر هوایی شلیک نکرده‌اند. چهارم اینکه در هر پنج سرقت، نفرات باند فقط پنج نفر بودند، نه بیشتر و نه کمتر. و از همه مهمتر اینکه نه از دماغ کسی خون آمده و نه هیچ ردپایی به‌جا گذاشتند! خب پس منهم با فرمایش شما موافقم که اعضای این باند، یا به قول شما لااقل سرکرده این باند، یک آدم حرفه‌ای و یا خوش‌فکره!

از جایم برخاستم و از داخل فایل کنار دیوار پوشه آبی‌رنگی را که شب قبل در خانه تا صبح روی آن کار کرده بودم، بیرون آوردم و گفتم:

- علی‌ایحال آقامحسن پوآرو! جناب «جیمزباند» وطنی و آقای «دوصفرهفت» این سرقتها چون در منطقه ما رخ داده مسوول رسیدگی به اون ما هستیم، یعنی کلانتری ما. [حرفم را قطع کرده و برگشتم روی صندلی پشت میزم نشستم و پوشه آبی را باز کردم و ادامه دادم] پس معطل نکن و برو استوار کریمی و گروهبان پورهمت‌رو صدا کن بیان داخل اتاق من تا عملیاتی‌رو که برای دستگیری این «سارقین متفکر» طراحی کردم براتون توضیح بدم.

محسن که فکر می‌کرد من متوجهش نیستم، همانطور که به سوی در خروجی اتاق می‌رفت، دست روی جیب پیراهنش کشید و چون مطمئن شد که پاکت سیگارش هنوز خالی نشده، با لحنی بسیار خونسرد گفت: «چشم کلانتر. فقط با اجازه‌تون من یک تلفن هفت، هشت دقیقه‌ای بزنم و بیام!»

من که قبلاً امتحان کرده و می‌دانستم هر سیگار «وینستونی» که محسن روشن می‌کند از پک اول تا خاموش کردن آن دقیقاً هفت دقیقه طول می‌کشد [و یکبار این کشف شخصی را!!! به محسن هم گفته بودم] از آنجایی که می‌دانستم محسن به احترام من جلویم سیگار نمی‌کشد. هنوز هم پس از نزدیک به ۳۰ سال و گذشت ۱۰ سال از بازنشستگی‌ام او باز هم جلوی من سیگار نمی‌کشد. لذا به طنز و بصورت غیرمستقیم به او طعنه زدم که: «باشه ایراد نداره. فقط لطف بکن و این تلفن‌رو نصفه خاموش کن، ببخشید!! منظورم اینه که نصفه قطعش کن که خیلی کار داریم!»

محسن آنقدر باهوش بود که متوجه متلک من شود، لذا درحالی که از فرط شرم و حیا صورتش گل انداخته بود، بدون هیچ حرف و پاسخی بیرون رفت!

سی ثانیه بعد استوار کریمی و گروهبان پورهمت داخل شدند. محسن نیز حدود دو دقیقه بعد داخل شد! بدم نمی‌آمد دوباره سربه‌سرش بگذارم و لذا باز به شوخی گفتم:

- چرا اینقدر زود؟ می‌دونی قیمت هر پالس تلفن چنده؟ پس لااقل تا نصفه اونو می‌کشیدی... ببخشید، یعنی تا نصفه صحبت می‌کردی، بعد می‌آمدی داخل اتاق.

محسن دوباره سرخ شد و سکوت کرد. من فقط یک تبسم کوتاه کردم. اما استوار که همیشه با محسن کرکری - از نوع دوستانه - داشت، یکی از آن خنده‌های پرصدا را سر داد و گفت:

- آره محسن جون. مخصوصاً که انگار سیم تلفن سوخته بوده که بدجوری بوی دود میده!

این بار هر سه نفر، جز محسن، خندیدیم و سپس من بلافاصله رفتم سر صحبت:

- خب آقایون محترم و دوستان گرامی، می‌دونین که قراره در مورد چه پرونده‌ای صحبت کنیم: پرونده اتوبوس یا «سارقین متفکر»! قضیه اینه که اعضای یک باند سرقت روشی‌رو انتخاب کرده‌اند که در نوع خودش بی‌نظیره! به این صورت که اونها طبق اطلاعاتی که دارند، می‌دونن کارمندها و کارگران یک کارخانه و شرکت بزرگ [که عموماً در جاده‌های خارج از شهر هستند] چه روزی حقوق می‌گیرند و لذا از آنجایی که پرسنل اینگونه کارخانجات و شرکتها معمولاً با سرویسهای اتوبوس از محل کارشان به تهران برمی‌گردند، به همین خاطر اعضای این باند به راحتی وارد عمل میشن. در بین راه با ایجاد یک تصادف مصنوعی جلوی اتوبوس مذکور، باعث توقف اون میشن و بدون اینکه اجازه بدهند ترافیک به وجود بیاد که مبادا لو بروند، در همان چند ثانیه‌ای که اتوبوس توقف می‌کند یکی از سارقین که صورتش‌رو پوشانده وارد اتوبوس میشه و اسلحه‌رو می‌گذاره روی شقیقه راننده و اون‌رو مجبور می‌کنه که دویست، سیصد متر جلوتر، برای چند ثانیه اتوبوس‌رو کنار جاده نگه داره تا سه نفر دیگه از اعضای باند سوار بشن و اتوبوس دوباره راه می‌افته. سه نفر بعدی که سوار شدند وظیفشون اینه که: سوای نفر اول که اسلحه‌رو گذاشته روی شقیقه راننده دو نفر دیگه هم اول و آخر اتوبوس اسلحه‌شون‌رو بطرف مسافرین بخت برگشته می‌گیرند تا مبادا کسی براشون ایجاد مزاحمت کند! و بالاخره می‌مونه نفر چهارم که اون هم درحالی که مسلح هست، به سراغ تک تک مسافرین اتوبوس، که همگی پرسنل یک شرکت هستند، میره و با تهدید تمام حقوق و پولی‌رو که همان روز از شرکت گرفتند ازشون می‌گیره! بعد که کارشون تمام میشه، دوباره اتوبوس‌رو گوشه‌ای از جاده نگه می‌دارند و نفر پنجم که پشت فرمان یک ماشین شخصی و تندرو نشسته، اونهارو سوار می‌کنه. اما قبل از رفتن دوتا از لاستیک‌های ماشین‌رو پنچر می‌کنند که مبادا اتوبوس دنبالشون بیفته! این تمام نقشه‌ای هست که این باند انجام میدن. منتهی چون برنامه‌ریزیشون خیلی دقیقه، تا حالا نه گیر افتادند و نه ردپایی جا گذاشتند و نه حتی دچار مشکل شده‌اند! حالا باز کردن این گره و دستگیری این باند کار ماست. من هرطوری فکر کردم، دیدم برای دستگیری اونها راه‌حلی وجود نداره غیر از اینکه در دو، سه روزی که کارخانجات و شرکتهایی که در جاده قدیم کرج واقع هستند حقوق پرسنل‌رو میدن، توی اون جاده کشیک بدهیم. البته اولاً باید با لباس و ماشین شخصی باشیم، ثانیاً همگی دور از هم و با فاصله حرکت کنیم. سوماً به‌گونه‌ای رفتار کنیم که هیچ شکی‌رو برانگیخته نکنیم. منتهی در عین حال باید بگم حل این معما خیلی سخته! حالا بقیه‌اش با خداست! شما هم تا روز اول ماه که سه روز دیگه باشه فکراتون‌رو بکنین که اگر راه‌حل بهتری به ذهنتان رسید ارائه بدهید!

○

فردا صبح محسن داخل اتاقم شد و با همان اعتماد به نفس همیشگی گفت:

- سلام کلانتر. یک فکری کردم که به عقل جن هم نمی‌رسه! و مطمئنم که اگه نقشه‌مون درست اجرا بشه «باند اتوبوس»رو دستگیر می‌کنیم!

- اینقدر شعار نده سروان جوان! بگو ببینم حرفت چیه؟

این را که گفتم محسن خندید و گفت:

- کلانتر لابد توی روزنامه‌ها خوندین که یک سیرک بزرگ از اروپا وارد تهران شده و در شمال تهران برنامه اجرا می‌کنند؟ [شنیده بودم. محسن ادامه داد] جناب کلانتر فکر می‌کنین بشه اعضای این سیرک‌رو راضی کرد که یک هفته در کرج نمایش اجرا کنند؟ با توجه به اینکه جمعیت کرج هم کم نیست مطمئنم درآمدشون کمتر از تهران نخواهد بود! اگر فکر می‌کنی بشه این اروپایی‌هارو راضی کرد، نقشه‌ام‌رو بگم!

کمی که فکر کردم یادم افتاد که آنها اجازه فعالیتشان در تهران را از

فرماندهی تهران بزرگ گرفته‌اند، پس یقیناً وقتی موقعیت مالی‌شان متضرر نشد، با این درخواست موافقت می‌کنند! به محسن «اوکی» که دائم او نقشه‌اش را کامل و دقیق گفت! خندیدیم و زدیم روی شانه‌اش.

«پسر باز هم بهت میگم، سعی کن ترشی زیاد نخوری تا چیزی بشی!»

آری، نقشه محسن خوب بود. عالی بود. بی‌نظیر بود!

○

اهالی سیرک پنج روز در کرج برنامه اجرا کردند. در این پنج روز آنقدر که ما برای آنها در نشریات آگهی دادیم و تبلیغ کردیم، در سراسر عمرشان اینقدر آگهی نداده بودند. برنامه این بود که خبر برگزاری این نمایش در کرج، به گوش اعضای «باند اتوبوس» هم برسد! ضمن اینکه این آگهی‌ها باعث شد جمعیت تماشاگران سیرک اروپایی‌ها در کرج، دوچندان شود! ما مخصوصاً و به نقل از مسئول سیرک این خبر را که «درآمد ما در کرج عالی است» در چند روزنامه نیز چاپ کردیم تا طمع «گرگها» برانگیخته شود! در مورد روز برگشت آنها از کرج نیز، که بعدازظهر یکروز وسط هفته و در ساعت خلوت جاده بود، این خبر را در نشریات درج کردیم. خوشحالی‌مان نیز این بود که بخاطر نوع وسایل بقیه اعضای سیرک که چند وانت و کامیون هم جزوشان بود، آنها می‌بایست از جاده قدیم کرج بطرف تهران حرکت کنند! یقیناً سارقین می‌توانستند بفهمند که اعضای سیرک پس از پنج روز نمایش در کرج، با جیب‌های پرپول به تهران برمی‌گردند!

طبق برنامه‌ریزی‌ای که کرده بودیم، قرار بود محسن جزو اعضای سیرک خودش را جا بزند و داخل اتوبوس آنها بنشیند! موقعی که محسن با لباس توریستی و کلاه‌گیس بور، خود را یک مرد خارجی ملبس کرد، چهره‌اش آنقدر باعث خنده بچه‌ها شد که طفلک از ارائه این نقشه پشیمان شد!

گروهبان پورهمت نیز قرار بود سوار کامیونی شود که لوازم اعضای سیرک را حمل می‌کرد و پشت اتوبوس حرکت می‌کرد. من و استوار نیز جداگانه با لباس شخصی و دو اتومبیل شخصی داخل جاده حرکت می‌کردیم و قرار بود که فاصله‌مان با اتوبوس زیاد نشود و در موقع لزوم نیز خود را به اتوبوس برسانیم!

ساعت دو بعدازظهر بود که اتوبوس از کرج راه افتاد. قبل از اینکه محسن نیز سوار اتوبوس شود، با آن تیپ فرنگی‌اش، با نگرانی زیاد گفت:

- کلانتر راستی راستی اگه بعد از این همه نقشه کشیدن و این همه هزینه کردن و اینقدر زحمت و دردسر، باند «سارقین متفکر» نیان سراغ اتوبوس سیرک چی؟

من که خودم نیز از این فکر اعصابم به هم می‌ریخت، با خنده گفتم:

- هیچی، این موقع اتفاقی، افسر جوان کلانتری ما که به «هوارو» معروفه باید به فکر شغل دیگه‌ای باشه!

محسن سری تکان داد و خداحافظی کرد و سوار شد و اتوبوس راه افتاد!

با فاصله‌ای حدود یک تا دو کیلومتر، من پشت سر کاروان سیرک و استوار جلوتر از آنها حرکت می‌کرد. به اواسط جاده رسیده بودیم و کم‌کم داشتیم به این نتیجه می‌رسیدیم که «تیرمان به سنگ خورده»، که بیسیم داخل ماشین صدا کرد:

- «دماوند... دماوند... دماوند از البرز» بلافاصله جواب دادم: «سلام کریمی دماوندم... چه خبر؟» و او گفت: «دماوند اینجا یک چرخ و فلک تیزرو می‌بینم که پنج جوجه بازیگوش داخلش نشسته‌اند. به قیافه‌شون هم می‌خوره که اهل شیطنت باشند! من الان حدود دو کیلومتر جلوتر از پلنگ‌ها هستم»!

برای ترجمان پیام استوار که از روی کد حرف می‌زد، نیازی به تفکر نبود. لذا بلافاصله تماس را قطع کرده و به محسن بیسیم زدم: «زاگرس از دماوند... زاگرس صدام رو می‌شنوی؟» وقتی محسن گفت به گوشم، پیام را بدون کد مخابره کردم:

- گوش بده محسن، کریمی حدود یک و نیم کیلومتر جلوتر، یک ماشین تیزرو را کنار جاده دیده که پنج نفر داخلش نشسته بودند. فکر کنم خودشان باشند. تو آماده باش. من هم پشت سر اتوبوستان هستم!

بلافاصله پدال گاز را فشردم و دقیقه‌ای بعد پشت سر اتوبوس بودم. از پنجره‌های عقب محسن را دیدم که در ردیف صندلیهای جلو نشسته. چند ثانیه بعد وسط جاده، ناگهان یک «بی‌ام‌و» قرمزرنگ طوری کوبید روی ترمز و ماشین به گونه‌ای دور خودش چند بار چرخ زد، که هر کس آن صحنه را دید یقین کرد که کنترل فرمان از دست راننده خارج شده. به همین دلیل نیز همه ماشین‌ها و از جمله اتوبوس سیرک، مجبور شدند چند لحظه‌ای توقف کنند تا با «بی‌ام‌و» تصادف نکنند. در همین لحظه ناگهان مرد جوانی که در حاشیه خاکی جاده و پشت بوته‌ای پنهان شده بود، به سرعت برق ماسک خود را روی صورت کشید و بطرف اتوبوس دوید و قبل از اینکه هیچکس متوجه او شود، در «طرف شاگرد» را باز کرد و داخل شد و اسلحه‌اش را بطرف راننده گرفت و بقیه را محسن که داخل اتوبوس بود اینگونه تعریف کرد: «پسر جوانی بود و خیلی هم ترو فرز. به سرعت داخل شد و اسلحه‌اش رو گذاشت روی گیجگاه راننده و به او و بقیه مسافران گفت: «هر کس حرف بزنه یا تکان بخوره مرگش پای خودشه»، با اینکه همه خارجیهای داخل اتوبوس منتظر این صحنه بودند، با این حال بدجوری وحشت کرده بودند. حالا «بی‌ام‌و» نیز به سرعت از اتوبوس دور شده بود. خوشبختانه راننده اتوبوس که یکی از آن ایتالیایی‌های «پرشور و شور» بود نقشش و وظیفه‌ای را که عهده‌دار بود عالی بازی کرد. ناگهان دست گذاشت روی قلبش و مثل کسی که دچار حمله قلبی شده باشد روی زمین افتاد و همچون مار به خودش می‌پیچید! جوان مسلح که فکر اینجا رو نکرده بود... و کاملاً فریب خورده بود، لحظه‌ای به او نگاه کرد و وقتی دید راننده ایتالیایی ناگهان دچار یک ارتعاش شدید شد و بعد بی‌حرکت ماند، به این یقین که او حتماً مرده، لحظه‌ای از پشت سرش غافل شد و نشست تا قلب او را معاینه کند، که من فرصت را مناسب دیدم [یعنی محسن] و از جا بلند شدم و ابتدا با لگد کوبیدم زیر دست او و موقعی که اسلحه‌اش به زمین افتاد آن وقت قبل از هر حرکتی از سوی جوان نقابدار، کلت خود را گذاشتم روی گردنش و گفتم: «تو هم اگه از سر جات تکان بخوری مرگت پای خودته!» لحظه‌ای بعد راننده نیز از سر جایش برخاست و با دستبندی که من بهش دادم دست سارق را به میله اتوبوس بست و خودش نیز مرحله دوم عملیات را شروع کرد و راه افتاد. من نیز اسلحه جوان نقابدار را که فشنگ‌هایش را خالی کرده بودم تحویلش دادم و گفتم:

- همینطوری می‌ایستی و اسلحه‌رو بطرف راننده می‌گیری و هر جایی که قراره اتوبوس متوقف بشه همان کار را می‌کنی، یادت نره که اسلحه من فشنگ داره!

خوشبختانه پسر جوان [که بعداً مشخص شد مغز متفکر و رئیس باند است] جوان عاقلی بود و دست از پا خطا نکرد. دقیقه‌ای بعد وقتی اتوبوس در محل موردنظر سارق نقابدار ایستاد [از اینجا به بعد را خودم روایت می‌کنم: کلانتر] سه نفر از سارقین که آنها نیز نقاب داشتند [اما هنوز اسلحه خود را از زیر لباسهایشان درنیاورده بودند که مبادا اتومبیل‌های عبوری متوجهشان شوند] بطرف اتوبوس دویدند. اما جلوی در که رسیدند، من از پشت اتوبوس روبرویشان درآمدم و اسلحه‌ام را بطرفشان گرفتم و گفتم: «خب بچه‌ها بازی دیگه تموم شد»! آنها که دستهایشان را بالا برده بودند، راننده «بی‌ام‌و» قرمزرنگ دید و خواست از منطقه فرار کند اما وقتی استوار اسلحه به دست را روبروی ماشینش دید او نیز آنقدر شعور داشت که به امید فرار، احتمال کشته شدنش را افزایش ندهد!

○

- باورت نمیشه محسن، این پنج پسر جوان که مجموع سن هر پنج نفرشان صد سال نمیشه! هر پنج تاشون جوونهای نابغه‌ای بوده‌اند که علی‌رغم یکضرب قبول شدن در سال آخر و با اینکه معدل خوبی هم داشتند اما حتی حاضر نشدن یکبار هم در کنکور شرکت بکنند. و به قول فرد جوان ۱۹ ساله‌ای که رهبر باند بود، تصمیم گرفته بودند شانس خودشان رو برای خوشبختی با اینگونه کارها امتحان بکنند. باور می‌کنی محسن؟

محسن که طبق معمول دلش برای این بچه‌ها سوخته بود، با اوقات تلخی گفت:

- کلانتر... اینها... یعنی... منظورم اینه که کاری نمیشه براشون کرد؟!

من که منظورش را می‌دانستم، پیشنهادش را در نطفه خفه کردم:

- حرفشم نزن. اینها باند محسوب میشن! چرا یک کار میشه براشون کرد، فرارشون بدهیم و گناهشو تو گردن بگیری!

محسن مثل فنر از جا پرید و گفت: «خب کلانتر کی باید این پنج نفر رو بفرستیم دادسرا؟» استوار دوباره و با صدای بلند خندید! ■

نسل تازه مردان بنز

تولیدکنندگان مرسدس بنز در رقابت گیج‌کننده‌ای که چه در بازارهای داخلی آلمان با خودروهایی نظیر بی ام و و فولکس واگن و چه در بازارهای بین‌المللی با تولیدکنندگان ژاپنی، کره‌ای و آمریکایی دچار گردیده است به ناچار طراحان قدیمی و محافظه‌کار را به کنار گذاشته و به نسل تازه‌ای از مردانی که صاحب افکار مترقی و بکرند، روی آورده است.

در تصویر یکی از تولیدکنندگان مرسدس بنز در شهر افن‌باخ را مشاهده می‌کنید و مدل دو در و اسپورت جدید از مرسدس بنز را که برای سال ۲۰۰۳ آماده می‌گردد، می‌توان شاهدی بر این ادعا گرفت که مرسدس بنز به کمک مردان تازه‌اش همچنان می‌تازد.

هنر از درخت آید پدید!

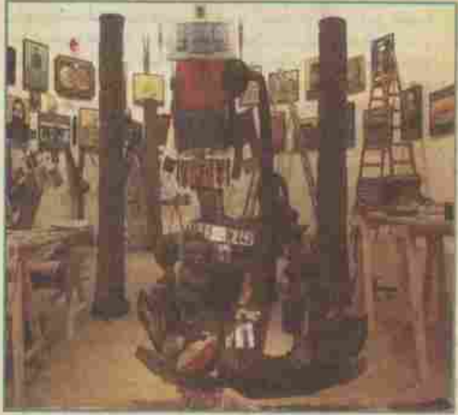

ممکن است در نگاه اولی که به تصویر می‌اندازیم، شانه‌های خود را به نشانه بی‌اعتنایی بالا بیندازیم، اما باید قدری دست نگهداریم. کارهایی را که مشاهده می‌کنید همگی منحصراً از تنه درختان ساخته شده‌اند. هنرمندی که چنین آثار هنری را پدید آورده ۴۰ ساله است و نامش «آد آگبوه» و اهل بنین، کشوری در آفریقا. او مستقیماً با تراش دادن تنه درخت علاوه بر ساخت لوازم معمول زندگی مانند میز، صندلی، نردبان، قاب عکس و امثال آن آثار هنری زیبایی نیز خلق کرده است. ویژگی کار این هنرمند که اکنون در انگلستان زندگی می‌کند و معروفیت جهانی پیدا کرده این است که او هر اثری با هرگونه ابزار را فقط از یک تنه درخت با تراش دادن می‌سازد و به هیچ عنوان از قطعات اضافی استفاده نمی‌کند.

مونیخ تازه و زیبا

مونیخ یکی از شهرهای اروپا بوده است که با توجه به وابستگی به سنت جنوب آلمان یعنی باواریا، تا همین اواخر سعی می‌کرد تا شهری سنتی باقی بماند. اما از هنگام پیوستن آلمان غربی و شرقی به یکدیگر و اتحاد این کشور، مونیخ نیز با توجه به سیل عظیم مهاجران از شرق آلمان نیاز به پیشرفت و ترقی را در خود احساس کرد. تا سرانجام در کمتر از ۱۲ سال توانست هم‌سطح بهترین و زیباترین شهرهای اروپا هم از نظر ساختمانها و اماکن تاریخی و سنتی و هم از نظر آسمانخراشهای عظیم بشود، زیبایی خود را همچنان حفظ کرده و عبارت مونیخ زیبا را همچنان برای خود حفظ کند.

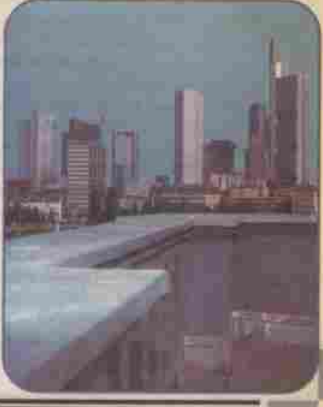

خانه‌های متحرک

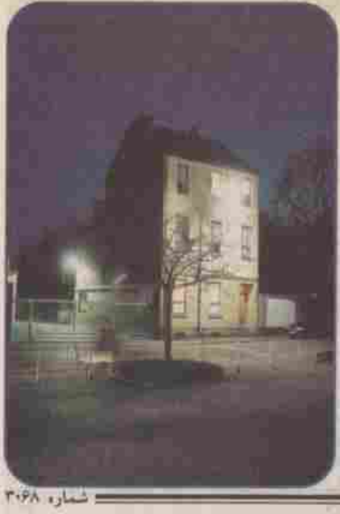

اخیراً در اروپا ساخت و فروش خانه‌های متحرکی افزایش قابل ملاحظه‌ای را نشان داده است. این خانه‌ها قبلاً ساخته شده و سپس پس از خریداری زمین مورد نیاز، دارنده می‌تواند خانه را که روی چرخ قرار می‌گیرد به زمین موردنظر خود انتقال دهد. اینگونه خانه‌ها به‌صورت یک تا سه طبقه ساخته می‌شوند. اما شرکتهای سازنده از هم‌اکنون به فکر ساختن مجتمع‌های کوچک آپارتمانی هم افتاده‌اند. برای مثال نخستین مجتمع که در اواخر سال جاری به بازار عرضه می‌شود دارای چهار آپارتمان و دو طبقه است. هر آپارتمان دو اتاق خواب و سایر ملحقات را دارا می‌باشد. اینگونه خانه‌ها حداکثر در مدت شش ماه ساخته می‌شوند و رنگ‌آمیزی و دکور و تزیین داخلی آن به سلیقه خریدار انجام می‌شود.

بلای مکروویو

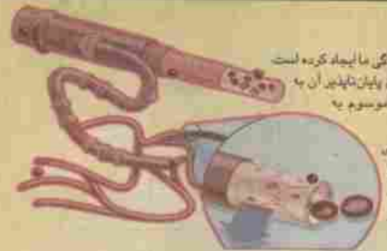

تغییراتی که تکنولوژی در راستای ساده کردن امور زندگی برای انسان در وسایل و ابزار زندگی ما ایجاد کرده است همیشه به نفع بشر نبوده است. تاکنون زیان تلفن‌های موبایل با همراه به مغز بر اثر ارتعاشهای پایان‌ناپذیر آن به اثبات رسیده است. اما اکنون کارشناسان روی زیانهایی که وسیله طبخ و گرم کردن غذا موسوم به مکروویو، Microwave برای سلامتی انسان به‌بار می‌آورد، مشغول تحقیق و بررسی‌اند.

برخلاف تلفن موبایل، ارتعاشهای مکروویو مستقیماً بر انسان وارد نمی‌شود بلکه روی غذایی که انسان مصرف می‌کند تاثیر نهایی دارد. مصرف غذای متاثر از این ارتعاشها باعث تغییر در ساختمان پروتئینی سلولهای مغز می‌گردد که این امر خود می‌تواند به دو بیماری مهلک انسانی یعنی سرطان و یا سکته مغزی منجر شود. تصویر به خوبی دیاگرام این تغییر را از رگ اصلی «خون‌بر» به مغز تا زمان تغییر در سلول قرمز نشان می‌دهد.

طراح کوچک

دومینیک یک طراح و گرافیست مشهور در فرانسه است که بسیاری از کمپانیهای بزرگ اروپایی سفارش طراحی موارد متعدد مانند بازاریابی، بسته‌بندی و امثال آن را به او واگذار می‌کنند. اما فرزند یک ساله دومینیک که پاتریک نام دارد از هم‌اکنون به عنوان یک پدیده در آینده طراحی و گرافیک شناخته می‌شود. او ساعتها در کنار پدرش نشسته و نه‌تنها تلاشهای پدرش را تماشا می‌کند بلکه سعی می‌کند با آن سن کم بسیاری از حرکات پدرش را روی کامپیوتر تقلید کند. دومینیک که او هم مانند پدرش (عکس روی دیوار) از پیشتازان علم کامپیوتر محسوب می‌شود، می‌گوید که تنها عملی که او در زمان کودکی خودش انجام نداده بود، نشستن روی کامپیوتر بود که اکنون پسرک شیرین و کوچکش جبران مافات می‌کند!

نمایشگاه کتابهای عظیم‌الجثه

هرگونه نمایشگاهی دیده بودیم بجز نمایشگاه ویژه کتابهای عظیم‌الجثه که اخیراً در فرانکفورت تشکیل شد. البته در کنار این‌گونه کتابها، کتابهای قطع معمولی نیز از جانب ناشران عالم به نمایش گذاشته شد، اما این کتابهای بزرگ بودند که جمعیت زیادی را برای تماشا به خود جلب کردند. موضوعهایی که معمولاً این کتابها پوشش داده‌اند در مورد جغرافیا، نجوم و تاریخ می‌باشد و البته یکی، دو ناشر و نویسنده پرحوصله نیز رمانهایی با قطع بزرگ را به نمایش گذاشته بودند. یکی از قوانین جالب برای شرکت در نمایشگاه کتابهای عظیم‌الجثه این است که طول کتاب نباید از ارتفاع قد نویسنده آن کوتاهتر باشد!

ایمنی درهواپیما

براثر افزایش سوانح هوایی که بیشتر آنها ناشی از نقص فنی یا عدم دقت و جدیت کامل در نزد تعمیرکاران در بخش حفظ و نگهداری بوده است، شرکتهای مسافربری با صرف هزینه‌های بسیار آزمایشهای مربوط به ایمنی و کنترل قبل از پرواز را به چند برابر افزایش داده‌اند.

در تصویر همین آزمایش را در شرکت لوفت‌هانزا مشاهده می‌کنید. این شرکت نمونه کامل هواپیما را ساخته و عوامل مربوط به ایمنی و حفاظت از جان مسافران هواپیما چند بار در این‌گونه آزمایش مرور می‌کند. نکته جالب اینجاست که شرکت لوفت‌هانزا اصولاً یکی از بهترین کارنامه‌های مربوط به ایمنی در چند سال اخیر بوده است.

پیش به سوی اروپای متحد

پس از سالها کشمکش، سمینار و بحث، سرانجام اروپا تصمیم خود را گرفته است و حرکت به‌سوی اروپای متحد را آغاز کرده است. گام اول پول واحد برای اتحادیه اروپا بود. گام بعدی افزایش تعداد کشورهای اتحادیه اروپا که در هر دو سال ده کشور به آن افزوده خواهد شد. به همین خاطر در کتابهای جغرافیا و نقشه‌های جغرافی تغییرات مهمی ایجاد شده و کودکان از هم‌اکنون به فراگیری نقشه اروپای واحد بدون مرزبندی برای کشورهای مختلف پرداخته‌اند. تنها فرهنگ و سنن قومی هنوز در دستور کار قرار دارد تا از این نظر مردم اروپا با زیان مواجه نشوند.

تعصب پادشاه کاتولیک

مسلمانان مدت هفت قرن بر بخش وسیعی از اسپانیا حکومت کردند و در اواخر قرن پانزدهم بود که مسیحیان توانستند به حکومت آنها پایان بخشند. از آن پس حکومتهای مسیحی مسلمانان اسپانیایی را سخت تحت شکنجه و آزار قرار می‌دادند. آنان از مسلمانان می‌خواستند که اسلام را رها کرده مسیحی شوند. هزاران هزار مسلمان اسپانیایی چنین کردند. مسیحیان، مسلمانان مسیحی شده را «موریسکو» می‌نامیدند و همچنان به آزار و اذیت آنها ادامه می‌دادند. این هم یک نمونه از همان شکنجه‌ها که توسط پادشاه این کشور بر مسلمانان اعمال می‌شد.

در عصر فیلیپ دوم، دستگاه تفتیش عقاید کشور اسپانیا آنچنان اعمالی را مرتکب شد که بسیار مخوف‌تر و ننگین‌تر از اعمال «انگیزیسیون» در دیگر کشورها بود. فیلیپ تصور می‌کرد از سوی خدا مأمور شده است که همه اروپا را «کاتولیک کامل و معتقد» کند. از این رو ضمن تظاهر به تقوا و پارسایی، با پیروان مذاهب دیگر در کمال بی‌رحمی و قساوت رفتار می‌کرد. او همه آنهایی را که کوچکترین اختلاف نظری با کلیسای کاتولیک پاپ داشتند، از دین برگشته و «رافضی» می‌دانست و به همین خاطر مجازات اعدام، سوزاندن و شکنجه «رافضیان» در عصر او امری عادی بود!

هنگامی که فیلیپ دوم وارد اسپانیا شد (سال ۱۵۵۹ میلادی) از او در شهر «والادولید» به این ترتیب پذیرایی کردند که در جلو چشم او و در مقابل دویست هزار نفر تماشاگر، ده رافضی را خفه کردند و دو نفر دیگر را سوزاندند. یکی از محکومان به سوزاندن تقاضای عفو کرد ولی او نپذیرفت و گفت:

«اگر فرزند من هم مثل تو بدبخت بود، خودم برای سوزاندن او هیزم می‌آوردم!»

فیلیپ دوم سرانجام در ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۸ درگذشت. کارنامه زندگی و سلطنت او نشان‌دهنده تعصب و جمود شدید او در مذهب کاتولیک بود. او پیروان مذاهب دیگر و حتی مسلمانان مسیحی شده را سخت آزار می‌داد.

چه خوب شد که نمرد

در کتاب جنبش‌های ملی مصر، خاطره‌ای از جمال عبدالناصر انقلابی و سیاستمدار مشهور این کشور نقل شده که از روزهای انقلاب و مبارزه‌ای سخن می‌گوید که با دوستانش قصد ترور یک شخصیت سیاسی را داشتند.

«من در اعماق قلب خود به این مسئله ایمان داشتم که اعمال زور و شکل واقعی یک مبارزه و عملی مثبت که بتوان روی نتایج معین از آن استفاده کرد، نیست. در درون من احساسات متضاد و متناقضی با هم درگیر بودند و اصطکاک بودند. معذالک یک شب تصمیم گرفتیم یکی از برنامه‌های خود را اجرا کنیم و یک بار برای همیشه خود را از شر یک شخصیت سیاسی آزاد کنیم.

نقشه‌های ما با دقت طراحی و تنظیم شده بود. چند نفر از میان ما مأمور بودند شخصیت مزبور را هنگامی که می‌خواهد به خانه خود وارد شود، مورد حمله قرار دهند و گروه دیگری مأموران محافظت و مراقبت آنها بودند. و عده دیگری هم ترتیب فرار را پس از انجام سوءقصد مهیا می‌ساختند.

شب موعود فرا رسید و همه چیز به طوری که پیش‌بینی شده بود گذشت. صدای گلوله‌های ما که بلافاصله با فریادهای یک زن، ترس یک کودک، تقاضای کمک و غیره توأم شده بود، مرا تا رختخوابم تعقیب می‌کرد و در تمام مدت شب این صداها در مغزم طنین می‌انداخت و مانع خوابم می‌شد. سیگار پشت سیگار آتش می‌زدم. در این موضوع شک داشتم و از خود می‌پرسیدم که آیا آینده کشور من وابسته به از بین رفتن فلان شخص است یا مسئاله از اینها عمیق‌تر و ریشه‌دارتر است؟

من در تختخواب خود درحالی که در معرض یک هیجان شدید بودم، به خود می‌گفتم حالا باید اوضاع را تغییر داد. این کار یک عمل مثبت نیست.

تعجب در این بود که صبح فردای سوءقصد آرزو می‌کردم همان کسی که تا چند ساعت قبل خواستار مرگ او بودم، زنده باشد.

وقتی با حالتی لرزان روزنامه صبح را خواندم متوجه شدم که شخصیت مزبور مورد سوءقصد ما نمرده است. با خواندن این خبر احساس شادی کردم!»

یا رشوه دهید یا استعفا

رشوه‌خواری و فساد یکی از علل سقوط قاجاریه بود. در زمان مظفرالدین شاه رشوه‌خواری به اوج رسید و هرکس که طالب مقام و یا امتیازی بود، باید سبیل یکی از دولتیان را چرب می‌کرد. برای رسیدن به مقامهایی چون سفارت یا حکومت شهر یا ولایتی، رشوه دادن به شاه و صدراعظم ضروری بود.

معمولاً شخصی که با دادن رشوه به مقامی می‌رسید، می‌کوشید با اعمال زور بر مردم پولی را که به عنوان رشوه داده بود، دوباره به دست بیاورد. ناظم‌الاسلام کرمانی درباره رشوه دادن سفیر ایران در استانبول می‌نویسد:

«در سال گذشته (۱۳۲۳ قمری) ارفع‌الدوله سفیر ایران در اسلامبول برحسب امر عین‌الدوله به تهران احضار شد. پس از پذیرایی کاملی که عین‌الدوله از ارفع‌الدوله به‌جا آورد، پیغام داد برای مشیرالدوله، وزیر امور خارجه، که: «ارفع‌الدوله بر من وارد شده است و صد هزار تومان برای شغل وزارت خارجه می‌دهد که هشتاد هزار تومان تقدیمی خود من است و چون با تو دوست می‌باشم، می‌توانم از بیست هزار تومان حق خود چشم بپوشم. ولی اعلیحضرت مظفرالدین شاه از این مبلغ نمی‌گذرد. حالا یا این وجه را متقبل شوید یا در مقام استعفا برآیید.»

مشیرالدوله پس از شنیدن این پیام فوراً قلم روی کاغذ آورد. هشتاد هزار تومان به اسم اعلیحضرت و بیست هزار تومان به اسم شاهزاده عین‌الدوله حواله نوشت و فرستاد و به تجارتخانه طومانیانس او را به اندازه دیگر! به هر جهت پول را داد و غائله ختم شد. عین‌الدوله به همین اندازه از ارفع‌الدوله گرفت و او را به محل خود روانه نمود.

طرح دولت

با خروج رضاشاه از ایران، نظام دیکتاتوری موقتاً از هم پاشید و اقتصاد کشور نیز به وضع فلاکت‌باری گرفتار آمد.

بیکاری، فقر و گرسنگی چهره مهیب خود را نشان داد تا جایی که در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ مردم دست به تظاهرات عمومی زدند و با گذشت یک سال و دو ماه از سقوط حکومت استبدادی رضاشاه، در جلوی مجلس فریاد «ما نان می‌خواهیم» را سر دادند. این تظاهرات کم‌کم به یک شورش عمومی تبدیل شد و همزمان با آن، اوباشها شروع به غارت مغازه‌ها در خیابانهای بزرگ شهر کردند و اوضاع تهران به‌گونه‌ای شد که «سپهبد احمدی» (معروف به سپهبد کتکوری و یا قصاب لرستان!) به فرمانداری نظامی منصوب شد و مردم را به رگبار بست و به شدت شورش را سرکوب کرد.

بعد از این شورش، دولت «طرح جمیعی» را به مرحله اجرا گذاشت: طرح دادن یک وعده غذای گرم به درماندگان و تهی‌دستان شهر!! این گونه شد که در راهروهای داخلی مسجدشاه دیگها را کار گذاشتند و هر روز صفهای طویل برای دریافت این غذای ناماکول تشکیل شد و حتی این مسئاله نیز عاملی تازه برای افزایش بحران ـ از جمله افزایش مهاجرت ـ در تهران شد.

در این زمان طرح توزیع کوپن مواد غذایی ضروری به اجرا گذاشته بود. عده‌ای از فرصت‌طلبان به شغل تازه روی آوردند و سرگرم خرید و فروش کوپن مهاجران بی‌جا و مکان و تهیه شناسنامه‌های مردگان برآمدند و از این راه ثروتها اندوختند. در این میان مردم آواره نیز در اطراف اردوگاههای نیروهای خارجی با کاویدن زباله و جمع‌آوری شیشه و قوطی و... روزگار تلخ‌تر از زهر را سپری می‌کردند!

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران ■

یادمان روزی که حقیقت، عدالت و بزرگی شهید شد

نگاهی به عهدنامه مالک اشتر نخعی

علی(ع) مرد نامتناهی

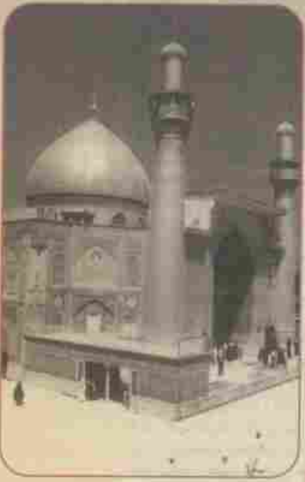

> ای مالک! هرگز مگو که من مأمورم و معذورم. هرگز مگو که به من دستور داده‌اند و باید کورکورانه اطاعت کنم. هرگز طمع ندار که تو را کورکورانه اطاعت کنند

حضرت علی(ع) در دامان کعبه گرامی زاده شد و خانه خدا را از دست بت‌پرستانی که کعبه معظمه را محل نگهداری «لات و عزی» کرده بودند بیرون آورد و سرانجام در خانه خدا (مسجد کوفه) توسط عبدالرحمان ابن‌ملجم مرادی به شهادت رسید و میان این دو حد فاصله زندگی او فروغی تابنده بود که از خاور تا باختر درخشید.

هنگامی که خون پاکش، برجسته‌ترین شعار توحید و دادگری را نقش صفحه محراب نمود، روح پاک و مواجش به ملکوت آسمانها پرواز کرد و متوجه «مبدا لایزال» شد و در دامن ابدیت فرو رفت.

او دامنه دریای علم خود را به پهنه علوم و معارف سراسر جهان گشانید. زندگی علی مفهوم کامل هنرمندی بود. هنر خوب زیستن و بنده خوب خدا بودن. اما هنر حکومت علی بسیار به چشم می‌آمد. او برای عدالت جنگید و جان داد و حکومت را برای عدالت می‌خواست. نامه و فرمان او به مالک اشتر، بهترین مصداق این ادعاست. در این فرمان مولا خطاب به والی حکومت مصر می‌فرماید:

«ای مالک! مهربان باش و رعیت (مردم) را با چشمی پرعاطفه و سینه‌ای لبریز از محبت بنگر. زنهار نکند مثل چوپانی که در جامه شعبانی گرگ خونخوار باشی و در لابلای پنجه‌های لطیف چنگالهای دلخراش و جانفرسا پنهان داری!

آگاه باش فرمانبران تو از دو صنف بیرون نیستند یا مسلمانانند که با تو یک کیش و یک دین دارند و یا پیرو مذاهب بیگانه‌اند که با تو همنوع و همجنس‌اند. ای بشر! آنها هم بشرند.

ای مالک! هرگز مگو که من مأمورم و معذورم هرگز مگو که به من دستور داده‌اند و باید کورکورانه اطاعت کنم. هرگز طمع ندار که تو را کورکورانه اطاعت کنند. تو اکنون بر تخت فرمانروایی نشست و کشوری را به زیر فرمانی خواهی آورد و سپاه بیکران اسلام را در صحرای وسیع آفریقا سان خواهی دید. نکند این ابهت و حشمت تو را بگیرد و فراموش کنی خود را. تو مالکی و پدرت حارث نام دارد. او به درود جهان گفته و تو نیز امروز و فردا به درود جهان خواهی گفت و به کاروان مرموز ارواح ملحق خواهی شد. پس تا می‌توانی انصاف و عدل را سرلوحه حکومت خود قرار بده.

ای مالک! دادگاه خانه ملت است و قانون حق عموم. در مقابل «قرآن» خویشاوندی و علاقه خصوصی هرگز موقعیت و احترام نخواهد داشت. مبادا در حکومت تو با خادم و خائن یکسان رفتار شود.

و اما از شکستگان و تهیدستان و مستمندان که اکثریت افراد جامعه را تشکیل می‌دهند و پسر ابوطالب پیوسته به یاد ایشان است و همواره آنها را تیمار می‌کند و غم آنها را می‌خورد، آنها مرغان بی‌بال و پری هستند که در عین ناتوانی «شراره» آه را می‌توانند تا دامن «سرادق الوهیت» شعله‌ور سازند. آنها شب‌زنده‌داران پارسا و سحرخیزان پرهیزکارند که در محضر مردم ضعیف و ناتوانند، ولی در پیشگاه خداوند توانا و مقامی ارجمند و بزرگ دارند. آنها را خداوند به دست تو ای فرمانده سپرده. از آه آنان بترس و همواره این ترس با تو باشد.»

□□□

همانطور که می‌بینیم، علی(ع) موجودی است که همچون خدای خویش، وصف بزرگی و عظمتش از افق دید و توانایی بشر خارج است و فکر محدود انسانی حقیقت بی‌منتهای او را درک نخواهد کرد. به گفته فردوسی: «در اندیشه سخته کی گنجد او»

علی(ع) اقیانوس بی‌کرانی است که دست یافتن بر اعماق ذخایر و گنجینه‌های فضیلت و دانشش کار هیچ شناور و غواصی نبوده و نیست و برای پی بردن به اندازه و قدرتش هیچ‌گونه پیمانه و وسیله سنجشی نمی‌توان یافت.

ابن‌سینا طبیب و فیلسوف اسلامی فرمود:

«علی بین الناس کالمعقول بین المحسوس» (علی در میان ما انسانها چون پدیده‌ای معقول بود در میان محسوسها) و شریف رضی فرمود:

«من که نهج‌البلاغه را گردآوری کردم تنها به این قصد بودم که مقام «امیرالمؤمنین» علی(ع) را در سخن و بلاغت نشان دهم، با اینکه او را ابتکارها و برتریهای بیشماری است که در آنها به آخرین درجه کمال رسیده و از تمام انسانهای بزرگ پیشین که از آنان سخنانی حکمت‌آمیز به یادگار مانده پیشی گرفته است. امروز و در آینده هم هرگز مثل او نخواهد آمد مگر که از پشت او باشد.»

و جرجی زیدان در مورد علی(ع) فرمود:

«آیا علی پسرعموی پیغمبر(ص) و جانشین و داماد او نبود؟

آیا او آن دانشمند پرهیزکار و دادگر نبود؟

آیا او آن مرد بااخلاص و غیور نبود که در پرتو مردانگی و غیرتش اسلام و مسلمانان عزت و شرف یافتند؟»

علی(ع) آن بود که همه شب با چشم بیدار و سیلاب اشک با آفریدگار هستی‌ها به راز و نیاز بپا می‌ایستاد و با زمزمه‌های مقدسی که از درون قلب سراپا حقیقتش بیرون می‌آمد نغمه خداپرستی و شور، ذکر تسبیح را در تار و پود کائنات می‌افکند و روز با وجدان قهار خود به رفع آلام و ناراحتی‌های انسانها و آموزش و پرورش افکارشان توجه می‌کرد و روی ناچیزترین «حق» هر کس دقیق می‌شد و از صیانت آن نمی‌گذشت.

ای کاش آنانی که خود را رهرو حکومت علی(ع) می‌دانند و دم از مساوات و برابری می‌زنند ولی در نهان همی پولهای خود را انباشته می‌نمایند و نه‌تنها به درد این مردم توجهی ندارند، بلکه به علت‌های گوناگون سیری و بقای خود را از گرسنگی توده مردم می‌دانند، کمی به خود می‌آمدند و نظری پدرگونه به مردم محروم جامعه می‌انداختند و گرهی از مشکلات آنان باز می‌کردند و علی(ع) گونه با آنان همراه و همیار می‌شدند.

تهیه: غلامرضا عیدیان ـ حسن‌آباد فشافویه

نوشته: جانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی
قسمت سی و ششم

○ تا اینجا خواندید که:

«کنت» همسر «نانه» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند. زمان می‌گذرد و پس از ۲۳ سال سه نفر دزد به نامهای آلفونس رابرتس، جورج و یونس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی توسط پلیس نانتاکت از دوران کودکی جنیفر اطلاع می‌یابد. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراروانی» صحبت می‌کند. ماروین نامزد جنیفر تعادل روحی خود را از دست می‌دهد و قلبش از حرکت می‌ایستد و همان شب کنت مادر جنیفر با تلفن پلیس متوجه اتفاق می‌شود و جنیفر طی همین تماس تلفنی که از منزل دکتر گیلبرت صورت گرفته، برای بار دوم با او برخورد می‌کند و همین ملاقات سبب آشنایی این دو و منجر به ازدواج می‌گردد. حال برگردیم به سال ۱۹۶۴ سال‌ها پیش «براس، کرتی و رابرتس» مرده بودند و استاوینسکی هیچگونه سرنخی برای تعقیب «جنیفر» نیست که سبب مرگ آنها بود نداشت و تنها امیدش «هابنز» خواهان ماروین و دیگری «چارلز» یکی از دو کارآگاه جنایی پلیس بود اما چارلز حاضر به همکاری نیست و استاوینسکی وانمود می‌کند حرفهایش را پذیرفته و

- یقیناً همین طور است اما آن مامور، ممکن است هنگام نوشتن، دچار اشتباه شده باشد. فکر می‌کنید در آن شب کذایی چند نفر در آن منطقه تلفن کردند؟ خدای من... آدم سالم هم قاطی می‌کند! برای حصول اطمینان از این امر باید تلفنچی‌ای که این پیام را گرفته پیدا کرد و از او پرسید... و تازه او هم امکان دارد اصلاً یادش نباشد که در آن شب چنین تلفنی به او شده است!

صدای «چارلز» دوباره رسایی خود را بازیافت و در حالی که لبخندی حاکی از پیروزی برلب داشت افزود:

- از همه این حرفها گذشته، بیست سال از این ماجرا سپری شده است!

«استاوینسکی» آهی کشید و وانمود کرد که در این بازی شکست خورده است و قادر نیست جلوی این موش و گربه بازی را بگیرد. گفت:

- خب، گمان می‌کنم همین طور باشد.

«چارلز» که کاملاً روحیه گرفته بود با خنده‌ای گفت:

- دوست عزیز، امیدوارم از این سفر دست خالی برنگردی!

«استاوینسکی» تقریباً برایش احساس تاسف کرد. گفت:

- نه اشکالی ندارد. هوایی خوردیم و منظره‌ای تماشا کردیم!

سپس تکانی به بدن خود داد و چنین وانمود کرد که می‌خواهد از جا برخیزد اما بعداً انگار چیزی به خاطرش رسیده باشد پرسید:

- ضمناً، فقط برای اطلاع خودم می‌پرسم نام بانکی که در سال ۱۹۵۴ در آن حساب داشتید چه بود؟

«چارلز» با شنیدن این سخن، ناگهان از روی صندلی‌اش پرید و گفت:

- اجباری ندارم به شما بگویم!

خانم «چارلز» از شنیدن فریاد شوهرش از آشپزخانه به اتاق دوید. «چارلز» خطاب به او گفت:

- از این جا برو بیرون و این در لعنتی را هم ببند!

آن زن نیز فوراً اطاعت کرد.

«استاوینسکی» با لحنی آرام اما جدّی گفت:

- می‌دانم مجبور نیستی به من بگویی. اما پیدا کردنش برای من کاری ندارد. اگرچه مربوط به بیست سال قبل باشد! و من بانک خانم «الیست» را هم چک خواهم کرد. حال چرا دردسر خود را کم نمی‌کنی و برای یافتن چیزی که دنبالش هستم کمکم نمی‌کنی؟ من قصد ندارم به تو آسیبی بزنم «چارلز» اگر کمی کمک کنی ممکن است همه چیز را فراموش کنم.

«چارلز» چند لحظه به فکر فرو رفت سپس گفت:

- لعنت بر این شانس! چرا نه؟ این فکر را آن زن توی کله ما انداخت.

- ادامه بده.

- همین... او به ما پول داد تا پرونده را بدون آن که تقاضای کالبدشکافی کنیم ببندیم. ما اصلاً خیال نداشتیم تقاضای کالبدشکافی بکنیم. او ضمناً از ما خواست که نام دخترش را از گزارش حذف کنیم. همه ماجرا همین است.

- چه قدر پول گرفتید؟

«چارلز» نشست سپس نفس عمیقی کشید و گفت:

- به هر کدام از ما یکصد هزار دلار داد!

آنگاه با دیدن حالت چهرهٔ استاوینسکی افزود:

- بله بله می‌دانم. اما این مبلغی بود که خودش به ما داد. وقتی به خانه‌شان زنگ زدم تا با دخترش حرف بزنم خودش به این موضوع اشاره کرد.

اما من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که مبلغی به این زیادی باشد!

- او این دویست هزار دلار را برای چه کاری به شماها داد؟ با این پول می‌شود دخل یک پرزیدنت را درآورد!

- فکر می‌کنی من نمی‌دانم؟ اما به خدا قسم، سروان، این تنها تقاضایی بود که از ما داشت. نه کالبدشکافی شود و نه آن که اسم دخترش در گزارش قید شود. می‌گفت تنها خواهشش همین است. آن پسرهٔ حرامزاده یعنی «هابنز» یک وحشی به تمام معنی بود. و هر دو ما را از خانه‌اش بیرون کرد. مرتب می‌گفت که آن دختر یک هیولا است. من دلم برای آن زن که همه حرفها را دربارهٔ دخترش شنید سوخت. او چکهای ما را قبلاً نوشته و امضاء کرده بود فقط جای اسم گیرنده را خالی گذاشته بود. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. آن زن ما را با اتومبیلش برد. از ما خواست که همراه او سوار اتومبیل شویم بنابراین من و «گوردون» در صندلی عقب نشستیم. او اسامی ما را پرسید و ما به او گفتیم. من حتی نمی‌دانستم او دارد چه کار می‌کند. اما باور کن سروان، او از آن دسته زنهایی است که هرچه بگوید، آدم انجام می‌دهد. می‌دانی منظورم چیست؟

«استاوینسکی» سرش را به نشانه تایید تکان داد. «چارلز» افزود:

- خب، بعد او دو فقره چک را که نوشته بود به ما داد و خواسته‌اش را به ما گفت. من به رقم چک نگاه کردم. باورم نمی‌شد. یک لحظه فکر کردم که هزار دلار است. بعد فکر کردم ۱۰ هزار دلار است. اما وقتی فهمیدیم مبلغ چه قدر است دست و پایم را گم کردم. «گوردون» هم وضع مرا داشت. فقط مثل دو تا مترسک آنجا نشستیم. بعد او گفت: «آقایان، می‌توانید بروید. متشکرم.» درست مثل این که همین دیروز بود. صدای تشکرش هنوز در گوشم هست! ما از اتومبیل پیاده شدیم و چک در دست همانجا ایستادیم. و او رفت. پس از رفتن او، من و «گوردون» ناباورانه فقط سرهایمان را به علامت تایید تکان می‌دادیم.

- در مقابل، چه تضمینی از شما گرفت که...

- او از ما خواست که یک نسخه از گزارش رسمی را برایش بفرستیم. او گفت که بانک بدون تایید او پولی پرداخت نخواهد کرد. و گفت که فقط زمانی می‌توانیم این پول را دریافت کنیم که او گزارش را ببیند و مطمئن شود که نامی از دخترش برده نشده است. همه ماجرا همین بود.

- و شما هم خوب از عهدهٔ کار برآمدید؟

- همین طور است سروان. یکصد هزار دلار، پول کمی نیست؟

-با این پول چه کار کردید؟

-بیشترش را روی خرید ملک و مستغلات سرمایه‌گذاری کردم. «گوردون» هم سرمایه‌گذاری مطمئنی کرد. این پول از سال ۱۹۵۲ رشد قابل توجهی کرده و به بیش از نیم میلیون دلار رسیده است. آن شب، بهترین شب زندگی من بود!

-اما «چارلز» این پول رشوه بود!

-یک دقیقه صبر کن ببینم. تو گفتی این موضوع بین من و تو می‌ماند. قول دادی اگر بند را آب بدهم کاری به کارم نداشته باشی، نگفتی؟

-من کاری ندارم. برایم مهم نیست که تو چه قدر پول از آن زن گرفتی.

«استاویتسکی» هرچند می‌دید که ملامت کردن «چارلز» کار دشواری است، اما نفرت، سراسر وجودش را فراگرفته بود. «چارلز» گفت:

-ببین سروان. من پلیس خوبی بودم. اگر فکر می‌کردم که این دختر در مرگ «رلی» شرکت داشت هرگز آن پول را قبول نمی‌کردم. به خدا قسم نمی‌گرفتم.

-اما آن دختر موقع مرگ در آنجا بود.

-من هرگز او را ندیدم. هرگز!

او راست می‌گفت. هرگز او را ندیده بود. آیا آن زن یک دروغ بود؟

«استاویتسکی» درحالی که نمی‌دانست خشم فزاینده خود را در صدایش پنهان کند گفت:

-اما مادرش نمی‌دانست که دخترش در آنجا بود، وگرنه آن پول را به شما نمی‌داد. درست است؟

«چارلز» بی‌آنکه به «استاویتسکی» نگاه کند زیر لب گفت:

-آره گمان نمی‌کنم.

«استاویتسکی» از جا برخاست. بدون یک کلمه حرف از کنار «چارلز» گذشت و از اتاق بیرون رفت. پالتویش را از درون کمد برداشت و از در خارج شد و در را پشت سر خود محکم به هم زد.

درون اتومبیل، دوباره آن وحشت و هیجان ناشناخته به سراغش آمد. رادیو را روشن کرد. شیشه پنجره اتومبیل را کاملاً پایین کشید. دو کار عمده داشت که می‌بایستی بعداً انجام می‌داد. یکی سرقت مجدد گزارش و اسناد مربوط به مرگ «آموس رابرتس» تبهکار بود که «جنیفر» قبلاً آن را از درون فایل مربوطه ربوده بود و دیگری ملاقات و گفتگو با خانم «توماس لیست» مادر «جنیفر» بود.

اولی مساله‌ای نبود. اگر می‌خواست به آسانی می‌توانست آن اسناد را پیدا کند. کاملاً اطمینان داشت که «جنیفر» این اسناد را در خانه خودش نگهداری نخواهد کرد. زیرا خدمتکاران و شوهرش در خانه بودند و این کار دور از احتیاط به شمار می‌رفت. پس امکان داشت که این اسناد در دفتر کارش باشد. در این صورت می‌توانست با گرفتن حکم بازرسی، دفتر کارش را بگردد. اما بر اساس چه مدارکی؟ برایش مهم نبود. بالاخره راهی پیدا می‌کرد... اما ملاقات با خانم «لیست» مقوله دیگری بود. زیرا همین که با آن زن دیدار می‌کرد، دخترش از این موضوع آگاه می‌شد!

از خود پرسید: «خب که چی؟ همانطور بنشینم و دست روی دست بگذارم؟» اما «استاویتسکی» کسی نبود که به این سادگیها از میدان به در برود!

وقتی گزارش مرگ «رابرتس» را به دست می‌آورد، همراه با نوار بازجویی‌ها، گزارش مربوط به حادثه «نانتاکت»، فیلم هواپیما و پشتیبانی «گلستون» و «چینگ» می‌توانست دست و بال این زن را ببندد. در آن صورت این زن جرات نمی‌کرد که به هیچیک از آنان آسیبی برساند و درنهایت... عاجز و درمانده می‌شد!

اما هنگامی که به شهر نزدیک شد و چشمش به ساختمانهایی افتاد که در میان ستونهای پل هوایی می‌درخشیدند، برایش روشن شد که به همان مکانی بازگشته است که آن زن در آنجا می‌زیست. خشمش اندکی فرونشست. احساس کرد آنقدرها هم نمی‌خواهد آن زن را درمانده ببیند. به‌راستی خودش هم نمی‌دانست چه می‌خواهد!

به طرف بالای شهر رفت. همین که به مجتمعی که دانشگاه «راکفلر» را دربر می‌گرفت رسید، بی‌اختیار اتومبیل را به پارکینگ آنجا برد و متوقف ساخت. این مکان، همانجایی بود که «جنیفر» در آنجا کار می‌کرد.

از اتومبیل پیاده شد و پیاده به سوی ساختمان اصلی به‌راه افتاد و به انتهای حیاط دانشکده رفت. مردم در رفت و آمد بودند. سپس برگشت و از مقابل هر ساختمانی که می‌گذشت، نگاهی به داخل در ورودی آن می‌انداخت. اما آن زن را ندید.

دوباره مانند آدمهای گیج و بی‌هدف، به سوی اتومبیل بازگشته، سوار شد و به خانه رفت.

همین که به خانه رسید به طرف تلفن رفت و شماره «گلستون» را گرفت. اما او در دفترش نبود. ناگزیر با دکتر «استرن» صحبت کرد. دکتر «استرن» گفت:

-دیوید، کجا بودی؟ نمی‌دانستیم چرا به ما تلفن نکردی؟

از شنیدن صدای خسته و ناراحت «استاویتسکی» چندان خوشحال نشد. «استاویتسکی» پاسخ داد:

-رفته بودم مچ‌گیری کنم!

-آیا این کار را کردی؟

-بله کردم.

در صدای دکتر «استرن» آثاری از نگرانی پدیدار گشت. «استاویتسکی» بی‌آنکه به این موضوع اهمیت دهد کل ماجرا را برایش تعریف کرد. درباره «هایتز»، «چارلز»، مادر جنیفر و رشوه‌ای که پرداخت شده بود حرف زد و در آخر گفت:

-فکرش را بکن «ایرا»... آن زن برای عدم انجام کالبدشکافی که آنها هم چنین خیالی نداشتند مبلغ دویست هزار دلار پرداخته است. «هایتز» از این زن نفرت دارد. پس از گذشت بیست سال هنوز آتش نفرت در قلب او خاموش نشده است.

-آره «دیوید» منظورت را می‌فهمم. حالا می‌خواهی چه کار کنی؟ حالا که از چند و چون قضایا مطلع شده‌ای فکر نمی‌کنی بهتر باشد کمی از این حرارت بیفتیم و آرامتر با مسائل برخورد کنیم؟

-آرامش؟ نه هرگز!

-پس چی... می‌خواهی چه کار بکنی؟

«استاویتسکی» بی‌درنگ گفت:

-قبل از هر چیز، می‌خواهم گزارش ربوده شده را پیدا کنم. همین امشب!

او راست می‌گفت. تصمیم داشت همان شب این گزارش را به دست آورد. پس از آن با خانم «لیست» و سرانجام با آن بانوی مرموز دیدار کند.

استرن گفت:

-اما اگر گزارش را بدزدی، او متوجه خواهد شد. او خواهد فهمید که ما آن را برداشته‌ایم.

-حق با توست. «ایرا» او خواهد فهمید.

«استرن» پرسید:

-دیوید، فکر می‌کنی این کار عاقلانه باشد؟

«استاویتسکی» درحالی که گرسنگی به او فشار می‌آورد پاسخ داد:

-چه اهمیتی دارد. از این گذشته چه کار دیگری از دستم ساخته است؟

چرا «استرن» چنین سوالی از او می‌کرد؟ آیا خودش نمی‌توانست حقایق آشکار را ببیند؟ پس از لحظه‌ای مکث گفت:

-ببین «ایرا» همه این حرفها درست. شاید هنوز هم دیر نشده باشد. حرفهایی که «چینگ» به ما گفت درست بود. همانطور که «چینگ» گفت آن زن واقعاً می‌تواند دست به هر کاری بزند!

«استرن» انگار که منتظر همین حرف بود گفت:

-فکر می‌کنم من هم از اول همین اعتقاد را داشتم. «گلدستون» هم نظرش همین است.

-پس می‌گویی همین‌طور دست روی دست بگذاریم و کاری انجام ندهیم؟ من کاستهای بازجویی را در اختیار دارم. فیلمی که «چینگ» داده در اختیار دارم. همین‌طور گزارش مربوط به حادثه «نانتاکت» را... و به محض آنکه گزارش و اسناد مربوط به مرگ «رابرتس» را به دست آورم و با مادرش گفتگو کنم، حساب آن زن را می‌رسم.

-تو به نظر خیلی...

-خیلی چی؟

-خیلی هیجان‌زده به نظر می‌رسی «دیوید». شاید اگر کمی از این حرارت بیفتی خواهی دید که...

-چه خواهم دید؟ دست بردار «ایرا» هیچ معلوم است راجع به چه چیز صحبت می‌کنی؟

-خب، همه ما می‌دانیم که قبلاً سه نفر مرده‌اند.

-چهار نفر.

-چهارمی دیگر کیست؟

«استرن» از مرگ «بوشی» بی‌اطلاع بود و همین که «استاویتسکی» جریان را به او گفت لحظه‌ای سکوت کرد. سپس با صدای لرزانی گفت:

-«دیوید» چرا نمی‌خواهی فکر کنی که او ممکن است این تعداد را به هفت نفر برساند؟

ادامه دارد

> **-اما «چارلز» این پول رشوه بود!**
> **یک دقیقه صبر کن ببینم. تو گفتی این موضوع بین من و تو می‌ماند. قول دادی اگر بند را آب بدهم، کاری به کارم نداشته باشی، نگفتی؟**

مرگ جاسوس

وقتی که تلفن زنگ زد، فکر کردم «جک» است که به عادت هر شب که برای پیاده‌روی رفته بود، تلفن کرده و می‌خواهد بپرسد که کاری ندارم و چیزی نمی‌خواهم که بخرد و به خانه بیاورد.

ولی آن شب «جک» نبود که تلفن می‌زد، بلکه سرپرستار بیمارستان شهر بود که با نگرانی می‌گفت:

شوهر شما دچار سکته قلبی شده، زودتر خود را به بیمارستان برسانید.

وقتی به بیمارستان رسیدم «جک» مرده بود. آن‌طور که پرستاران می‌گفتند «جک» در پیاده‌روی خیابان روبروی باغ وحش افتاده بود و وقتی او را به بیمارستان رساندند «جک» مرده بود.

بله شوهر خوب و مهربان و دلسوز من مرده بود و حالا کسی نبود که از من مراقبت و نگهداری کند.

«جک» به امنیت خیلی اهمیت می‌داد. او دو قفل بزرگ روی در ورودی ساختمان زده بود و یک تپانچه کوچک به من هدیه داده بود و سفارش می‌کرد که آن را در زیر بالشم بگذارم تا در موقع خطر از آن استفاده کنم. او در طول روز چند مرتبه از محل کارش با من تماس می‌گرفت. اینها همه نشان‌دهنده عشق و محبت او نسبت به من بود. «جک» واقعاً یک مرد استثنایی و دوست داشتنی بود. او خیلی مؤدب و فروتن بود و ما زوج خوشبخت و موفقی بودیم و حالا من شوهرم را بعد از هجده ماه زندگی مشترک در چهل و دو سالگی از دست داده بودم و باید در مقابل آن همه خوبی و مهربانی او، مراسم تدفین مجللی برایش برگزار می‌کردم. البته ما قوم و خویشی نداشتیم که در این مراسم شرکت کند.

در روز تدفین متوجه شدم که «جک» برخلاف تصور من بی‌قوم و خویش نبوده. موقعی که جسد «جک» را در تابوت وسط سالن اداره متوفیات گذاشتند، مردی در لباس عزا وارد شد و بدون آنکه با کسی صحبت کند مستقیم به کنار تابوت رفت. نگاهی به داخل آن انداخت و با حالتی پریشان کنار تابوت زانو زد و شروع به گریه کرد. بعد از چند دقیقه وقتی آرام گرفت به طرف من آمد و پرسید:

- شما حتماً همسر «جک» هستید؟

من با سر جواب مثبت دادم.

او با صدای لرزانی گفت:

- امیدوارم مرا ببخشید که به اینجا آمدم. اما می‌دانم روح او از آمدن من به اینجا راضی است. زیرا ما دوستان خیلی خوبی بودیم. او شما را خیلی دوست داشت و اغلب راجع به شما صحبت می‌کرد. من هم از دوستان بسیار صمیمی او بودم. ما سالیان سال در یک مدرسه و یک اداره با هم بودیم و بعد سکوت کرد. پس از چند لحظه سر خود را بلند کرد و گفت:

- می‌توانم از شما خواهشی بکنم؟ آیا ممکن است چیزی از متعلقات «جک» یک چیز کوچک و بی‌اهمیت را به عنوان یادبود او به من بدهید که همیشه با خود داشته باشم؟

با افسردگی پرسیدم:

- شما دقیقاً چه چیز می‌خواهید؟

او گفت:

- «جک» یک ساعت جیبی نقره‌ای کهنه داشت که شماره‌های صفحه آن با اعداد لاتین بود. فکر می‌کنید می‌توانید آن را به من بدهید؟

میل نداشتم آن را به او بدهم. دوست داشتم آن را برای خودم نگهدارم. او آخرین باری که از منزل خارج شد ساعت خود را جا گذاشت و من آن را در جایی گذاشته بودم که به او بدهم. به ناچار در جواب مرد گفتم:

- ساعت را نمی‌توانم به شما بدهم.

بعد درحالی که در کیف خود را باز می‌کردم ادامه دادم:

- ولی این حلقه برلیان او را می‌توانم به شما بدهم. این حلقه را می‌توانید حداقل ۲۰۰ دلار بفروشید. او پاسخ داد:

- نه خانم، صحبت پول و اشیای قیمتی نیست. من فقط همان ساعت کهنه را می‌خواهم.

و من در پاسخ گفتم:

- ولی من به شما گفتم که آن ساعت را خودم می‌خواهم نگهدارم.

با گفتن این جمله مرد نگاهی به من انداخت و با تأسف سری تکان داد و رفت. ولی من دو ساعت دیگر آنجا ماندم و پس از اتمام مراسم از ساختمان گورستان خارج و به طرف اتومبیلم رفتم. هوا کاملاً تاریک بود و اگرچه پارکینگ چراغهای زیادی داشت ولی خوب روشن نبود. به طرف اتومبیلم رفتم ولی تا خواستم در ماشین را باز کنم شخصی که چهره او در تاریکی قابل تشخیص نبود به من نزدیک شد و مشتی حواله من کرد. روی زمین افتادم و او کیف دستی مرا برداشت و فرار کرد. در کیف دستی من حدود هزار و پانصد دلار پول نقد، چند ورقه اعتباری، کلید منزل و حلقه برلیان «جک» بود. من ناچار شروع به داد و فریاد کردم ولی کسی به کمکم نیامد. ناچار خودم دوان دوان به اداره پلیس رفتم و پلیس را خبر کردم و پس از حضور آنها و تحقیقات اولیه به منزل برگشتم. در راه منزل پیش خود فکر می‌کردم که چه کسی می‌توانست به محتویات کیف من علاقه‌مند باشد. بعد از چند لحظه به یاد مردی که در گورستان دیدم افتادم. ظاهراً او تصور کرده ساعت «جک» در کیف دستی من است. وقتی به خانه رسیدم متوجه شدم حدسم درست بوده. زیرا او را در اتاق پذیرایی دیدم که داشت قفسه کتابخانه را به هم می‌ریخت و کیف من هم در دست او بود. با دیدن من رنگ و روی خود را باخت و من با خونسردی و تمسخر گفتم:

- خب، ساعت را در کیف دستی من پیدا نکردید و ناچار شدید بیایید اینجا. حالا اینجا را خوب جستجو کردید ولی نه، من ساعت را جایی مخفی کرده‌ام که کسی نمی‌تواند آن را پیدا کند. بی‌جهت به خودتان زحمت ندهید.

بعد از اینکه ساکت شدم او با خونسردی گفت:

- من به این ساعت خیلی علاقه‌مندم. شما در قبال آن از من چه می‌خواهید؟

به تندی جواب دادم:

-پانصد هزار دلار.

و بعد هم حرف خود را اصلاح کرده و گفتم

-یک میلیون دلار. هر وقت یک میلیون دلار دادی، ساعت را خواهم داد.

-شما خیلی پول دوست هستید و خیلی هم سنگدل.

با عصبانیت و ناراحتی به او گفتم

-خب، بهتر است بگویید با این ساعت کهنه چه می‌خواهید بکنید؟

با این سؤال چهره مرد تغییر کرد و نگاه تند و دقیقی به من انداخت و گفت.

-من به رئیس خودم گفتم که شما باور نخواهید کرد. اما شاید شما باور نکنید شوهر شما در مدت سه سال گذشته اطلاعات و مدارک مهم و محرمانه‌ای را با استفاده از مقام و موقعیتی که داشته به دست آورده است و آنها را به یک کشور خارجی فروخته است. او به علاوه از مدارک و اسناد مهمی هم عکسبرداری کرده و این عکسها را به صورت میکروفیلم در قاب ساعت مچی خود مخفی کرده و ما این ساعت را به همین دلیل می‌خواهیم.

من از حرفهای او متعجب شدم و پرسیدم

-یعنی «جک» جاسوس بود؟

او سری تکان داد و گفت

-بله متأسفانه!

او دست در کیف خود کرد و بسته‌ای که حاوی مدارک و اسنادی بود درآورده و آنها را به من داد. با نگاهی به آنها فهمیدم که «جک» جاسوس بود و حالا می‌فهمیدم علت مراقبت‌های او چه بوده است. اما یک چیز ذهنم را مشغول کرده بود، به همین دلیل پرسیدم

-شما در حالی که می‌دانستید «جک» جاسوس است چرا او را دستگیر نکردید؟

او خندید و گفت

-گویا شما از امور اطلاعاتی خبر ندارید و نمی‌دانید که یک جاسوس شناخته شده چقدر باارزش است. او نه‌تنها خطری نداشت بلکه ما به عمد مدارک و اسنادی در اختیار او می‌گذاشتیم که فاش شدن آنها اشکالی نداشت. اما شبی که او به قتل رسید، ساعت مچی در دستش نبود و به همین جهت...

-چه گفتید؟ «جک» به قتل رسیده؟

-بله خانم او سکته نکرده بلکه به قتل رسیده. او یک جاسوس خائن بود و ما در این اواخر حس می‌کردیم که دیگر نباید او را آزاد بگذاریم. یک جاسوس را باید کشت.

-اما شما چطور او را کشتید که پزشکان تشخیص ندادند؟

-خیلی ساده. با یک لوله فلزی به طول ۲۰ سانتی‌متر. این لوله محتوی ماده‌ای سمی بود که به صورت گاز در هوا پخش می‌شد. اگر این لوله فلزی را از فاصله یک متری شخصی پخش کنند، او در فاصله چند دقیقه می‌میرد بدون آنکه اثری از سم در وجود او باقی بماند و مرگ او کاملاً طبیعی و بر اثر سکته به نظر می‌آید. البته قاتل هم باید در این موقع از ماده‌ای که ضدسم است استفاده کند تا گازی که از دهانه لوله خارج می‌شود خود او را مسموم نکند.

-و چه کسی «جک» را به این ترتیب کشت؟

-برای شما مهم است؟ خب، خود من!

-یعنی شما خودتان آن لوله گازی را به طرف او پرتاب کردید؟

-من تنها بودم و مأموریت داشتم که او را بکشم.

-حالا هم آن اسلحه کشنده را همراه دارید؟

-البته نه. آن را با خود نیاورده‌ام.

-خب متأسفم.

-برای چه متأسف هستید؟

-متأسف برای شما و البته این طوری همه کارها خیلی بهتر انجام می‌شود.

آهسته با دست راست تپانچه را از زیر تشک همان مبلی که روی آن نشسته بودم بیرون کشیدم و بی‌درنگ گلوله‌ای به طرف شکم او شلیک کردم. او در حالی که کاملاً غافلگیر شده بود، روی زمین غلتید. او هرگز تصور نمی‌کرد که مورد هدف گلوله من قرار گیرد. اما او شوهر مرا کشته بود و مگر ممکن است همسر زنی را بکشند و او ساکت بماند و انتقام نگیرد!

و بعد به پلیس گورستان تلفن کردم و اطلاع دادم که کسی که کیف دستی مرا ربوده بود با کلیدی که در کیف دستی وجود داشته در منزل را باز کرد و مرا مورد حمله قرار داد و من برای دفاع از خود او را هدف گلوله قرار دادم.

افسر پلیس هم اظهارات مرا کاملاً باور کرد.

■

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۳۹

بازی با اعداد

همانطور که در ردیف بالا ملاحظه می‌کنید، جمع هر ردیف چه افقی و چه عمودی (۲۳) می‌شود و در خانه خالی باید عدد (۸) نوشته شود تا خانه‌ها با هم مساوی شوند و در ردیف پایین جمع افقی و عمودی (۱۰) می‌شود و در خانه خالی باید عدد (۵) نوشته شود.

راه شهر

از جاده شماره (۱) و (۲) می‌توانند به شهر وارد شوند.

سؤال اطلاعات عمومی

۱.از نام «سیمون بلیوار» قهرمان آزادی آمریکای جنوبی. ۲.این شعر از انوری است. ۳.در سال ۱۸۳۶ میلادی. ۴.زنجیرهایی را که به دستور «فردیناند» پادشاه اسپانیا در زندان به دست و پایش بسته بودند. ۵.در سال ۱۷۶۰ میلادی و مخترع آن «فل کتومبه» اتریشی بوده است.

قهرمان بزرگ

با نیم‌تنه شماره (۳) قهرمان کامل می‌شود.

نقاشی گمشده

مردی با سگی در بین خطوط گمشده وجود دارد که با رنگ‌آمیزی شما پیدا شده‌اند.

جنگ طنز

جشن تولد

بقیه از صفحه ۴۳

در نتیجه من، مرضیه و مادرزنم، سوار ماشین شده و به سمت بیمارستان حرکت کردیم. در طول راه مرضیه یک بند ناله کرد و من یک ریز غر زدم که:

- هم پولمون رفت هم آبرومون میره. مهمون‌ها وقتی از راه برسن و با دربسته مواجه بشن خیال می‌کنن قصد ما بی‌حرمتی به اون‌ها بوده و قرار است که پشت سرمون هزار جور صفحه بگذارن و به مناسبت و بی مناسبت چرند و لیچار بارمون کنن.

با رسیدن به بیمارستان و انتقال مرضیه به اتاق زایمان، غرولندهایم نیمه‌تمام ماند. حدود یک ساعت همراه با مادرزنم در اتاق انتظار قدم زدیم تا این‌که بالاخره خانم پرستاری از بخش خارج شد. یک راست به طرف من آمد و گفت

- چشمتون روشن! خدا یک جفت دختر خوشگل تپل‌مپل و مامانی به شما عطا کرد.

- دلت روشن خواهر!

این را مادر مرضیه گفت و پرستار که با شنیدن این جمله امیدوار به دریافت مژدگانی شده بود، طوری نگاهم کرد که نتوانستم طاقت بیاورم. مژدگانی مرسوم را دادم و او پی کار خودش رفت.

حدود نیم‌ساعت بعد، مرضیه را به بخش انتقال دادند و بعد از این‌که به او تبریک گفتم، آماده ادامه غرولند شدم که او پیش‌دستی کرد و گفت

- من حالم خوبه، مامانم پهلوم بمونه کافیه. لازم نیست تو اینجا باشی و بهتره که بری خونه.

- حالا دیگه خونه رفتن من چه خاصیتی داره؟ هر کس قرار بود بیاد، اومده و برگشته.

- اشکالی نداره. ما که مخصوصاً نمی‌خواستیم این جوری بشه و روز جشن تو مهمونی رو به هم بزنیم ولی اصلاً مهم نیست. به یکی یکی مهمون‌ها تلفن بزن، قضیه رو شرح بده و عذرخواهی کن و از قول من بگو که ان‌شاءالله سال دیگه از خجالتشون درمیایم!

در حالی که از شدت عصبانیت می‌خواستم منفجر شوم، سرم را تکان دادم و به طرف در اتاق حرکت کردم و همین که به آستانه در رسیدم، مرضیه گفت

- به هر کس تلفن کردی، تأکید کن که سال دیگه جشن خیلی مفصلی می‌گیریم، چون جشن تولد خودم و بچه‌هام به یک روز می‌افته!

پوزخندی زدم و گفتم

- باز خدا رو شکر که بچه‌هامون امروز به دنیا اومدن. وگرنه از سال دیگه مجبور بودیم یک جشن اضافی هم برای تولد این‌ها بگیریم.

جنگ طنز

جشن تولد

بزرگترین خاصیت یکی یکدانه بودن این است که آدم در دوره کودکی رقیبی به اسم برادر و خواهر ندارد و می‌تواند از تمام مهر و محبت پدر و مادرش برخوردار باشد. ولی افسوس که این دوره شیرین خیلی زود می‌گذرد و آدم تا به خودش بجنبد، به دوره جوانی می‌رسد و والدین محترم که دلشان می‌خواهد برای عزیز دردانه خود سنگ تمام بگذارند به فکر سر و سامان دادن به زندگی او می‌افتند و خواسته یا ناخواسته دستش را در حنا می‌گذارند.

البته به قول قدیمی‌ها ازدواج شتری است که بالاخره جلوی خانه هر دختر و پسر مجردی می‌خوابد و ممکن است خوابیدن آن دیر یا زود داشته باشد. ولی تا جایی که من تجربه کرده‌ام سوخت و سوز ندارد. منتهی آن‌هایی که فرزند چندم خانواده هستند یا پدر و مادرشان جز آن‌ها فرزندان دیگری هم دارند، زیاد در مرکز توجه والدین نیستند و اولاً حق دارند هر وقت دلشان خواست ازدواج کنند و ثانیاً اغلب مختارند تا با هرکس مصلحت می‌دانند پیمان زناشویی ببندند در حالی که من می‌دانم و لابد شما هم می‌دانید بیشتر یکی یک دانه‌ها از این حقوق طبیعی محرومند و باید در موقعی که والدین مصلحت می‌دانند و با کسی که مورد نظر آن‌هاست ازدواج کنند.

البته من با وجودی که اولاد منحصر به فرد والدینم هستم، سررشته زیادی در این امور نداشتم و به همین جهت هم وقتی در عنفوان جوانی و جهالت دیدم والده‌ام آستین‌هایش را بالا زده و قصد دارد برایم زن بگیرد، قدری جا خوردم و گفتم:

- مامان! من هنوز دهنم بوی شیر می‌ده و آمادگی برای ازدواج ندارم.

- وا... مادر! چه حرفا می‌زنی؟ شاخ شمشادی مثل تو، مگه ممکنه آمادگی نداشته باشه؟

- به قول قدیمی‌ها به چشم مادرش بود بچه آهوست، و این که شما من رو به شکل شاخ شمشاد می‌بینی، حکایت سوسکی است که موقع بالا رفتن از دیوار قربون صدقه دست و پای بلوریش می‌رفت. در ثانی من چه فرقی با جوان‌های همسال خودم دارم که در این سن باید آمادگی ازدواج داشته باشم؟

- هرکس ندونه تو یکی خوب می‌دونی که مرحوم پدرت وقتی به سن و سال امروز تو بود، یک سال از ازدواجش با من می‌گذشت.

- ولـ... همین بود که خیری از زندگی ندید و جوانمرگ شد!

- ورپریده! دهنت رو آب بکش و پشت سر پدرت حرف نزن. این خدابیامرز مرضش ارتباطی با زن گرفتن نداشت. بلکه فضولی کار دستش داد!

- ببین مامان! اولندی شما که به من میگی پشت سر مرحوم پدرت حرف نزن اون وقت خودت...

- فضولی موقوف. زن و شوهر وصله تن همدیگه هستن و حق دارن هر جوری دلشون می‌خواد در باره همدیگه حرف بزنن!

- آخه پشت سر مرده حرف زدن که خوبیت نداره.

مادرم با عصبانیت صدایش را بالا برد:

- نمی‌خواد به من درس بدی. ضمناً سعی نکن بحث رو به بیراهه بکشی که من موضوع اصلی یادم بره!

- کدوم موضوع؟ اصلاً ما داشتیم در باره چی حرف می‌زدیم؟

- خودت رو به کوچه علی چپ نزن! بحث بر سر زن گرفتن تو بود و...

- آهان یادم افتاد... که من هم گفتم آمادگی ندارم و به این ترتیب دیگه حرفی برای گفتن باقی نمی‌مونه!

مادرم وقتی احساس کرد بحث و مجادله با من بیهوده است و حاضر نیستم به آسانی دمم را به دست او بدهم تا لای تله بگذارد، از در دیگری وارد شد و با لحنی که سعی می‌کرد تأثیرگذار باشد گفت:

- پسرک خوشگلم! خودت می‌دونی که تنها امید من توی این دنیا تو هستی. من خیری که از زندگی ندیدم. سال‌ها به قد و بالات نگاه کردم و حسرت کشیدم تا به این سن برسی و چراغ خونه‌ام بشی.

- چراغ که سهله چلچراغ خونه‌ات هم میشم به شرطی که اصراری به زن گرفتن من نداشته باشی و اجازه بدی هر وقت خودم دلم خواست زن بگیرم!

- الهی مادر قربون اون قد و بالات بره! اگه ده‌تا اولاد داشتم با سر و سامون گرفتن یکی از اون‌ها آرزوهام برآورده می‌شد. ولی وقتی تنها فرزندم تو هستی، چطور دلت میاد مادرت رو ناکام بگذاری و روی حرفش حرف بزنی؟

دیدم مادرم بی‌ربط هم نمی‌گوید و روی همین حساب بعد از مدتی مجادله بی‌ثمر دیگر کوتاه آمدم و گفتم:

- بسیار خوب. هر وقت دختر مناسبی پیدا شد فرمایش شمارو اجرا می‌کنم.

- توی این شهر، تا دلت بخواد دختر مناسب هست. اصلا چه معنا داره که عزیزدردونه من برای پیدا شدن دختر مناسب انتظار بکشه؟

- پس میگی چیکار کنم؟

- تو لازم نیست کاری بکنی. این وظیفه مادره که بگرده و برای پسرش همسر پیدا کنه و از تو چه پنهون من هم به وظیفه‌م عمل کردم و دختری برات زیر سر گذاشته‌م که با دیدنش به سلیقه‌م مرحبا بگی!

- حالا این دختر خوشبختی که قراره افتخار پیدا کنه و عروس شما بشه کی هست؟

- اسمش مرضیه‌س.

- مرضیه؟

- آره. تو نمی‌شناسیش!

- یعنی چی؟ یعنی من باید یک عمر با دختری که نمی‌شناسمش زندگی کنم؟

- چرا این قدر عجولی پسر؟ الان تو دختره رو نمی‌شناسی. فردا که ازدواج کنی و زنت بشه، با او آشنا میشی.

- یعنی همین فردا باید ازدواج کنم؟

- فردا که گفتم مثله. ولی بالاخره یک روز که باید با او ازدواج کنی.

- آخه...

- با من جر و بحث نکن! مطمئن باش هیچ کس به اندازه من روی سرنوشت تو حساس نیست و خیر و صلاحت رو نمی‌خواد.

درد سرتان ندهم تا به خودم بیایم و ببینم که دارم چه می‌کنم، مادرم یک تنه ترتیب همه کارها را داد و به قول معروف نه چک زدیم نه چونه عروس اومد تو خونه!! مرضیه انصافاً همان چیزی بود که مادرم می‌گفت. از نظر شکل و شمایل هیچ عیب و ایرادی نداشت و از هر انگشتش یک جور هنر می‌ریخت. سلیقه‌اش در خانه‌داری بد نبود و مهمتر از همه این‌که جهیزیه خوبی داشت و مادرم تأیید کرد که از خانواده متشخصی هم هست. ولی به موازات داشتن تمام محاسن یاد شده، خلق و خویی داشت که مسلمان نشنود، کافر نبیند. و از همان اولین روزهای بعد از ازدواج فهمیدیم خودش را بیشتر از من دوست دارد و آدم لجباز و یک دنده‌ای است که اگر بخواهم روی حرفش حرفی بزنم، دنیایم را تیره و تارتر از آخرت یزید و ابن ملجم می‌کند! و چون کار از کار گذشته بود و چاره‌ای جز سوختن و ساختن نداشتم، خودم را به قضا و قدر سپردم و سعی کردم با هر مصیبتی که هست خودم را با او تطبیق بدهم.

مرضیه در جوار آن عیوب به قول خودش «کوچولو» یک عیب نسبتاً کوچولوی دیگر هم داشت و آن این که درست مثل من یکی یک دانه و عزیز دردانه مادرش بود و والده‌اش که نمی‌توانست فراق نور چشمی خود را تحمل کند، همراه با جهیزیه مرضیه به خانه من آمد و مشغول لنگر انداختن و کنگر خوردن شد و اگرچه در مرافعات خانوادگی من و متعلقه، اغلب اوقات سعی می‌کرد بی‌طرف بماند، ولی خیلی وقت‌ها هم زمام اختیار از کف می‌داد و مثل بقیه مادر زن‌ها جانب جگرگوشه‌اش را می‌گرفت و مادر و دختر بلایی سرم می‌آوردند که شنیدنش جگر سنگ را هم کباب می‌کند چه رسد به شمایی که آدمیزاد هستید و قلب‌های رئوف دارید.

به هر حال هنوز بیش از هشت، نه ماه از شروع زندگی مشترکمان نگذشته بود که دیدم مادر و دختر در تدارک برگزاری یک میهمانی مفصل هستند و چون جرات سئوال و پرسش از خود مرضیه را نداشتم، از مادرش پرسیدم:

- قراره مهمونی برپا کنید؟

- آره... مرضیه در نظر داره یک مهمونی کوچولو بگیره و تعدادی از اقوام و آشنایان رو دعوت کنه.

- به چه مناسبت؟

- به مناسبت سالگرد آشنایی با شما!

- یعنی... من این قدر مهم شدم که مرضیه می‌خواد به خاطر سالگرد آشنایی با من جشن بگیره؟

- مگه اشکالی داره که زن، شوهرش رو دوست داشته باشه و به او اهمیت بده؟

ـ نه تنها اشکالی نداره بلکه خیلی هم خوبه ولی شما داری از چیزی حرف می‌زنی که من تا حالا نشونه‌یی از اون ندیدم!

ـ ایشالا بعداً می‌بینی زن‌ها همه‌شون همین جوری هستن معمولاً مهر خودشون رو نشون میدن. حالا هم بهتره به جای پر چونگی بری بازار و چیزهایی رو که توی این لیست نوشته شده بخری!

وقتی نگاهی به لیست انداختم مثل آدمی که دور از جان شما عزرائیل دیده باشد پشتم لرزید و بناگوشم! عرق کرد. با این وجود، چون از زبان مادر زنم شنیده بودم مرضیه دوستم دارد، چیزی به روی خودم نیاوردم و کلیه خرده فرمایش‌هایش را انجام دادم و بابت آن خوش‌خدمتی!! نه تنها حقوق و مزایای یک ماهم از کیسه رفت بلکه مقادیر معتنابهی هم به این و آن مقروض شدم و هنوز درست و حسابی از زیر بار قروض اولیه در نیامده و قد راست نکرده بودم که یک روز دیدم دوباره مادر و دختر در تدارک مهمانی هستند و بهانه‌شان هم سالگرد ازدواجمان است که صد البته برگزاری آن مهمانی هم کلی قرض جدید روی دستم گذاشت.

سرتان را درد نیاورم. خلاصه تمام هم و غمش برپایی مجالس مهمانی بود و بعد از سالگرد ازدواجمان به ترتیب سالگرد تولد من، خودش و مامان جانش را هم جشن گرفت و به این ترتیب تا می‌آمدم از شر قروض یک مهمانی راحت شوم، دوباره روز از نو بود و قروض از نو! به طوری که در طول یک سال اول بعد از ازدواجمان، مخلصه حداقل پنج مهمانی فامیلی بزرگ بر پا کرد، به اضافه این که هر هفته یا پانزده روز یک مرتبه هم برای دیدن دوستان دوره مدرسه، هم دوره‌یی‌های کلاس‌های خیاطی و آشپزی یا اقوام دور و نزدیک خودش، ترتیب یک مهمانی [illegible] می‌داد.

تا مدتی جگر روی دندان گذاشتم! و برای این که والده‌ام غصه‌دار نشود و نفهمد جگرگوشه‌اش در چه آتشی افتاده و چگونه دارد کباب می‌شود، سوختم و ساختم و چیزی بروز ندادم که در کام چه [illegible]!! افتاده‌ام ولی مگر یک آدم چقدر تحمل دارد؟ بالاخره یک روز طاقتم طاق شد. به دیدن مادرم رفتم و از سیر تا پیاز قصه را برایش تعریف کردم.

خانم والده بعد از شنیدن حرف‌هایم، به جای آن که با من همدردی کند و برایم دل بسوزاند، جانب عروسش را گرفت و گفت:

ـ خدا خیرش بده! از قدیم ندیم گفتن که خونه اگه پر از دشمن باشه بهتر از اونه که خالی باشه! رفت و آمد با مردم هزار و یک حسن داره و بزرگ‌ترین خاصیتش اینه که آدم کلی دوست و آشنا پیدا می‌کنه و حتماً می‌دونی که آدمیزاد اگه هزار تا دوست هم داشته باشه باز کمه!

ـ حرفای شما درسته. ولی این دختره شور قضیه رو درآورده!

ـ ببین مادر! فرق خانواده‌های متشخص با خانواده‌های دیگه همینه. دلت می‌خواست از یک خانواده گدا گشنه برات زن می‌گرفتم که سال به سال کسی در خونه‌ت رو نزنه؟ بد کاری کردم واسه‌ت یک زن کس و کار دار گرفتم؟

بحث کردن با خانم والده بی نتیجه بود. چون اگر بیشتر چانه می‌زدم، بعید نبود یک چیزی هم بدهکار شوم. ناچار گفتم:

ـ شما در حق من لطف کردی و تا وقتی زنده باشم، مدیون محبتت هستم و امیدوارم فرصتی فراهم بشه و محبتت رو تلافی کنم!

ـ این حرف به دل مادرم نشست. لبخند رضایتی بر لبانش نقش بست و با تواضع گفت:

ـ این حرفا کدومه مادر! مگه مادر از بچه‌ش انتظار تلافی داره؟ همین که تو خوشبخت و راضی باشی من خوشحالم!

حالا خودتان حساب کنید که من باید چه خاکی به سرم می‌ریختم؟ مادرم به جای آن که پشت و پناه من باشد و در حق عروسش مادرشوهری کند، حافظ منافع عروس خانم شده بود و وقتی دیدم هیچ جوری نمی‌تواند درک کند که من از دست مرضیه چه می‌کشم، تصمیم گرفتم به یکی از مهمانی‌های بعدی دعوتش کنم تا ولخرجی‌ها و ریخت‌وپاش‌ها را با چشم خودش ببیند، تا شاید دلش به حالم بسوزد. اما نشان به همان نشان که این کار را هم کردم و نه تنها به نتیجه‌یی نرسیدم، بلکه آن‌قدر به مادرم خوش گذشت که بی تعارف گفت:

ـ مهمون‌داری مرضیه محشره! بی‌معرفت تویی که زنت به این خوبی راه و رسم مهمون‌داری بلده لااقل یک جشن تولدی هم برای من بگیر تا مزه جشن تولد رو تو پیری کنم! و ببینم چه مزه‌یی داره؟

اول خیال کردم مادرم مزاح می‌کند و با این حرف قصد ریشخند کردن مرضیه را دارد. به همین جهت خودم را برایش لوس کردم و گفتم:

ـ فقط همین رو کم داشتیم که شما هم وسوسه بشی

که کاش این حرف را نزده بودم. چون مادرم به محض شنیدن آن، مانند کسی که کفر شنیده باشد، یک مرتبه از کوره در رفت که:

ـ خوشم باشه... خوشم باشه. تره کاشتم که قاتق نونم بشه!! نمی‌دونستم قاتل جونم میشه!! پسره زن ذلیل!! چطور بلدی برای مادر زنت جشن تولد بگیری اون وقت نوبت من که میشه لُغز می‌خونی و ریشخندم می‌کنی؟ مثلاً بفرما من از مادر زنت چی کم دارم که نباید جشن تولد داشته باشم؟

مقاومت کردن آن هم در برابر مادری که فقط صاحب یک اولاد شده بود و برای برآورده شدن تمام آرزوهایش چشم به دست او داشت، مصلحت نبود. به این جهت با وجودی که والده متولد اسفندماه است در اردیبهشت ماه برایش جشن تولد گرفتیم تا حسرت به دل نماند و الحق و والانصاف که مرضیه هم سنگ تمام گذاشت تا بتواند قلب مادر شوهر را بهتر بدزدد و در آینده از حمایت‌های بیشتر او برخوردار شود.

خوشبختانه از نخستین روزهای دومین سال بعد از ازدواجمان، علایم بارداری در مرضیه مشاهده شد و دلم را خوش کردم به این که زن حامله حال و حوصله فعالیت و تحرک زیاد را ندارد و احتمالاً در طول دوره آبستنی، برای رفاه حال خودش هم که شده قید مهمانی دادن را می‌زند و وقتی بچه‌مان به دنیا بیاید، گرفتاری‌های بچه‌داری چنان دست و پایش را بند می‌کند که دیگر محال است هوس مهمانی دادن به سرش بزند. اما از آن جا که آدم بد شانسی و اقبالی هستم و ظاهراً قرار نیست هیچ کدام از پیش‌بینی‌هایم درست از آب در بیاید، وضعیت هیچ فرقی نکرد و مرضیه کماکان به مناسبت سالروز آشنایی، سالروز ازدواج، تولد من و تولد مادرانمان جشن گرفت و فقط جشن تولد خودش مانده بود که اگر آن را هم برگزار می‌کرد دیگر تا آخر سال خیالم راحت بود و می‌توانستم برای مدتی کوتاه یک نفس راحت بکشم و سر فرصت بدهی‌هایم را بپردازم و وقتی زمان سالگرد تولدش نزدیک شد، چنان گرد و قلمبه شده بود که به دشواری می‌توانست راه برود و صورتش چنان پف کرده بود که بعید می‌دانستم حاضر شود کسی او را ببیند. به همین جهت، روزی که دیدم با همکاری مادرم و مادرش، تدارکات برگزاری جشن تولد خود را هم فراهم می‌کند، نگاهی به قد و قواره‌اش انداختم و با لحنی جانگداز گفتم:

ـ مرضیه! به خدا قباحت داره. جشن تولد گرفتن و با این ریخت و قیافه جلوی فک و فامیل ظاهر شدن اصلاً خوشایند نیست. بیا و محض رضای خدا تخفیف بده و امسال از جشن تولد گرفتن صرف نظر کن!

ـ عجیبه‌ها! تو اصلاً احساسات من برات مهم نیست.

ـ آخه عزیز من! احساسات تو چه ربطی به جشن تولد گرفتن اون هم با این ریخت و قیافه مضحک داره؟

ـ مگه نه این که اولین حاملگی توی زندگی هر زنی یک رویداد خیلی مهمه؟

ـ چرا!

ـ خوب برای من خیلی اهمیت داره که بعدها با دیدن عکس‌های جشن تولد امسال خاطرات اولین حاملگی برام تجدید بشه!

ـ تو که زبون آدمیزاد حالیت نمیشه هر کاری دلت می‌خواد بکن!

به این ترتیب مجوز جشن تولد گرفتن آن سال مرضیه را هم صادر کردیم. بگو این که وی قبل از کسب مجوز دست به کار شده بود و احتیاجی به اجازه من نداشت.

به هر حال، برنامه‌ریزی‌ها و تدارکات به بهترین شکل ممکن انجام و مقدمات پذیرایی از مهمانان جشن تولد مرضیه فراهم شد و چشم به راه تشریف‌فرمایی اولین مهمانان بودیم که درد زایمان گریبان مرضیه را گرفت. دردی که لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و طاقت امانش را می‌برید که به توصیه مادر زنم قرار شد او را به بیمارستان برسانیم.

بقیه در صفحه ۶۱

سنگ

نوشته
معصومه صالحی
از ملایر

همش می‌گفتم «آخه آقاکریم خدا رو خوش نمیاد. آخه اونایی که این نونارو می‌خورن چه گناهی کردن که ما وقت نداریم؟ اگر خدای نکرده سنگی داخل این آردها باشه و دندون یکنفرو بشکنه چی؟»

هر وقت که سهمیه آرد نانوایی را می‌آوردند همیشه خدا یکی دوتا از گونیهای آرد پاره می‌شد و تا وقتی که داخل اتاقکی که ما بهش می‌گفتیم «انبار» ببرند، حسابی کف نانوایی پر می‌شد از آرد، جایی که هیچوقت رنگ جارو را به خودش ندیده بود. هر وقت ما می‌خواستیم آرد را الک کنیم، آقاکریم داد و بیدادش شروع می‌شد و می‌گفت: «ما وقت نداریم آردها رو الک بزنیم!»

یک روز صبح که رفتم نانوایی همه آمده بودند بجز آقاکریم. هر کسی چیزی می‌گفت. یکی می‌گفت: «حتماً مریض شده» یکی می‌گفت «حتماً دیشب مثل همیشه بازش دعوایش شده و طبق معمول حوصله سر کار آمدن رو نداره»

اما وقتی که سر ظهر آقاکریم یهو پیدایش شد همه از تعجب نزدیک بود شاخ دربیاورند! آقاکریم آمد و بدون هیچ حرفی مستقیم به انباری رفت و مشغول الک زدن آردها شد. ما که از دیدن این صحنه حسابی گیج شده بودیم، رفتیم سراغش و گفتیم: «ما که تا دیروز می‌گفتیم الکش بزنیم شما می‌گفتین وقت نداریم! حالا چطور شد آقاکریم؟»

خندید و گفت: «دستور اقدس خانم. زنم! دیروز غروب که می‌خواستم برم خونه، دوتا خشخاشی داغ بردم خونه. اما از شانس بد همین که اقدس سر سفره شام اولین لقمه رو گذاشت دهنش، جیغش رفت هوا که دوتای دندون جلوش، یه دندون بالاش شکست و از امروز اقدس خانم امر کردند که همه کیسه آردها رو الک کنید!»

وقتی که آقاکریم مشغول الک زدن آردها بود من به دوستانم که مشغول خوردن ناهار بودند با شوخی گفتم: «کاش دندون اقدس خانم زودتر از اینها شکسته بود!» خنده بچه‌ها همراه با چشم غره آقاکریم تنم را لرزاند! ■

• •

گمشده‌ها

نوشته
مهدی اصغری
از گنبد کاووس

به یاد کسانی که سیل گلستان از آنها گمشده گرفت

احمد... احمد نیره‌دسن اوغول... احمد

فریاد بلند مرد لابلای زوزه باد و غرش امواج خروشان آب گم شد. باران همچنان می‌بارید. اگرچه از شدت بارش آن تا حد زیادی کاسته شده بود. تمام هیکل مرد خیس و گل‌آلود بود. ساعتها بود کنار پل ویران شده جاده ایستاده و چشم به جریان شدید آب دوخته بود. مرد دوباره فریاد کشید: احمد... احمد... اما جز صدای باد و امواج هیچ جوابی نشنید.

جریان شدید آب که از مسیر رودخانه منحرف شده و قسمت وسیعی را دربر گرفته بود همه چیز با خود داشت. درختان بلند و قطور سرنگون شده در جنگل، تخته سنگهای بزرگ و کوچک، ماشینهای مسافران نگونبخت و اجساد متعدد مرد و زن و کودک... بد بود... خیلی سیل بدی بود.

○

سه روز از شنیدن اولین خبر در مورد سیل می‌گذشت که «امان» به یاد پسرش افتاد. «احمد» پسرش به همراه دو نفر از دوستانش با یک وانت نیسان به طرف مشهد حرکت کرده بودند و در این سه روز هیچ خبری از آنها در دست نبود. در واقع اخبار سیل آنقدر تکاندهنده و وحشتناک بود که «امان» پسرش را پاک از یاد برده بود. دلشوره عجیبی در دلش افتاد: «یوسف برو یه زنگ به مشهد بزن ببین احمد چه می‌کنه؟ یا اصلاً رسیدن یا نه؟»

یوسف، برادر کوچک احمد، رفت و وقتی که برگشت «امان» با دیدن چهره منقلب و رنگ پریده او همه چیز دستگیرش شد.

آنها به مشهد نرسیده بودند. اتفاقی برایشان افتاده؟

«امان» به هر جان‌کندنی بود خود را به تنگ‌راه محل اصلی سیل رساند. او درحال دادن مشخصات ماشین و سرنشینان به ماموران بود که بی‌سیم یکی از ماموران به صدا درآمد و خبر از یافتن ماشینی داد که مشخصاتش با ماشین احمد مطابقت می‌کرد.

ماموران راه افتادند و «امان» نیز به همراهشان رفت. کیلومترها دورتر از جاده اصلی، که به کلی ویران شده بود، ماشینی را یافتند که تا نیمه در گل و لای مدفون بود. امان فریاد زد: «خودشه ماشین احمده... اما بچه‌ها کجان؟»

یکی از مردهای همراهشان گفت:

- ما به زحمت توانستیم از بین گل و لای به داخل ماشین برسیم. اما هیچ کس اون تو نیست!

اشک از چشمان مرد همچون قطره‌های باران سرازیر شد. حالا بیست و چهار ساعت بود که پای پیاده طول مسیر باتلاقی و خطرناک سیل را جستجو می‌کرد.

حوالی ظهر بود و همه در تکاپو و جنب و جوش بودند. مردم در محاصره سیل چشم به آسمان، منتظر رسیدن هلیکوپتر کمک‌رسانی بودند. آن طرف ماموران درحال گذاشتن اجساد داخل کیسه‌های مخصوص بودند. هلیکوپتر امداد به زمین نشست. مرد می‌خواست به طرف آنها برود اما جرات این را نداشت. او احمدش را زنده می‌خواست!

بی‌اختیار به سوی آنها راه افتاد. چند قدم بیشتر به آنها نمانده بود که درجا خشکش زد. دست یکی از جنازه‌ها از زیر پلاستیک بیرون افتاده بود و انگشتری نقره‌ای با نگین سبز در یکی از انگشتانش دیده می‌شد. «انگشتر یادگاری آقام!» امان دیوانه‌وار خود را به او رساند و پلاستیک را از رویش کشید. احمد گل‌آلود و زخمی آرام دراز کشیده بود. پدر مات و مبهوت به پسر می‌نگریست. احمد پسر ارشد او بود. تمام خاطرات بیست ساله احمد از لحظه تولد و روز به روز بزرگ شدنش از مقابل دیدگان امان گذشتند. پدر به تلخی گریست. ماموران امان و احمد را نیز به داخل هلیکوپتر بردند. هلیکوپتر به هوا برخاست و به سوی شهر پرواز کرد. پدر درحالی که سر پسر را بر زانو گذاشته بود چشمان نیمه بازش را بست. هلیکوپتر اوج گرفت. آن پایین اما غوغایی بود.

معصومه... معصومه کجایی دختر... معصومه...

فریاد زن لابلای زوزه باد و غرش امواج خروشان آب گم شد. بد بود... خیلی سیل بدی بود. ■

«کجایی پسره» به گویش ترکمنی

خاکستر خفته

نوشته
محمدمهدی طالشانی
اقلید فارس

روی نیمکت نشسته بود. اطرافش آدم‌ها در رفت و آمد بودند. سرش درد می‌کرد و چشم‌هایش سیاهی می‌رفت. صدای قدم‌های آدم‌ها در سرش می‌پیچید. تمام لحظه‌های زندگی‌اش از جلوی چشم‌هایش رژه می‌رفت.

از سر کلاس او را کشیدند بیرون و او فقط می‌پرسید: «کجا می‌بریم؟! چه خبره؟!» پدر می‌گفت: «عجله نکن. هنوز وقت داری. این کارو نکن.» و مادر می‌گفت: «موقعش که شد می‌فهمی. جوون خوبیه!» و حالا بعد از سال‌ها خوب می‌فهمید.

* * *

سیگار وسط انگشتانش می‌لرزید. نفسش را حبس کرد و آرام به سقف اتاق فوت کرد. رنگ سفید سقف تیره شده بود. لباس سفید وسوسه‌اش کرده بود. همه‌اش مثل یک بازی بود. بازی مثل همان بازی که پسر همسایه می‌آمد از روی نردبان بالای دیوار و می‌گفت: «دوستت دارم! [illegible]؟!»

لباس سفید را پوشید. بله را گفت و رقصید. کسی در زندگی‌اش پیدا شد، همراه با یک منقل فلزی که برایش روی چراغ سرخ می‌کرد. بوی تند و عجیبی داشت. چه دود غلیظ و خاکستری. کم کم میان دود سیاه خودش هم حل شد. توی آینه خودش را نگاه کرد. موهایش را برس زد. هنوز سنی نداشت. جعبه آرایش را باز کرد. چقدر زیبا شده بود!

* * *

مادر پشت در سیلی به سر و رویش می‌کوبید. صدای ضبط صوت شیشه‌های اتاق را می‌لرزاند. کمرش را می‌چرخاند و می‌لرزاند. نشست. استکان را سر کشید. گلویش را سوزاند. نفسش به شماره افتاده بود. باند شروع کرده به چرخ زدن. عکس یک زن خواننده. یک عکس از غروب. یک تابلوی مینیاتوری از یک زن چشم بادامی با جام شراب کنار رباعیات خیام. عکس یک عروس در لباس سفید کنار یک کت و شلوار با کراوات سرخ. چشمانش و تمام ذهنش پر از منظره، پر از عکس، پر از گریه شد. روی زمین افتاد. تنش شروع به لرزیدن کرد. تنش گر گرفته بود و لرز هم داشت. استخوانهایش درد می‌کرد. از چشم‌ها و بینی‌اش آب می‌آمد. چراغ گاز را روشن کرد. لیوان چای و نبات را آماده کرد. یک تکه پلاستیک را از زیر قالی برداشت و آرام گره آن را باز کرد و گوشه اتاق خزید. تمام دود خاکستری را با ولع داخل سینه‌اش کشید.

پشت دار قالی نشست. نقشه را نگاه می‌کرد. انگشتانش را سریع لای تارهای قالی فرو می‌کرد و تند و تند گره می‌زد. سیگار روشن زیر لبش بود. گل وسط قالی کم کم داشت تمام می‌شد.

دوباره به فکر فرو رفت. دلشوره به سراغش آمد. دوباره فردا مثل شلوغ و سر و صدای عریضه‌نویس‌ها که روی دکمه‌های ماشین تایپ می‌کوبند. انتظار پشت در اتاق، جیغ و بیق همهمه زن‌ها و فریاد و ناسزای مردها. سؤال و سرگیجه. و بعد همه چیز تمام. یک لحظه خیره به صورت مرد نگاه کرد و داد زد: «نامرد بی‌معرفت این رسمش نبود.»

* * *

از خودش و از زندگی خسته شده بود. فقط یک زندگی ساکت و بدون اضطراب می‌خواست. سیگارش را روشن کرد. سیگار و دود هم آرامش نمی‌کرد. نه. ضعیف‌تر از آن بود که جلوی خودش بایستد. نمی‌توانست از آن حس خوشایند و آرامکننده بگذرد. دوباره تب و لرز به سراغش آمد. دوباره خمار شده بود. دلش می‌خواست خودش را بسازد. عرق سردی روی تنش نشست.

* * *

پنجره را رو به شب باز کرد. باد سرد و مرطوبی موهایش را بهم ریخت. روی صورتش قطره‌های باران نشست. از خودش بدش می‌آمد. دلش می‌خواست توی همین سرمای زمستان بمیرد. از پنجره بیرون رفت. سرش را به ستون فلزی ناودان تکیه داد. سرما از پاهای برهنه و خیسش به تمام تنش نفوذ می‌کرد. لای موها، تا مغز سرش پر از آب شده بود. تنش دوباره به لرزه افتاد. مثل همانجا ایستاد. داشت یخ می‌زد. چشم‌هایش سیاهی می‌رفت. دندانهایش بهم می‌خورد. زانوهایش خم شد. کمی از موهایش که به ستون فلزی چسبیده بود، کنده شد و با صورت به زمین افتاد. یک لایه آب روی موها و لباسش یخ زده بود. از گوشه لبش باریکه خونی راه افتاد. با صدای هق هق و گریه بچه‌اش، سرش را بالا گرفت و خودش را روی آنها کشید و به سختی خودش را داخل اتاق انداخت. گوشه اتاق بخاری با شعله‌های بلندش می‌سوخت. کمی جلوتر رفت و بچه‌اش را در بغل گرفت.

نامه‌ها...

● تی. تی از فریدونکنار

حالا که اسمت را رمزی می‌نویسی، آن هم پس از [illegible] تکرار، لابد ناراحت هم نمی‌شوی که بقیه قصه‌ات نیز رمزی باشد! پس تحویل بگیر: قصه‌ات ۸۲ بود. اما حیف که ۱-C-۵ آن کمی «۱۲۷۵» بود! در ایده روی «۷۷۷۷۳۴» بیشتر کار کن!! خوب بود! زدی ضربه‌ای ضربه‌ای نوش کن! اما حیف که دلم نمی‌آید که بگذارم توی شماره بعدی. سوژه قصه‌ات عالی بود. پرداخت آن ضعیف. مطالعه را فراموش نکن! در ضمن، دفعه دیگر برایم نامه رمزی بنویسی عین همان چند سطر بالا پاسخت را می‌دهم!

● خالده محمدی - اسلام‌آباد غرب

اول: اسمت را که نه روی یادداشت‌ات نوشته بودی و نه روی قصه‌هایت و مجبور شدم پس از یک کنکاش طولانی اسمی را از روی پاکت نامه‌ات پیدا کنم! حالا نمی‌دانم اسم خودت می‌باشد یا اسم کوچه محل سکونتتان!

دوم: قصه‌هایت را نیز که دو طرف کاغذ نوشته بودی! باز هم بگوییم؟!

● نازال از تهران

نازال خانم اگر خطا نکنم در آخرین پاسخی که برایت نوشته بودم یادآور شده بودم که تغییر سبکی را که شروع کرده‌ای خوب است اما بدون مطالعه. البته مطالعه کامل. حالا دیگر مثل خود توست. فقط خدا کند به عشق روآوردن به سبکهای نو الفبای قصه‌های شیرین قبلی و سبک ساده قبلی و آفتکرانه و راحت قبلی‌ات را فراموش نکنی! حکایت کبک را که شنیده‌ای؟! ضمناً: دو قصه کوتاهت با اسامی «انتظام طبیعت» و «پرتگاه» را به همین دلایل نتوانستم چاپ کنم.

● الناز شایسته کازبانی - ۱۳ ساله از مشهد

طبق معمول پاسخ به قصه‌نویسان جوان. ابتدا «آفرین، صد آفرین، هزار و سیصد آفرین. دختر خوب و نازنین!» و اما بعد: دو قصه ارسالی کوتاهت با اینکه نثر بسیار زیبایی داشت اما از آنجایی که بیشتر شبیه به «خاطرات شخصی» بود نتوانستم چاپ کنم. منتظر آثار بهترت هستم.

● علی‌اصغر صیادلک - کودیان شیراز

حق داری. انصافاً که [illegible] دلخور باشی و قهر کنی. «دختر کوهستان» را به این امید چاپ می‌کنم که قصور را ببخشی. پس آشتی کردی؟ به قول بچه‌ها «آشتی آشتی الهی بری تو کشتی!»

● آقا یا خانم حسن‌زاده - نعمت‌آباد

«وجدان»ات را دیدم. اما «وجدان»ات نه تنها دورو بود، دو روی کاغذ، ضمناً بی‌نام هم بود! یعنی ببخشید!

● فرزانه اسعدی - تهران

داستان «فرار از خود» را خواندم. فقط به دلیل ضعف در پرداخت قابل چاپ نبود. یادت باشد دخترجان، شخصیت‌پردازی یک کاراکتر با زبان او و همین‌طور دستگاه او باید مرتبط باشد. خودت فکر می‌کنی یک پزشک آنطور که تو از زبان او دیالوگ گذاشته‌ای حرف می‌زند؟

پس از آنکه نام و ماهیانه سرداران کشور در دفتری نوشته شد، آنان به همراه لشکرشان از جلوی کیخسرو رژه رفتند و او آنها و درفش ویژهٔ هر گردان را از نزدیک دید.

پند دادن کیخسرو فرامرز را

پس از اینکه گرازه و سپاهش از پیش کیخسرو گذشتند، نوبت به اهالی بغداد رسید که در آن زمان ـ و تا سده‌های دیگر ـ بخشی از ایران به‌شمار می‌آمد. آنها به سرداری زنگه با پرچمی عقاب‌نشان گذشتند و بر کیخسرو درود فرستادند.

دمان از پس زنگهٔ شاوران
بشد با دلیران و کُنداوران
درفشی پس پشت پیکر هُمای
همی راند چون کوه رفته ز جای
هر آن کس که از شهر بغداد بود
که با نیزه و تیغ پولاد بود،
همی برگذشتند زیر هُمای
سپهبد همی‌داشت بر پیل جای
بسی زنگه بر شاه کرد آفرین
بر آن بُرزبالا و تیغ و نگین[1]

به دنبال آنها، فرامرز پسر رستم با گروه انبوهی از مردم شرق ایران کهن ـ کشمیر، کابل و جنوب افغانستان امروز ـ با پرچمی اژدهانشان آمد و بر کیخسرو درود فرستاد. شاه نیز از دیدن دلاوری چون او شاد شد و از میان آن همه گروه، تنها به او پند داد؛ پندی که هنوز تازگی دارد و شایسته به‌کار بستن است.

پس او نبرده فرامرز بود
که با فرّ و با گُرز و با اُرز بود[2]
ابا پیل و کوس و سپاهی گران
همه جنگجویان و کُنداوران
ز کشمیر و از کاول و نیمروز
همه سرفرازان گیتی‌فروز
درفشش چو آن دلاور پدر
که کس را نبودی ز رستم گذر
سری هفت همچون سر اژدها
تو گفتی ز بند آمدستی رها
بسی آفرین کرد بر شهریار
دل شاه گشت از فرامرز شاد
همی کرد با او بسی پند یاد

کیخسرو نخست به یاد فرامرز آورد که از کدام خاندان پرآوازه است و آنگاه چنین پندش داد که: «فرزند رستم در همه جا بایست سربلند باشد و اکنون که فرمانروای مرزمینی گسترده هستی، باید دادگری کنی؛ بر آنان که جنگ‌طلب نیستند، سخت مگیری و بیهوده جنگجویی مکنی. خردمند و بی‌خرد، و غمزده و غمبار، و دوست و دشمن را بشناس. یار فقیران باش و با مردم جوانمردی کن و اگر می‌خواهی ببخشی، آن را به فردا میفکن که شاید دیگر نتوانی. در جوانی مال‌اندوز مباش و مایهٔ رنجش مردم بی‌آزار مشو. به جهان ناپایدار دل مبند و آن را به شادی بگذران و آن‌گونه رفتار کن که نامت بلند باشد و خداوند از تو خشنود.»

بدو گفت: «پروردهٔ پیلتن
سرافراز باشد به هر انجمن
تو فرزند بیداردل رستمی
ز دستان سامی و از نیرمی[3]
کنون سربه‌سر هندوستان تو راست
ز قنّوج تا مرز دستان تو راست[4]
هر آن کس که با تو نجویند جنگ
بر ایشان مکن روز، تاریک و تنگ
به هر جایگه یار درویش باش
همه راد با مردم خویش باش
ببین نیک تا دوستدار تو کیست
خردمند و اندُه‌گسار تو کیست[5]
به بخشش بیارای و فردا مگوی
که فردا مگر تنگی آید به روی
تو را دادم این پادشایی، بدار
به هر جای خیره، مکن کارزار
مشو در جوانی خریدار گنج
به بی‌رنج کس هیچ منمای رنج
مکن ایمنی بر سرای فسوس
که گه سندروس است و گه آبنوس[6]
ز تو نام باید که ماند بلند
نگر دل نداری به گیتی نژند
مرا و تو را روز هم بگذرد
دمت چرخ گردان همی بشمرد
دلت شادمان بادی و تن درست
بد دیگر ببین تا چه بایدت جُست
جهان‌آفرین از تو خشنود باد
سر بدسگالانت پر دود باد»[7]

فرامرز چون این پندهای سودمند را شنید، از اسب به زیر آمد، تعظیم کرد و بر کیخسرو درود فرستاد و آنگاه رهسپار دیارش شد و رستم اندوهگین از دوری فرزند، دو فرسنگ همراهش رفت و راه و چاه را به او آموخت.

پیاده شد از بارهٔ تندرو
زمین را ببوسید و بردش نماز
بتابید سر سوی راه دراز
بسی آفرین کرد بر شاه نو
که: «اندر فزون باش چون ماهِ نو»
تهمتن دو فرسنگ با او برفت
همی مغزش از رفتن او بکفت[8]
بیاموختش رزم و بزم و خرد
همی خواست کز روز رامش برد
پر از درد از آن جایگه بازگشت
به سوی سراپرده آمد ز دشت

رستم نزد کیخسرو بازگشت و شاه جوان شادمان از دیدار او بزمی آراست و گفت: «شادی را نباید به فردا افکند که همه سرانجام خاکیم و آنچه به رنج و سختی اندوخته‌ایم، از آن دیگران خواهد بود. فردا نیز به توس می‌گویم آمادهٔ لشکرکشی شود، گرچه می‌دانم کوشش ما بی‌فایده است و هرچه باید بشود، از پیش نوشته شده است!»

سپهبد فرود آمد از پیل مست
یکی بارهٔ تیزرو برنشست
گرازان بیامد به پرده‌سرای
سری پر ز رامش، دلی پر ز رای
چو رستم بیامد، بیاورد می
به جام بزرگ اندرافکند پی
همی گفت: «شادی تو را مایه بس
به فردا نگوید خردمند کس
کجا تور و سلم و فریدون کجاست؟
همه ناپدیدند با خاک راست
بپوییم و رنجیم و گنج آکنیم
به دل بر همه آرزو بشکنیم،
سرانجام از او بهره خاک است و بس
رهایی نیابد از او هیچ کس
شب تیره، سازیم با جام می
چو روشن شود، بشمُرد روز پی
بگوییم تا برکشد نای توس
تبیره برآرند با بوق و کوس
ببینیم تا دست گردان سپهر
بر این جنگ سوی که آرد به مهر
بکوشیم و از کوشش ما چه سود؟
کز آغاز بود آنچه بایست بود»

---

۱. برز بالا: قد کوه مانند ■ ۲. نبرده: جنگجو ـ ارز (ارج): ارزش ■ ۳. دستان سام: دستان (لقب زال) پسر سام ـ نیرم: نریمان، پدر سام ■ ۴. قنوج: شهری در جنوب دهلی ■ ۵. درویش: فقیر ـ راد: بخشنده ـ اندُه‌گسار: برطرف‌کننده اندوه ـ مگر: شاید ■ ۶. فسوس: افسوس، ریشخند ـ سندروس: صمغی زردرنگ ـ آبنوس: چوبی سیاه رنگ ـ نگر: هشدار، مبادا ـ نژند: غمگین ■ ۷. بدسگال: بدخواه، بداندیش ■ ۸. بکفت: ترکید، شکافت.

از ۱۳۵٤ تا ۲۰۰۰

موسسه نگین
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فلسفی شفاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۰۰۹۷۱-٤-۲٤۵۵۲۲۲

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

همو طنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۹۵۴۴۰۱ - تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

موسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت
تضمین
اطمینان
با موهای
طبیعی

بدون عمل
جراحی
با
۸ تکنیک
مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵۶۴۱۷۳ - ۲۲۴۲۳۵۵۸ - ۰۹۱۱
۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

[illegible] جنوبی [illegible] امام حسین
روبروی [illegible] پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۲۵

قالیشویی مسلم

فروش فرش بصورت اقساط، انجام کلیه خدمات قالیشویی، رفوگری، پرداخت، رنگرزی و دارکشی با دستگاه پرس و تعویض ریشه، خریدار فرشهای نو و کهنه

کوی نصر، فروزانفر، جنب مبل رجبی پلاک ۷۹

تلفن بازار ۵۸۰۳۰۸۴
دفتر کیشا ۸۲۷۷۵۷۲

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان جمهوری نبش نصرت

۶۰۴۲۹۷۹
۶۰۳۳۸۱۶

خانه موی ایران

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۳۳۲۰
۸۸۳۱۳۳ - ۸۸۹۸۸۲۸
[illegible]

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
دارای [illegible] از آمریکا
زیر نظر متخصصین ترمیم موی کانادا
از یکصد تار تا یکصد هزار تار مو
بدون عمل جراحی

کلینیک طب سوزنی

ترک اعتیاد بدون دارو

دردهای مزمن، ناراحتی گوارشی، یبوست، یائسگی، آسم، ناتوانی جنسی، افسردگی و انواع سردرد

۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹ - ۶۴۱۹۳۰۷

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات
آگهی مجلات

تلفن:
۲۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۲۳۳۸۳

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۵۷
۱. خانم فرزانه خلیل سیاح - تهران
۲. محترم اسیاحی احمدی - تهران)

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

○ افقی:

۱. تابلوی زیبا و کم‌نظیر از نقاش نامدار هلندی «بوستان والنگرک» ۲. عرب به آب خوردن گوید - بی‌خبری و ناآگاهی - آملس ۳. گرداگرد لب و دهان - اثر چربی - ظرفی ساخته شده از مس - شیر جنگل‌نشین - نگهبان گله ۴. حب فرار! - پول خرد رایج در انگلیس - پهلوانی در شاهنامه فردوسی - از آن سرما کشنده باشد ۵. شیر درنده - وادی خاموشان - فیزیکدان سرشناس لهستانی و کاشف رادیوم ۶. قرابت و خویشی - معمولاً به جگر می‌زنند - گرفتن از روی هوا - زیاد انگلیسی ۷. لنگه بار - شأن و منزلت - نکر و مات - کنایه از آدم بی‌سروپا - گوشت آذری ۸. گرمی و شعله آتش - دعای زیر لب - از وسایل ورزش باستانی - بلند و کشیده ۹. آسیاب کوچک دستی - ظرف سفالی لوله‌دار با دسته برای آب - شهری در استان کرمان ۱۰. جاده - پهنه نیز - غزلسرای معاصر کشورمان که «سایه عمر» از آثار اوست - خو گرفتن ۱۱. نیم تنه زنانه - روپوش زین - حرف شرط - خوب و پسندیده - تصدیق مکزیکی ۱۲. موسیقی سیاهپوستان - بادمجانش آفت ندارد - سوره‌ای در قرآن مجید - گلی است سفید و زرد و بسیار خوشبو و معطر ۱۳. بانو و خاتون - چتر نجات - پدر علم ژنتیک ۱۴. شهری صنعتی در کشور آلمان - آقا و سرور - یک واحد درسی - نوعی کبک است ۱۵. طایفه‌ای بزرگ در کشورمان - ایستگاه قطار - عرقش بر پیشانی نشیند - سالمترین منبع درآمد خانواده - فلز سرخ ۱۶. گازی به رنگ زرد با بوی تند و زننده که استشمام آن خطرناک است - انتها و آخر - بهتر از ضرر است ۱۷. اثری از نویسنده آمریکایی «هاریت بیچر استو» است

○ عمودی:

۱. اثری از نویسنده و دورنگر فرانسوی «ژول ورن» ۲. نقره - فرستادن - درخت تسبیح ۳. هنر و تردستی - وسایل خانه - بعضی‌ها به خشخاش می‌گذارند - پوشالی که با آن روی چیزی را بپوشانند - سرود گروهی ۴. سالن پذیرایی - شبانگاه یا سرشب - اسب چاپار - مجرای طعام ۵. اشعه رنگین - شی مدیترانه‌ای - همسر حضرت ابراهیم(ع) ۶. واحد نظامی - بچه‌ها در بازی فراوان زنند - درخت زبان گنجشک - سن و سالی از او گذشته و قابل احترام است ۷. نه‌گیوه - گرمخانه حمام - وسیله برداشت محصول جو و گندم - در گذشته این حزب طرفداران بیشماری داشت! - قلمی برای خوشنویسی ۸. درک کردن - نرمی و مهربانی - دستور است و افراشتنی - عسل و انگبین ۹. بنا نهادن - تخت پادشاهی - بیرون کردن از شغل خود ۱۰. عنصر شیمیایی - دشمن سرسخت درختان - زخم - جدا نکند کارمندی اسیرش شود ۱۱. غذای سنگی - یکی از بیماریهای جلدی است - مرکز فرماندهی - داور مسابقه فوتبال برابر خلافی وسط میدان می‌کشد! - خط کش مهندسی ۱۲. اشاره به نزدیک - قدم یکجا - نفس آدم خسته - شکاف و رخنه ۱۳. نویسنده کتاب تربیتی «امیل» - بزرگترین شاعر حماسی هندو خالق اثر «رامایانا» - کنار دریا و رودخانه فراوان باشد ۱۴. از آن عدالتش پیدا می‌کند - باغچه کوچک برای کاشت سبزیجات - کدام کارمند و کارگری این روزها گرفتارش نباشد - لایق و سزاوار ۱۵. اصل هر چیز - طرف و جهت - آزاد - محکمترین مدرک - بعضی‌ها در دعوا بیهوده می‌آیند! ۱۶. مجلس میهمانی - ماده معطر به شکل مایع که از گیاه گرفته می‌شود - واحد پول ایرانی در عهد گذشته ۱۷. مکتب ادبی و فلسفی که پایه‌گذار آن «ژان پل سارتر» است.

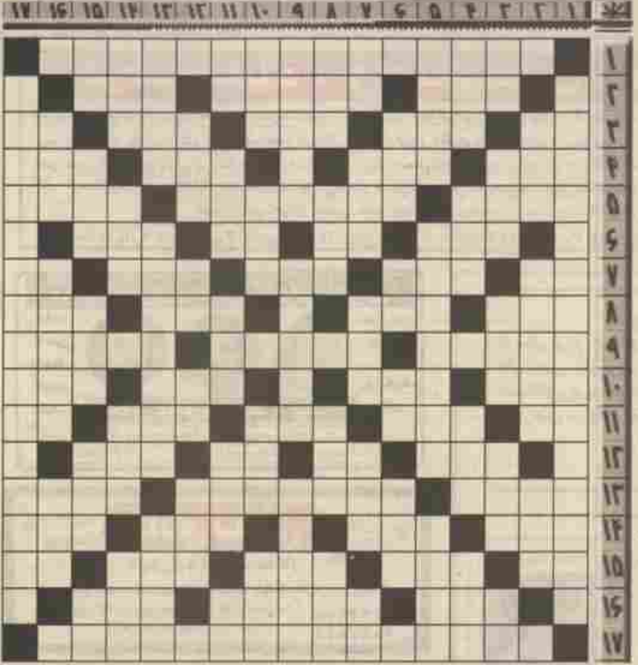

○○○

○ طراح: آسیه چراغیان - کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۰۵۷

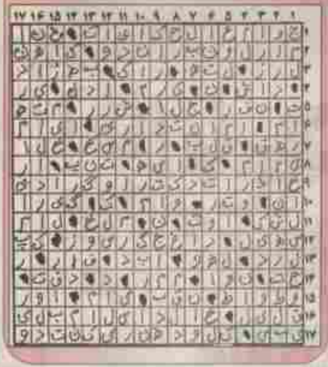

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

۶	۸	۹
۸		۷
۹	۷	۷
۶	۳	۱
۰		۵
۴	۲	۴

بازی با اعداد

در این تصویر دو ردیف (۹) خانه با اعدادی را ملاحظه می‌کنید که در هر ردیف دو خانه از اعداد خالی است. آیا می‌توانید بگویید در ردیف بالا در خانه خالی چه عددی باید نوشته شود و همچنین در ردیف پایین چه عددی؟ با کمی دقت حتماً آن را پیدا خواهید کرد.

سؤال اطلاعات عمومی

آیا می‌توانید به این سؤالها پاسخ صحیح بدهید؟

۱. نام کشور «بلیوی» از کجا آمده است؟

۲. این شعر از کدام شاعر است

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای

نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

۳. کشور مستقل بلژیک در چه سالی تاسیس شد؟

۴. چه چیزی را با «کریستف کلمب» کاشف معروف آمریکا در گور او گذاشتند؟

۵. نخستین ماشین تحریر در چه قرنی اختراع شد؟

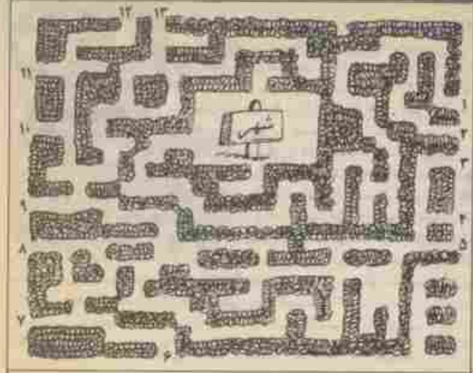

راه شهر

مسافری تصمیم داشت وارد شهر بشود. ناگهان به محلی رسید که دوازده جاده سر راه او قرار گرفت. هرچه فکر کرد از کدام جاده برود تا به شهر برسد، نتوانست تشخیص بدهد. شما او را راهنمایی کنید و جاده اصلی شهر را به او نشان دهید.

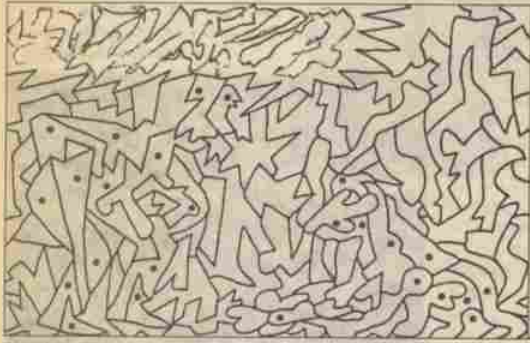

نقاشی گمشده

در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده است. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی این نقاشی در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

پاسخها در صفحه ۴۱

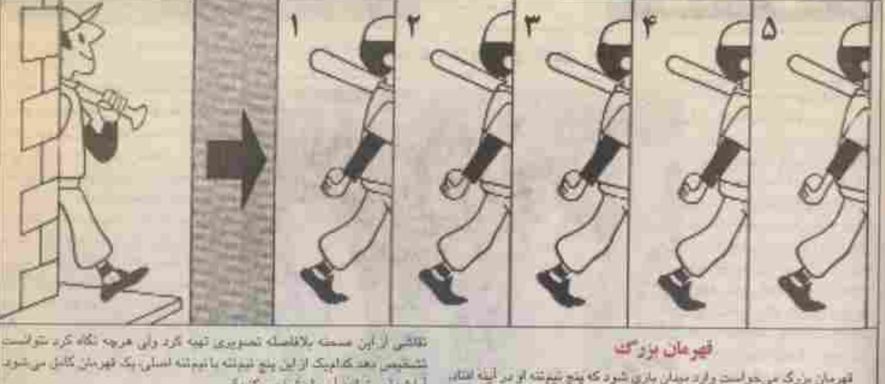

قهرمان بزرگ

قهرمان بزرگ می‌خواست وارد میدان بازی شود که پنج نیم‌تنه او در آینه افتاد. نقاشی از این صحنه بلافاصله تصویری تهیه کرد ولی هرچه نگاه کرد نتوانست تشخیص بدهد کدام یک از این پنج نیم‌تنه با نیم‌تنه اصلی، یک قهرمان کامل می‌شود. آیا شما می‌توانید آن را مشخص کنید؟

دستپخت عکسی

● محمد پورثانی

باور کردنی نیست، ولی...

راز:

شیوه قلمزنی حقیر عکس‌نویس در قدیمی‌ترین مجله کشور چنین است که در شرح هر تصویر اعم از اینکه همکار عکاسمان تهیه کرده باشند و یا سوغات مصور شهرستانها باشد، یکی دو خط طنز اضافه کنم اما برای اولین بار هرچه سعی کردم در مورد این عکس مربوط به صفحه بخش عفونی بیمارستان امام خمینی(ره) شیوه همیشگی را اعمال کنم، نتوانستم (قابل توجه وزیر بهداشت). نامه همراه تصویر چشم‌آزار که روی سربرگ دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی ـ درمانی تهران نوشته شده حکایت دارد بر این حقیقت تأسف‌بار که برخی از کارگران ساده بیمارستان کذایی (محل نگهداری بیماران مبتلا به ایدز و هپاتیت) با اینکه شغلشان سخت و زیان‌آور تشخیص داده شده (در واقع باید گفت سوپرسخت!) و هر لحظه امکان دارد خودشان نیز با وجود مراقبت‌های ویژه طعمه امراض خطرناک بشوند، با این استدلال نامعقول و غیرمنطقی (چه مسائلی درآوردن) حق ۱۹۹ دریافت نمی‌کنند که از نظر استخدامی شرکتی هستند. یعنی قراردادی!

نتیجه اخلاقی: لابد جان کارکنان رسمی عزیزتر است.

اطلاعات هفتگی باب سلیقه کوچک و بزرگ

از قرار معلوم چون سهمیه شهرستانها دو سه روز بعد به دست علاقه‌مندان قدیمی‌ترین مجله کشور می‌رسد، جناب «مسعود ذوالفقاری» همکار پرکارمان در «قائم‌شهر» ضمن ارسال چند فقره سوغات مصور از جمله عکس جالب کوچولوی خانواده میان مجلات سال جاری تقاضا کرده مدیر مسئول اطلاعات هفتگی راه‌حلی برای این مشکل پیدا کند.

معضل تهران‌گرایی کارش به جایی رسیده که بنده می‌ترسم ساکنان شهرستان‌ها علاوه بر عمل جراحی و کاشتن دندان مصنوعی و خرید لباس عروس و... برای تهیه مجله هم ترک دیار کنند!

محروم از تشکیلات مهدکودک

راستش بنده فکر نمی‌کردم اطلاعات هفتگی در «استرالیا» هم خواننده داشته باشد! آن هم علاقه‌مندان باذوق و متعهد به همکاری با قدیمی‌ترین مجله کشور.

سرکار خانم «معصومه رضایی» در شرح تصویر «کانگورو» نماد کشور استرالیا مرقوم فرموده این زبان بسته روبه‌روی دوربین من دارد خطاب به خوانندگان کنجکاو و صفحه دستپخت عکسی می‌گوید: چرا ماتتون برده؟ وقتی ما فقیر بیچاره‌ها توی جنگل مهدکودک نداریم، مجبوریم بچه خود را همین‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید تا وقتی عقل‌رس بشود و بتواند از مقابل دشمن فرار کند با خودمان حمل کنیم!

داماد هم دامادهای قدیم

جناب «غلامعلی قلمی» خبرنگار نشریه شیشه‌دارمان در «شهرضا» اگر به جشن عروسی هم دعوت شود، به جای اینکه مثل سایر میهمانان محترم درصدد سورچرانی و استفاده بهینه از دیس حاوی جوجه کباب برآید (پلوخورش قیمه و یا قرمه‌سبزی که توی خانه خود آدم هم هست!) به فکر تهیه عکس سوژه‌دار می‌افتد. از جمله این سوغات مصور که جناب داماد ملبس به کت و شلوار سفید شیری (غیرمجانی!) با چنان قیافه درهم و بکری مقابل در ورودی سالن برگزاری جشن عروسی ایستاده (نفر دوم از سمت چپ) که انگار منتظر است دعوت‌شدگان تشریف بیاورند و ضمن دست دادن با صاحب مجلس بگویند: الهی غم آخرتان باشد!

حقیر عکس‌نویس ضمن عرض تسلیت ببخشید تبریک به بزرگان مجلس خصوصاً افراد مستقر کنار داماد که فکر نکنند اگرچه در شهرضا پیراهن شطرنجی به نشانه شادی است! حق را به جانب داماد دمغ می‌دهم چون طفلکی علاوه بر اینکه بیچاره توی خرج افتاده و چه‌بسا زیربار قرض هم رفته از این پس توی وانفسای افزایش نامعقول هزینه زندگی مشترک باید نگران مخارج اولاد هم باشد!

پخش سمفونیک شهرزاد از رادیو فرهنگ

«جعبه موسیقی» عنوان بخشی از برنامه از ستاره تا خورشید است که هر بامداد ساعت ۲:۱۵ از شبکه فرهنگ صدا پخش می‌شود. جعبه موسیقی اقدام به معرفی و پخش موسیقی‌های ماندگار کلاسیک می‌کند.

صادق رمضانی مسئول، مصطفی معنوی کارشناس و جواد منطقی تنظیم‌کننده این برنامه‌اند.

بزرگداشت مجید انتظامی و ابراهیم اصغرزاده در جشنواره فیلم دفاع مقدس

همزمان با برگزاری جشنواره فیلم دفاع مقدس از دو تن از دست‌اندرکاران سینمای دفاع مقدس تجلیل می‌شود. این دو هنرمند عبارتند از مجید انتظامی آهنگساز مطرح کشورمان و زنده‌یاد ابراهیم اصغرزاده کارگردان آثار مستند سینمای دفاع مقدس.

قابل ذکر است که در بخش بزرگداشت مجید انتظامی فیلم‌های «نگرگاه»، «سرعت»، «حمله به ۳H» و «چشم شیشه‌ای» نمایش داده می‌شود.

همچنین فیلم کوتاهی از زندگی و آثار مجید انتظامی ساخته همایون مطاردی در این بخش به نمایش در می‌آید.

نهمین جشنواره فیلم دفاع مقدس از ۲۸ تا ۳۱ آذرماه سال جاری برگزار می‌شود.

کنسرت مشترک گروه کر

کنسرت گروه کر فرهنگسرای ورزش و ارکستر زهی فرهنگسرای هنر اقدام به برگزاری کنسرت مشترک کردند.

رهبری این کنسرت را «مهدی قاسمی» به عهده داشت و طی آن قطعاتی از موتسارت، موکلین و ویوالدی اجرا شد.

کنسرت مذکور در تالار شهید آوینی فرهنگسرای ورزش (بهمن) برگزار شد.

کریم آتشی: سینما دچار سوءتغذیه مالی است

«نقش هنر و سینما در امنیت ملی چنانچه به صورت اصولی و درست و براساس واقعیت‌های جامعه به کار گرفته شود، مورد توجه و وثوق آحاد مردم قرار خواهد گرفت.»

کریم آتشی کارگردان سینما ضمن اعلام مطلب فوق افزود: «متاسفانه در کشور ما هنر و در کل سینما دچار سوءتغذیه مالی است و مادامی که این روند ادامه داشته باشد، نباید از هنر و سینما انتظار معجزه داشت. اصولاً پرداختن به دردهای اجتماعی، امنیت ملی، مبارزه با تهاجم فرهنگی توسط سینما نیاز به ابزارهای خاصی دارد که این ابزارها اگرچه با فکر و اندیشه فیلمسازان به منصه ظهور می‌رسد، اما در کنار اینها تزریقات مالی حرف اول و آخر را می‌زند.»

صدیق شریف و افسون افشار در «سیمای مدرسه»

سیمای مدرسه عنوان برنامه‌ای است که مدت ۱۲ سال از شبکه اول سیما پخش می‌شود. مخاطبین این برنامه را بیشتر خانواده‌ها، معلمان، دانش‌آموزان تشکیل می‌دهند. در سری جدید که در حال پخش است ساختار برنامه به کلی تغییر یافته است بدین شکل یک گروه برنامه‌ساز متشکل از کارشناس (فخرالدین صدیق شریف)، محقق (افسون افشار) و ... همه هفته در یکی از مدارس کشور حضور پیدا می‌کنند و به بررسی و حل یکی از مسائل و موارد مهم تعلیم و تربیت می‌پردازند.

عوامل و دست‌اندرکاران برنامه عبارتند از: تهیه‌کننده: امیر پوررحمانی، کارگردان: مسعود رشیدی، نویسنده: شیوا درویش، منشی صحنه: محبوبه فاطمی، مدیر تولید: مریم فاطمی، تصویر و نور: خلیل دانش.

بازیگران: فخرالدین صدیق شریف، افسون افشار، بهزاد محمدی، علی طالب‌لو، مهتاج نجومی، فرحناز منافی ظاهر، هما خاکپاش. تهیه شده در گروه اجتماعی شبکه اول.

روحانی جوانی به نام پارسا پیروزفر

«وقت چیدن گردوها» فیلم بلند سینمایی «ایرج امامی» هم‌اکنون توسط «گیتا اسلامی» در حال تدوین است.

ایرج امامی پیشتر دو فیلم عروسکی «ابراهیم در گلستان» و «طوفان نوح» را ساخته است.

«وقت چیدن گردوها» داستان روحانی جوانی را حکایت می‌کند که برای تصفیه نفس و دوره کردن درس‌هایش در جوار مرقد یکی از عارفان سکنی می‌گزیند. او در آن جا متوجه بعضی اعمال خلاف متولی مرقد می‌شود و درمی‌یابد که او این منصب را غصب کرده است. از همین روی درگیری این روحانی با متولی آغاز می‌شود که این امر مشکلاتی را برای روحانی در پی دارد.

ایرج امامی خود طراحی لباس این فیلم را انجام داده و گروه زیر با او در ساخت آن همکاری دارند:

نویسنده: فریبرز کامکاری، بازیگران: پارسا پیروزفر، لادن مستوفی، حسن جوهرچی، امیر عباسی، علی صالحی و تهیه‌کننده: حسن جلایر.

فریاد یک هنرمند

«فریاد» جدیدترین کار نادر طریقت به پایان رسید.

تولید فیلم مستند «فریاد» که به طریق D.V.cam توسط «رضا رخشان» تصویربرداری شده بود پس از ۹ روز در شهر ضیاءآباد از توابع قزوین، به پایان رسید.

این فیلم مستند پس از «تحول»، «فرفره»، «سیاهی»، «یک روز، یک شب، یک محله» و «وحشی فریاد» جدیدترین کار نادر طریقت در زمینه مستند است.

فیلم مستند «فریاد» به تهیه‌کنندگی مرکز گسترش سینمای تجربی ساخته شده و درباره یک نقاش روستایی است که از دل طبیعت رنگهای خود را فراهم و با انگشتان دستش نقاشی می‌کند. در این فیلم سعی شده است بیشتر به نقاشیهای این هنرمند پرداخته شود، چون پیش از این در فیلم «وحشی فریاد» شخصیت این هنرمند بررسی شده است.

عواملی که در ساخت این فیلم همکاری داشتند عبارتند از:

طرح، پژوهش و کارگردانی: نادر طریقت، تصویربردار: رضا رخشان، مدیر تولید: تیمور حسن خان، تدوین: محمد جعفری، مشاور طرح و پژوهش: امیر صالحی، مدیر تدارکات: سعید رضا مهنان، دستیار کارگردان: محسن گلشن، دستیار اول تصویربردار: ایرج نهایی، رضا میری، عکاس و تصویربردار پشت صحنه: حسن شجاعی، صدابردار: امیر بهادر بهبود، پشتیبانی تولید: بهروز حسین زاده، دستیار تولید: جهانگیر حسن خان، دستیار تدارکات: علی نهال، حمل و نقل: مهدی قزلباش، مجری طرح: نادر طریقت، تهیه کننده: مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی، (D.V.cam) ۲۰ دقیقه.

یادداشتهای پراکنده

عرفان گودرزی

این بار «پسران فراری» فیلم می‌شوند!

به‌راستی چرا همه‌اش می‌گویند دختران فراری؟ درست که عواقب شومی سر راه آنان قرار دارد و بیشتر از پسران هم در معرض خطرند اما آیا هیچ خطری متوجه پسران فراری نیست و کسی نباید درباره آنان فیلم بسازد و دلیل فرارشان را از خانه مورد تحلیل قرار دهد و به جوانان نشان دهد که چه بر سر پسران فراری می‌آید؟ آیا همه پسرانی که از خانه فرار می‌کنند یک جیب دارند و می‌شوند «خط قرمز»؟ آیا فلان نوجوانی که از خانه فرار می‌کند و چندین شب را در ترمینال جنوب می‌گذراند و چند جوان انسان‌نما در کمین گمراه کردنش نشسته‌اند را باید نادیده گرفت؟

سینما مگر بخشی از زندگی ما نیست، پس چرا زندگی ما در آن عینیت نیافته و متجلی نشده است؟

مشت نمونه خروار است

جدی - چون ما با کسی شوخی نداریم - وضعیت صدا و تصویر هم در تلویزیون ما نوبر است!

هر وقت خواستیم گزارش زنده و ورزشی ببینیم جانمان به لب رسید و هر دفعه به خودمان کلی بد و بیراه گفتیم که دیگر پای تلویزیون ننشینیم. اما چه کنیم که عشق فوتبالیم و...

به راستی برقراری صدا و تصویر در یک مسابقه زنده ورزشی چون فوتبال چه کار خارق‌العاده‌ای است که همیشه ما چرخمان لنگ می‌زند؟ در آخر گزارش هم آن قدر اسامی کسانی که در تهیه و ارائه گزارش زحمت کشیده‌اند روی تصویر می‌آید که حد ندارد! معلوم نیست که اگر ما بخواهیم جام جهانی را برگزار کنیم و پوشش خبری بدهیم باید به چند نفر متوسل شویم. باید هزار تا مجری فقط استخدام کنیم تا هر چند دقیقه بر روی صحنه ظاهر بشوند و از بینندگان به خاطر قطع صدا و گزارش پوزش بخواهند.

وضعیت گزارشهای فوتبال ما و صدای به موقع و تصویر همزمان هنوز روشن نیست.

زنده و مرده برنامه‌ها یکی است!

آیا رمز و راز زنده بودن یک برنامه فقط به اعلان مرتب ساعت آن توسط مجری و یا گرداننده برنامه است؟ چطور و با چه زبانی باید بگوییم که برنامه زنده برای خود مشخصات و مشخصاتی دارد!

تو را به خدا این قدر شأن و حرمت تلویزیون را پایین نیاورید و تلویزیون را تبدیل به رادیو نکنید! چند درصد برنامه‌های تلویزیونی تصویری‌اند و جاذبه‌های تصویری در آنها گنجانده می‌شوند؟ چند درصد برنامه‌ها را می‌شود چشم بسته و فقط از راه گوش شنید و هیچ اتفاقی را هم شاهد نبود؟

پیشنهاد به آگهی‌چیهای صدا و سیما

آن قدر تبلیغات و آگهی‌های تلویزیونی زیاد شده که اعصاب آدم بهم می‌ریزد. ما یک پیشنهاد داریم و آن این که ما بین تبلیغات و آگهی‌های تلویزیون فیلم یا سریال پخش کنند! فکر کنم این جوری خیالمان راحت‌تر شود. شما نظرتان چیست؟

کلاه گشاد غفوریان بر سر تلویزیون

در همان قسمتهای اولیه مجموعه زیر آسمان شهر ۲، بود که فهمیدیم مهران غفوریان فهمیده چطور از تلویزیون استفاده کند و پول به جیب بزند! از آنجایی که اینها دقیقه‌ای پول می‌گیرند باید هم فوت و فن سر کیسه کردن تلویزیون را بیاموزند.

در یکی از قسمتها که بهروز به سلطنتی آقا غلام می‌آید قرار می‌شود مهتاج خانم کار دکوراسیون و تزیین خانه را انجام دهد. چیزی حدود یکی دو دقیقه و با تصویرهای تکرار شده صحنه و دکور خانه عوض می‌شد. جالب این که زیاد به خود زحمت کار نداده بودند و مانند مسابقات تلفنی شبکه پنج یک تصویر چند بار تکرار می‌شد. منتهی بابت تکرار، پول هم به جیب تهیه کننده می‌رفت!

تازه‌های موسیقی

✓ آلبومهای موسیقی بی‌کلام

شرکت فرهنگی - هنری ایران گام طی چندین هفته گذشته تعدادی آلبوم در قالب موسیقی بی‌کلام به ترتیب زیر به بازار ارائه داده است.

۱. آلبومهای شماره ۱ و ۲ کمپانی (موسیقی آلمانی)
۲. آلبومهای آذرخش و کنسرتو گیتار ایرانی (رضی ارشکس راهیان)
۳. آلبوم ساز دهنی (موسیقی آمریکای لاتین)
۴. آلبوم ستاره شرق که مجموعه‌ای از قطعات بی‌کلام ترانه‌های کلثوم خواننده مصری است.

✓ از «شب یلدا» تا «قطب طلایی»

شهرام رندی، خواننده‌ای که با ترانه «شب یلدا» در بین عموم به معروفیت رسید، چندی است که اولین تجربه هنری‌اش را در زمینه آلبوم به بازار ارائه داده است. «قطب طلایی» از ۹ قطعه با اشعاری از بابک صحرایی، بابو فرلاری‌پور، هانا منجمی، سهیل محمودی و سعید امیراسلانی و تنظیم‌کنندگی پژمان میرزا بهنام لطفی و ناصر عبداللهی ساخته شده است.

✓ بچه‌های پاییز در تلویزیون

تک قطعه «بچه‌های پاییز» با شعر فریبا وکیلی و صدای مهندس مرتضی نبی و آهنگسازی و تنظیم نیما نورمحمدی برای پخش در سازمان صدا و سیما در حال ضبط است. این قطعه در وصف بچه‌های زندانی در ندامتگاه است. شاید با این قطعه مردم فکری به حال این عزیزان کنند.

✓ شنیدنی‌تر از «قصر خیال»

مدتی است که نام آلبوم «قصر خیال» در فهرست موفق‌ترین آلبومهای موسیقی بی‌کلام قرار گرفته است. این آلبوم که توسط سیامک خواهانی تنظیم و ساخته شده است از هشت قطعه با برتری ساز ویولن و یاری دو ساز گیتار و کیبورد به ترتیب با نوازندگی علی پهلوان و نیف امیر خاص تشکیل شده است و حالا سیامک در دومین حرکت خود در تدارک تولید آلبوم موسیقی بی‌کلام دیگری در قالب گیتار و موسیقی است که فعلاً در مرحله تنظیم قرار دارد. این آلبوم از هشت تا ۱۲ قطعه تشکیل خواهد شد که مهمترین ویژگی آن این است که تمام صداهای به‌کار رفته در این آلبوم زنده هستند. مثل صدای خرد شدن برگهای پاییزی زیر پای یک عابر، صدای باران و... که مطمئناً باعث می‌شود این آلبوم از «قصر خیال» خیلی شنیدنی‌تر شود.

✓ «بیا به خوابم» هم آمد!

آلبوم «بیا به خوابم» با صدای حامد مقدم و آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی نیما نورمحمدی توسط شرکت فرهنگی - هنری آونگ تازه به مدیریت امیر همایون آماده پخش است. این آلبوم از هفت قطعه به نامهای «جشن گریه»، «بیا به خوابم»، «پرنده»، «سقف شب»، «من زیر گریه»، «انتظار» و «آشوب» تشکیل شده است.

✓ «شب و بارون» بهروز مقدم

آلبوم «شب و بارون» با صدای بهروز مقدم که شامل ۱۰ قطعه به نامهای «بهار آمد»، «غربت»، «همسفر عمر»، «آشنا»، «شب و بارون»، «زندگی»، «مادر»، «همسر»، «راز پنهان» و «دلشوره عشق» به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی علی درخشان است وارد بازار موسیقی شد. اشعار این آلبوم از سروده‌های مشفق کاشانی، مهناز حسنی، تهمورث پورشیر و محمد رهرو است.

✓ «شب یلدا» آماده شد

موسیقی فیلم سینمایی شب یلدا به آهنگسازی پرافشیان توسط شرکت فرهنگی - هنری ایران گام آماده پخش شد.

یک فیلم، یک نگاه

سایه های زیبای ترس

حسن هدایت، تصویری باورپذیر و جذاب از مرگ ارائه کرده است

سایه روشن

○ کارگردان: حسن هدایت، مدیر فیلمبرداری: حسین ملکی، موسیقی: حسن زندباف

بازیگران: عزت‌الله انتظامی، احمدنجفی و بهناز جعفری

خلاصه داستان

«محمدعلی» افسر اداره آگاهی به هنگام پیگیری یک جنایت، در می‌یابد که مقتوله را می‌شناسد و در جوانی به او دلبستگی داشته است.

علوی که انسان تنهایی است در اثنای کشف علل جنایت، نقبی به زندگی گذشته و خاطراتش می‌زند و در دنیایی توأم با توهم و تخیل به آرامش می‌رسد و به پیشواز مرگ می‌رود.

ترس از دنیای ناشناخته پس از مرگ سوژه‌ای است که حسن هدایت براساس آن فیلم «سایه روشن» را ساخته و کوشیده بگوید که تمام وابستگیها و دلبستگیها با مرگ پایان می‌یابد و آنچه در یادها می‌ماند فقط خاطرات خوب دوستیها و دلدادگی‌ها است.

بازیها و شخصیتها

عزت‌الله انتظامی با ایفای نقش در فیلم سایه روشن برای چندمین بار خلاقیت و جاودانگی هنرش را در تاریخ سینمای ایران به اثبات رسانده است. او مثل همیشه جذاب و گیرا بازی می‌کند. آنقدر که شخصیت «محمد علوی» یکتنه احساس، شور و لطافت را به تماشاگر منتقل می‌کند. بر خلاف شغل سخت علوی که صداقت و سادگی در چهره‌اش موج می‌زند، شخصیت «دربندی» با بازی روان احمدنجفی قرار دارد. نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این که مدتی است احمدنجفی به ایفای نقشهای تکراری می‌پردازد. گرچه به خوبی از عهدهٔ اجرای آنها به عنوان آدمهای شرور و ریاکار برمی‌آید (در فیلمهای کمکم کن، سگ‌کشی و این بار سایه روشن) اما این یکنواختی ممکن است موقعیت هنری احمدنجفی را به خطر بیندازد و مهر تکرار بر بازیگری‌اش بنشیند. لذا شایسته است که در این مورد بیشتر بیندیشد.

جا دارد علاوه بر تدوین موثر فیلم توسط حسن هدایت، از چهره‌پرداز آن (مینا فتحی) هم قدردانی شود. چرا که با ظرافتی خاص چهره بازیگران را کاملاً متناسب با نقش‌ها آراسته است.

شرح و نقد

محمد علوی افسر بخش جنایی ادارهٔ آگاهی است و در تمام روز مرده می‌بیند؛ مثل ماموران کفن و دفن و یا مرده‌شوی‌ها. علوی تنهاست و این تنهایی استخوانهایش را پوسانده، به چهره‌اش خستگی نشانده و بوی مردگی گرفته است.

فیلم با صحنهٔ قدم زدن علوی در ساحل دریا (الهام حقیقت) آغاز می‌شود. علوی در کنار حقیقت (که در اینجا دریا همان مرگ است) راه می‌رود، اما از درک آن عاجز است. این عدم شناخت منجر به هراس وی می‌شود. علوی از مرگ بسیار می‌ترسد. او این بار باید جنازهٔ (پیرزنی) «سیف» را ببیند؛ کسی که در دریا غرق شده است».

توهم یا واقعیت!

فیلمساز در ابتدای فیلم با مهارت، موضوع جنایت را بیان می‌کند و در ادامه با مانوری ماهرانه در سایه این جنایت، به بیان تقریبی روشنی‌های زندگی «علوی»، «دربندی»، «هاجر» (صاحب کافه) و حتی اوضاع اجتماعی و سیاسی حاکم بر جامعه می‌پردازد.

مرگ پیرزن (آلما) ما را به اعماق زندگی علوی می‌کشاند. سایه‌های زندگی علوی ما را احاطه می‌کند. همسر او چگونه فوت شده؟ فرزندانش چطور و چرا؟ و او چرا آنقدر تنهاست؟ و همینطور توهمات علوی. جالب اینکه به خاطر پرداخت نسبتاً خوب فیلمساز از این مسائل، در نهایت شک می‌کنیم که این توهمات واقعاً توهم هستند و یا واقعیت؟! لرزش دستان علوی، خستگی چهره‌اش، تنگی نفس و موی سپیدش حکایت از کهولت سن دارند. بویژه که به موازات این پیری ماشینش نیز کاملاً خراب و از کارافتاده است. علوی عاشق همسرش بوده، آنچنان که پس از سالها حلقهٔ ازدواجش را که نگینی سرخ دارد، همچنان به دست می‌کند. این عشق بخصوص با نزدیک شدن به روزهای پایانی عمر علوی بیشتر جلوه می‌کند تا جایی که ابتدا صدای فرزندانش «نرگس» و «اطلس» را می‌شنود و درنهایت «فرنگیس» و دخترانش را می‌بیند و باقی‌ماندهٔ لحظات عمرش را با آنها زندگی می‌کند!

در اینجاست که صحنه‌های لطیفی بر پردهٔ سینما نقش می‌بندند: صحنه‌های گردش علوی و خانواده‌اش در کنار دریا، صحبت علوی به دخترانش و حتی شنیدن صدای فرنگیس از پشت تلفن و...

در این میان، زوایای شخصیت دربندی هم به تماشاگر معرفی می‌شود: فردی خلافکار که افسار نفسش را به پول داده و روحش را به زور و قدرت فروخته است؛ شخصیتی کاملاً متضاد علوی.

بیان وضعیت دربندی بیان گوشه‌ای از وضعیت کسانی است که در آشفته بازار سیاسی و اقتصادی جامعه صاحب قدرت و نفوذ می‌شوند.

شخصیت دیگر فیلم «هاجر» است که نقش او بسیار روان بازی شده (با بازی بهناز جعفری). صاحب کافه‌ای که به گناه دفاع از خود در مقابل مردی هوسران، قاتل شناخته شده و برای ۱۰ سال به زندان رفته است. سایه‌های زندگی او نیز ما را احاطه کرده‌اند: او کیست؟ چرا تنهاست؟ و از همه مهمتر اینکه آیا در نهایت مجبور به فروش کافه‌اش به دربندی می‌شود یا نه؟ فیلم آنقدر صحنه‌های متعدد و موضوعات مختلف دارد که دربرخی موارد، ذهن تماشاگر را آشفته می‌کند. جدای از زندگی آن سه نفر، پرداخت جنایتی که علوی درگیر آن شده، هیچ ارتباطی به موضوع فیلمنامه ندارد و صرفاً وسیله‌ای برای ایجاد تعلیق و منحرف کردن ذهن تماشاگر است. همچنین موضوع اجتماعی فیلم که جسته و گریخته بیان می‌شود. آنجایی علوی به هاجر می‌گوید: قانون با تمام ضعفش بهترین راه حل است و البته می‌بینیم که در انتها علوی هم تسلیم ضعف قانون شده و به هاجر بیان می‌کند که کافه‌اش را به دربندی بفروشد! و یا بعد سیاسی فیلم (لطیفه‌ای که دربندی در مورد کمونیست‌ها و سرمایه‌دارها بیان می‌کند یا اینکه درجایی می‌گوید: روزنامه‌ها همهٔ مطالبشان دروغ است به جز ستون آگهی) و مسلماً این موارد گرچه به دلیل بازی قوی بازیگران و پرداخت نسبی موضوع کمتر آزار دهنده هستند، اما در بعضی صحنه‌ها موجب می‌شوند که حوصله تماشاگر سر رود و صحنه‌ها خسته‌کننده شوند.

حسن هدایت و نگاه تازه به مرگ

با این همه صحنه‌های انتهایی فیلم سرشار از لطافت است و کاملاً احساسات تماشاگر را برمی‌انگیزد. مثلاً وقتی تمام رفتگان علوی در روز تولدش در خانه وی جمع شده‌اند، او در حالی که تمام خاطرات خوب دوره‌اش کرده‌اند، سبکبال به رقص در می‌آید. او پدرش را می‌بیند و حتی راز مرگ «آلما» را از زبان خود او می‌شنود و گره‌گشایی نهایی فیلمنامه صورت می‌گیرد و در نهایت، علوی در حالی که دو عروسک را بغل کرده، با چهره‌ای شاداب و لبخندی بر لب، در خواب می‌میرد.

فیلم «سایه روشن» علی‌رغم اینکه به علت خوب پرداخت نشدن موضوعات فرعی‌اش مشکلاتی دارد اما تاثیر زیادی روی تماشاگر می‌گذارد و با او ارتباط احساسی برقرار می‌کند.

حسن هدایت با نگاهی تازه به سوژه ترس آنقدر «مرگ» را جذاب جلوه می‌دهد و آنقدر چهرهٔ مردگان را آسوده و شاداب نمایان می‌کند که تماشاگر واقعیت مرگ را بدون هیچ هراسی می‌پذیرد. این چنین هنرنمایی شایسته تحسین است.

آنا ونودی

گفتگو با سیدجواد هاشمی، ایفاگر نقش شهید رجایی در سریال دولت عشق

ما محبوبیّت خودمان را مدیون شهدا هستیم

سیدجواد هاشمی به روایت خودش

سیدجواد هاشمی هستم، متولد ۱۳۴۲ تهران، دارای دو فرزند و فارغ التحصیل رشته کارگردانی تئاتر از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران.

من فعالیت هنری را از سال ۱۳۵۸ با اجرای تئاتر «حج ابراهیم و حج عاشورا» به صورت حرفه‌ای شروع کردم و در سال ۱۳۶۴ با فیلم سینمایی «پرواز در شب» وارد عرصه سینما شدم.

گرچه دوران نوجوانی من قبل از انقلاب اسلامی سپری شد ولی با این حال، خسته و گریخته به کارهای فرهنگی و هنری می‌پرداختم. در پانزده سالگی نمایش‌های «دشت خون»، «مجلس خون»، «بچه‌های آخر آسفالت»، «فجر خونین»، «کلاغها در لانه» و «ترسوها» را بازی و کارگردانی کردم.

OOO

■ علاوه بر بازیگری و کارگردانی در زمینه موسیقی هم فعالیت دارید؟

○ بله، بیشتر در زمینه موسیقی کودکان کار می‌کنم و تا به حال موسیقی دو فیلم و سریال را ساخته‌ام. همچنین تاکنون چند نوار قصه کودکان به بازار عرضه کرده‌ام، از جمله نوارهای «مسابقه بزرگ»، «پرواز»، «صبح پرماجرا» و ... که بیشتر قصه‌های موزیکال کودکان است و آخرین کاستهایی که به بازار ارائه داده‌ام «ننه پی‌پی» و «مستر ...» نام دارند.

■ از آخرین کارتان مجموعه «دولت عشق» بگویید؟

○ مجموعه «دولت عشق» محصول گروه تاریخ شبکه ۲ به تهیه کنندگی جناب آقای رجایی و کارگردانی آقای حمید بهمنی است که در ۱۲ قسمت ۲۰ دقیقه‌ای جمعه شب‌ها از شبکه دوم سیما روی آنتن می‌رود.

انتخابم برای ایفای نقش شهید رجایی از الطاف خداوند بود

■ آیا از انتخابتان برای نقش شهید رجایی راضی هستید؟

○ صادقانه بگویم، انتخاب من برای این نقش از الطاف خداوند بود، چون ابتدا قرار بود من به عنوان راوی حضور داشته باشم. با توجه به این که بازیگری شبیه رجایی پیدا نکرده بودند، آقای بهمنی خواست من تست بدهم. واقعاً می‌ترسیدم شبیه شهید رجایی نشوم یا جنس بازی‌ام منطبق با آن چیزی که در ذهن داریم، نباشد. به نظر من بازی کردن نقش یک شخصیت تاریخی که بخشی از مردم او را دیده‌اند و عده‌ای دیگر درباره‌اش خوانده یا شنیده‌اند، کار سختی است.

«شهید رجایی» را همه می‌شناسند، حتی نسلهای گذشته نوع گویش و رفتار او را به یاد دارند و شاید آنچه از بازی من می‌بینند، برایشان قابل باور نباشد. بالاخره با توکل به خدا و استخاره از قرآن جلو رفتیم. یکی از دلایل انتخاب من برای این نقش این بود که دوستان به دنبال یک بازیگر مذهبی بودند، فردی که در مداحی و قرائت قرآن تسلط داشته باشد، چون شهید رجایی در این دو مورد تسلط کاملی داشته است.

■ از کدام سکانس این سریال بیشتر خوشتان می‌آید و فکر می‌کنید به شخصیت شهید رجایی نزدیک‌تر شده‌اید؟

○ صحنه‌های شکنجه در زندان حال و هوای خاصی داشت. یک لحظه اشکهایم سرازیر شد وقتی بار اول و دوم شلاق به کف پایم خورد اعتراض کردم، اما بعد احساس کردم بد نیست شلاق بخورم. او در زندان گاهی هزارتا شلاق می‌خورد و جمله معروفی دارد که می‌گوید: «حسرت یک آخ را بر دل ساواک می‌گذارم». خوشحالم توفیق دست داد تا نقش این شهید بزرگوار را بازی کنم.

■ از گریم خودتان در مجموعه راضی هستید؟

○ در اول کار می‌گفتم این چهره در نمی‌آید. اصلاً به دنبال شباهتهای ظاهری نبودم، دنبال نشانه‌هایی بودم که تماشاگر را همراه کند. مخصوصاً که نمی‌خواستیم نسلی را که رجایی را دیده‌اند، از دست بدهیم. گریم اول تقریباً ۹ ساعت طول کشید که در سه سن مختلف انجام و تست شد. سالهای جوانی، میانسالی و زمان شهادت. به نظر من بازی کردن در نقش‌های تاریخی کار مشکلی است.

■ آیا از اسناد تاریخی و مستندات هم در کارتان استفاده کردید؟

○ بله، ولی مشکلات زیادی داشتیم. مثلاً همسر شهید رجایی در خاطره‌ای این طور بازگو کرده بود که رجایی در عین جدی بودن، خیلی هم شوخ‌طبع بوده

گزارشی از برگزاری چهارمین جشنواره بین‌المللی تئاتر ایران زمین

برترینهای تئاتر ایران زمین

○ اشاره:

چهارمین جشنواره بین‌المللی تئاتر ایران زمین با شرکت ۱۰ گروه نمایشی در بخش داخلی و پنج گروه از بخش بین‌المللی به کار خود پایان داد.

گروههای نمایشی داخلی از اراک، بوشهر، تهران، تبریز، قم و شوشتر و از شهرستانهای خوزستان و گروههای نمایشی خارجی شامل آذربایجان، ارمنستان و تاجیکستان بودند. داوران جشنواره مرکب از «علی نصیریان»، «فرهاد ناظرزاده کرمانی» و «محمد رضا خاکی» پس از قرائت بیانیه‌ای آرای خود را به این شرح اعلام کردند.

بهترینها از نگاه داوران

نمایش «مجمعی گردند مرغان جهان» به کارگردانی علیرضا فرشادپور از بوشهر، برنده مبلغ ۱۰ میلیون ریال.

«اژدهاک» از اراک برنده مبلغ ۱۰ میلیون ریال.

«بانوی پرده نشین» به کارگردانی عبدالحسین مرتضوی از تهران، برنده مبلغ ۱۰ میلیون ریال.

«دیواله و جنوبیها» به کارگردانی ستار رحیمی از تهران، برنده مبلغ ۱۰ میلیون ریال. «سی مرغ و سیمرغ» به کارگردانی امین آشنایی از تهران برنده مبلغ چهار میلیون ریال. «عزار و دومین شب شهرزاد» به کارگردانی خلیل خسرغلامپور از شوشتر، برنده مبلغ چهار میلیون ریال. «کوراوغلو» به کارگردانی یعقوب صدیق جمالی از تبریز، برنده مبلغ چهار میلیون ریال. «هذیان» به کارگردانی حسین پارسایی از قم، برنده مبلغ چهار میلیون ریال. «طومار حیرت و خط غبار» به کارگردانی عزت مهرآوران از تهران، برنده مبلغ چهار میلیون ریال. «زنان مهتابی، مردان آفتابی» به کارگردانی کوروش زارعی از قم برنده مبلغ ۱۰ میلیون ریال.

هیأت داوران عنوان و جوایز رتبه اول بخش بین‌المللی شامل تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و مبلغ ۲۰ میلیون ریال را به نمایش «برناردا و دخترانش» از کشور ارمنستان اهدا کرد.

هیأت داوران هیچ یک از نمایشهای این بخش را به‌طور مطلق حائز شرایط برای رتبه دوم ندانست و در عوض نمایشهای زیر را بدون اولویت، شایسته دریافت ۱۰ میلیون ریال، تندیس جشنواره و دیپلم افتخار معرفی کرد.

«فریدون» از تاجیکستان، «بانوی پرده نشین» از تهران و «اتللو» به کارگردانی لوینا پرلوا از آذربایجان.

هیأت داوران هیچ یک از نمایشهای داخلی را حائز شرایط جهت اعطای رتبه ندانست ولی به نمایشهای زیر پنج میلیون ریال، دیپلم افتخار و تندیس

وقتی بار اول در فیلم شلاق به پایم خورد اعتراض کردم اما بعد پشیمان شدم و گفتم شهید رجایی ساعتها شلاق می خورد چرا من چند شلاق نخورم

است. اما ما منبعی نداشتیم که شوخی‌های ایشان را نشان دهد. تمام منابع موجود در کشور اعم از تلویزیون، رادیو و روزنامه‌ها، از جدیت ایشان خبر می‌دادند.

■ اغلب کارهای شما در زمینه سینمای جنگ بوده است. آیا دلیل خاصی دارد؟

○ من سینمای جنگ و فضای آن را دوست دارم. در زمان جنگ هم این توفیق را داشتم که در کنار رزمندگان باشم. بعد از اتمام جنگ مایل بودم در این زمینه به فعالیتم ادامه بدهم. به همین خاطر سینما را برای فعالیت انتخاب کردم اما در حال حاضر سینمای جنگ تقریباً مسکوت باقی مانده و کمتر به آن پرداخته می‌شود.

■ گفتید سینمای جنگ مسکوت باقی مانده است. علت این سکون را در چه می‌بینید؟

○ من فکر می‌کنم علت اصلی و مهم این مسأله هزینه‌های سنگین تهیه فیلم‌های جنگی باشد که برای تهیه کنندگان مشکل آفرین است.

■ شما ایفاگر نقش (شهید احمد کشوری) در سریال «سیمرغ» بودید سریالی که هنوز در ذهن و یادها مانده. لطفاً درباره این سریال بگویید.

برای اینکه بازیگری بتواند از عهده ایفای نقشش برآید، هرچقدر از خصوصیات و اخلاق فردی که می‌خواهد جای او به ایفای نقش بپردازد، اطلاع داشته باشد کیفیت کار بالاتر می‌رود. بنابراین من هم برای اینکه با خصوصیات شهید کشوری بیشتر آشنا شوم به خانواده این عزیز سر می‌زدم و شرمنده محبتهای مادر بزرگوار این شهید می‌شدم. هنوز هم گاهی اگر فرصت شود به ایشان سر می‌زنم.

■ جالب است بدانیم که رابطه مادر آن شهید با شما چطور است. یعنی با چه دیدی به شما نگاه می‌کند؟

○ بله. باعث افتخار من است که بگویم این مادر بزرگوار مرا مانند فرزند خود می‌داند و همیشه می‌گوید: مثل پسر خود من هستی و مرا به یاد او می‌اندازی! جالب این که مردم هم بیشتر مرا با نام شهید احمد کشوری می‌شناسند.

■ فکر می‌کنید دلیلش چیست که مادر شهید کشوری یا مردم شما را با نام شهید کشوری می‌شناسند؟

○ شاید به خاطر این باشد که همه این شهید بزرگوار و دیگر شهدای سرافراز دفاع مقدس را از جان و دل دوست دارند و به آنها احترام و ارادت و عشق می‌ورزند. در نتیجه من یا دیگر دوستانی که نقش این شهدا را بازی می‌کنیم در نظر مردم محبوب می‌شویم. البته نه به خاطر خودمان، بلکه به خاطر این که یاد آن شهیدان محبوب را زنده کرده‌ایم.

■ خودتان نسبت به این مسأله چه احساسی دارید؟

○ طبیعتاً خیلی خوشحالم و از طرفی احساس می‌کنم مسوولیت سنگینی را بردوش دارم. چرا که دیگر سیدجواد هاشمی گذشته نیستم بلکه در نظر مردم شهید کشوری هستم. بد نیست خاطره‌ای هم در این مورد برایتان بگویم. به یاد دارم روزی که برای فیلمبرداری فیلم «پرواز روح» به منطقه شمال رفته بودیم، ناگهان با خیل عظیم جمعیت روبه‌رو شدیم که از روستاهای اطراف محل فیلمبرداری آمده بودند و عکسهای شهید ایشان را به همراه هدایایی مثل [illegible] و مرغ و تخم‌مرغ و میوه‌های محلی در دست داشتند وقتی پرسیدیم برای چه آمده‌اید؟ گفتند: ما شنیده‌ایم که بازیگر نقش شهید کشوری به اینجا می‌آید و آمده‌ایم که از نزدیک او را ببینیم و خاطرهٔ شهید کشوری را برای خودمان زنده کنیم!

من آن روز نیم ساعت گریه کردم. چون می‌دیدم که شخصیت والا و بزرگ آن شهید باعث شده که من ناچیز هم بین مردم محبوب شوم و آنجا عشق و علاقه این مردم را به شهدا و رزمندگان اسلام احساس کردم.

■ شما در کنار حرفه بازیگری معلم هم هستید. به کدامیک بیشتر افتخار می‌کنید؟

○ من بازیگری را هم معلمی می‌دانم اما شغل معلمی‌ام را بیشتر دوست دارم.

گفتگو از: کتایون نظری

جشنواره اهدا کرد.

«کوراوغلو» به کارگردانی یعقوب صدیق جمالی از تبریز

«هزار و دومین شب شهرزاد» به کارگردانی خلیل میرغلامپور از شوشتر

در حاشیه جشنواره

برنامه و مراسم گروه «مروارید سیاه» از آبادان با اجرای موسیقی بندری توانست علاقه‌مندان زیادی را به خود جلب کند. بخشهایی کوتاه از نمایشهای بانوی پرده نشین، اژدهاک، زنان مهتابی، مردان آفتابی، برناردا و دخترانش، اتللو و استفان پتروویچ در این مراسم برای تماشاگران اجرا شد.

از دیگر برنامه‌های این مراسم اجرای شاد و زنده آهنگهای محلی کشور، حرکات موزون ترکی آذربایجانی، عروسک گردانی با رقص‌های محلی گیلانی، بندری، لری، کرمانشاهی و بلوچی بود.

تئاتر و تعامل فرهنگی ملتها

جمعی از هنرمندان جشنواره تئاتر ایران زمین را در تعامل فرهنگی ملتها مفید دانستند. کارگردان نمایش «بانوی پرده نشین» از تهران در این زمینه گفت:

«این جشنواره می‌تواند زمینه نزدیکی بین ملتها بویژه در کشورهایی که زمانی پاره‌ای از تن ایران بودند را فراهم سازد.»

عبدالحسین مرتضوی، افزود: «این جشنواره همچنین به دلیل انتخاب موضوع خوب و به جای آن یعنی پرداختن به ادبیات کهن این مرز و بوم و نیز به لحاظ برگزاری این جشنواره در خوزستان که موجب تمرکز زدایی اجرای این برنامه‌ها از تهران خواهد شد، می‌تواند در ارتقای سطح هنر نمایش ایران سودمند باشد.»

یکی دیگر از کارگردانان جشنواره برگزاری این گونه جشنواره‌ها را در شناساندن فرهنگهای بومی کشورهای شرکت کننده به یکدیگر موثر دانست و افزود: «تئاتر مختص به اقلیم و مکان و زمان خاصی نیست لذا با توجه به آمیخته بودن آن با روابط انسانی می‌تواند ابزار خوبی برای گفت و گوی تمدنها باشد. جشنواره ایران زمین یک ارزش پنهان هم دارد و آن که نیروی متخصص عرصه هنری را تشویق می‌کند تا آثار کهن ادبی را به ادبیات دراماتیک تبدیل کند.»

گزارش: فریبا حیدرپور از اهواز

«گزارشی از مراسم روز
جهانی موسیقی در اصفهان»

پنجره‌ای به گلهای موسیقی ایران

محسن نعمتی

اشاره:
تاراج موسیقی در گذر زمان

موسیقی ما زندگی ناآرامی را گذرانده، گاه در اوج عزت و زمانی در حالت ایستا بوده است. اقیانوس بی‌کرانه این هنر، گاهی به آبراهه‌ای مبدل گشته و گاهی دیگر فلات ایران را به سیراب کمال رسانیده است.

عظمت و شکوه موسیقی را در دوره ساسانیان به یاد می‌آوریم. صدای زخمه و فریاد خفته باربد، نکیسا، رامتین و بامشاد را که گویا از اعماق تاریخ به گوشمان می‌رسد و نجوا کنان خفتگان را به بیداری فرا می‌خواند. موسیقی ستیزی و استبداد را در دوران صفوی از خاطر بگذرانیم و گریز هنرمندان شعر و موسیقی را به دربار هند و پادشاهان هندو و انزوای آنان و بر سردار رفتنشان را به جرم حریت داری و حفظ اصالتهای میهن. حمله تاتار و مغول و حمله افغان را و گرد ستم و تطاول را از تاراج سم ستوران در طول قرنها و بالاخره نغمه‌های زیر و بمی که خنیاگران نسل به نسل و سینه به سینه از گذشتگان به آیندگان سپرده‌اند و در آن کامها، ناکامیها، اندوهها و شادیهای ملتی کهن موج می‌زند. آن الحان افسرده و از یاد رفته، انعکاسی دوباره می‌یابد تا به آنجا که موسیقی این مرز و بوم در عهد قاجار و اواخر آن و مقارن با انقلاب مشروطیت نفسی دوباره می‌کشد و دشت لم‌یزرع موسیقی از سر سبزی حیاتی دوباره می‌یابد. هنرمندانی در تهران چون آقا علی اکبر فراهانی، سماع حضور، سید احمد خان، حسین خان اسماعیل زاده، آقامیرزا عبدالله، درویش خان و تنی چند انگشت شمار دیگر و در اصفهان هنرمندانی چون آقا سید عبدالرحیم اصفهانی، سید حسین عندلیب، موسی کاشی، نایب اسدالله، باقرخان کمانچه، حبیب شاطرحاجی، اکبرخان نوروزی، سید حسین طاهرزاده و معدودی دیگر جانی تازه بر پیکر موسیقی این آب و خاک می‌دمند. یادشان گرامی و آثارشان روشنی بخش دلهای مشتاقان باد.

رفته رفته با گذشت زمان به نسلی از موسیقی می‌رسیم که با وجود آنها قشر موسیقی از گل بوته‌های رنگین معطر جلوه‌گاهی دیگر می‌یابد و موسیقی به دوران طلایی خود می‌رسد. وزیری، صبا، محجوبی، تهرانی، ورزنده، تجویدی، تاج، عبادی، شهناز، مجد، کسایی و در شعر و ترانه سرایی رهی معیری، بیژن ترقی، نواب صفا، معینی کرمانشاهی دشت زیبای موسیقی را زیبا و آراسته می‌نمایند. شادروان داوود پیرنیا گلهای پراکنده و گنجینه‌ای نه فقط برای موسیقی ملی ایران، بلکه برای همه جهانیان خلق کرد.

اما افسوس، آنهایی که در آن سالهای دور، از جهانی شدن موسیقی ما هراس داشتند به تعجیل دست به کار شدند و بذر واپسگرایی در دشت موسیقی را از طریق موسیقی‌های مخرب و عوام پسند و بی‌هویت به جوانان و نوجوانان تحمیل کردند. آن گونه که ارزش و اعتبار این هنر شریف برای این نسل به زیر سؤال رفت و ایشان را با اصالتهای قومی خود بیگانه و ستیزنده کرد. گلهای موسیقی به تاراج خزان گرفتار، خانه‌نشین و پرپر شدند و برای همیشه در انزوای خود فرو رفتند. موسیقی ماند و این دست مغشوش.

گلهای موسیقی به تاراج خزان گرفتار، خانه‌نشین و پرپر شدند

گفتا «اگر دستگیر داشتمی بگریختمی اگر رهی داشتمی با بیگهی چنین برامی سوزندی، وای به من گر گلهی داشتمی» سمندران دوران سوختند آن گونه که به تعبیر بیژن ترقی ایشان گوهر شناسان و سوختگان عالم عشقند. ایشان اهل کلام و ناز بودند و عمری را بر سر فرهنگ انسانی نهادند.

هنروری که خاتم هنر است

مؤسسه فرهنگی هنری نغمه گشایش اخیراً اقدام به برگزاری مراسمی به مناسبت روز جهانی موسیقی و سالگرد تولد استاد حسن کسایی کرد. در این برنامه که با حضور مدعوین موسیقی کشور از جمله بیژن ترقی، حسن ناهید، اسماعیل تهرانی، ملیحه سعیدی، مهدی ستایشگر، علی جهاندار و شهرام میرجلالی برگزار شد، ابتدا تکنوازی قانون خانم ملیحه سعیدی در مقام بیات اصفهان به همراه تنبک اسماعیل تهرانی به صورت دو نوازی اجرا شد. سپس بیژن ترقی شاعر و ترانه‌سرای معاصر با سخنانی شیوا دمی را همراه و همراز حضار هنردوست شد. او با اشاره به تولد استاد کسایی گفت: «خیلی خوشحالم که با همه ناتوانیها و بیماریها توانستم در جمع دوستان هنردوست شرکت کنم و در روزهای آخر، خداوند مدتی داد که باز هم به استاد کسایی سری بزنیم. به‌طور کل حرف زدن در مورد کسایی به این سادگی نیست. بنده در دو یا سه مقاله در مورد آثار ایشان در کتاب شعر و موسیقی و سلوک نوشته‌ام و اگر این حرفها را تکرار کنم وقت حضار گرفته می‌شود. جلد دوم این کتاب به کوشش محمدجواد کسایی فرزند استاد کسایی در دست چاپ است که از ایشان تشکر می‌کنیم. اما یک قطعه شعر کوتاه دارم که به مناسبت تولد استاد کسایی برای حضار قرائت می‌کنم.»

نه هر که در غم خویش است محرم هنر است
که شور و شوقی اگر هست در غم هنر است
مباش شاد به این زندگی زودگذر
زیرا که عالم جاوید عالم هنر است
هنروری که نگین نیاز خود بفروخت
به دست خاتم گنجور خاتم هنر است

سومین قسمت برنامه اختصاص به تکنوازی نی استاد حسن ناهید نوازنده برجسته این ساز بادی داشت که به همراه تنبک «مجید حسابی» شور و حالی عارفانه به این جمع هنری داد.

حسن ناهید از جمله نوازندگان توانا و زبده ساز نی و هنرآموخته استاد کسایی است.

گریه نی و غزل حافظ

چهارمین قسمت برنامه شامل اجرای گروه موسیقی جوان نغمه گشایش بود که به سرپرستی حمیدرضا معینی که ساخته‌هایی از مرحوم ورزنده و سلطانی را در شور و دشتی اجرا کردند و مورد تشویق حضار قرار گرفتند. زیباترین قسمت برنامه دو نوازی تنبک خردسالان موسیقی بود که میلاد یزدانی و المیرا ابلی‌زاده به شیوه‌ای زیبا با متنوع کردن ریتمها و حالات و حرکات ظریف بر پوسته ساز کوبه‌ای شور و حالی دوچندان به جمع مشتاقان موسیقی دادند.

در ضمن لوح تقدیری از طرف استاد حسن کسایی به چهار نفر از هنرمندان کشور با امضای وی به آنها تقدیم شد. از جمله ناهید دایی جواد (گسترش و احیای آوازهای ایرانی)، ملیحه سعیدی (آموزش ساز قانون)، استاد حسن ناهید (زحمات فراوان برای ارکستر و نی‌نوازی) و مهدی ستایشگر (سردبیر مجله هنر موسیقی و پژوهشگر).

حسن ختام برنامه نیز آواز علی جهاندار به همراه نی استاد حسن کسایی و تار میرجلالی و تنبک جهانگیر بهشتی در ابوعطا بود.

جهاندار از شاگردان خاص استاد محمدرضا شجریان است که فرهنگ آواز را خوب فرا گرفته است. عطر صدای منحصر به فرد و مطبوع به همراه نوای نی حسن کسایی حکایت از جدائیها می‌کرد، به‌ویژه وقتی قطعه معروف گریه نی با غزل حافظ «طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل» همراه بود.

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی آواز در باران

لیلی و مجنون در تیمارستان

گزارش از: [illegible]

به دعوت شیخ صمدی ، برنامه‌ریز ، برای تهیه گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «آواز در باران» راهی محل فیلمبرداری آن در بیمارستان رازی واقع در میدان وحدت اسلامی می‌شوم.

به بیمارستان که می‌رسیم با راهنمایی نگهبان به محل استقرار گروه تولید فیلم راهنمایی می‌شوم. در همین اثنا برنامه‌ریز فیلم، به استقبالم می‌آید و در بین راه توضیحاتی درباره سکانس امروز می‌دهد.

گویا امروز قرار است سکانس‌های ۸۹ و ۶۶ و ۶۵ که داخل و خارج بیمارستان‌اند کار شود.

جمشید مشایخی و کتایون ریاحی در بیمارستان

به اینجا می‌گویند، بیمارستان روانی، قبول نداری از «فرهاد» بپرس!

بازیگران سکانسهای امروز جمشید مشایخی در نقش «قدرت»، عباس محبی در نقش «دایی»، کتایون ریاحی در نقش «لیلی»، بهناز روداب در نقش «نرگس»، پرویز پرستویی در نقش «فرهاد» و محمد ابهری در نقش «دکتر» هستند.

محوطه خارجی بیمارستان اولین مکانی است که برای فیلمبرداری در نظر گرفته شده. گروه فیلمبرداری مشغول چیدن تراولینگ در کنار دیوار هستند. قرار است ماشینی وارد بیمارستان شود.

سکانس ۶۵ ـ روز ـ خارجی ـ ورودی بیمارستان

دوربین روی تراولینگ قرار گرفته است برای این که صحنه طبیعی جلوه کند چند سیاهی لشکر که لباس بیمارستان را پوشیده‌اند در صحنه در حرکتند.

با سه دو یک گفتن یدالله صمدی (کارگردان)، موتور دوربین به کار می‌افتد. تابلوی سردر ورودی اتاق نگهبانی بیمارستان روانی در کادر است. نگهبان در اتاق نگهبانی گوشی تلفن را برداشته و به طرف اتومبیل قدرت که جلوی زنجیر در ورودی منتظر است می‌آید و زنجیر را برمی‌دارد. اتومبیل قدرت وارد محوطه می‌شود. درون اتومبیل قدرت، «دایی غلام»، «روداب» و «لیلی» نشسته‌اند. هر چهار نفر مضطرب و هراسانند.

با کات دادن کارگردان معلوم می‌شود که صحنه باید دوباره تکرار شود.

جمشید مشایخی که به البسه شلوار مشکی و کلاه مخملی آراسته شده به حرفهای کارگردان گوش می‌دهد. صحنه در برداشت دوم مورد قبول کارگردان قرار می‌گیرد.

پرویز پرستویی به نقش فرهاد مجنون

اتفاقی بعد سکانس ۶۶ که ادامه سکانس ۶۵ است باید فیلمبرداری شود. نگاهم به پرویز پرستویی می‌افتد که دستش داخل گچ است. تصورم این است که برای فیلمبرداری این کار را کرده‌اند. اما بعد از پرس و جو درمی‌یابم که در حین بازی اتفاقی برایش افتاده و دستش شکسته است.

سکانس ۶۶ ـ روز ـ داخلی و خارجی ـ اتومبیل قدرت

دوربین اتومبیل قدرت را در کادر گرفته است. از دید سرنشینان اتومبیل قدرت، محوطه، نگهبانان، باغبانها و بیماران آرام با چهره‌های کج و معوج و یا حرکات غیرعادی دیده می‌شوند.

صدای روداب با لحن غریب: اینجا دیگه چه جور جاییه؟ من می‌ترسم. صدای دایی: ترس نداره. به اینجا می‌گن بیمارستان روانی یا آسایشگاه بیماران روانی.

صدای لیلی: آسایشگاه! پس فرهاد می‌خواست بیاد اینجا. دوربین تک شات لیلی را با نگاههای مضطربش به محوطه بیمارستان ضبط می‌کند.

صحنه در اولین برداشت مورد قبول کارگردان واقع می‌شود.

لیلی «فرهاد» را ملاقات می‌کند

اکنون دوربین در کنار دیوار باغچه قرار گرفته است. چند آمبولانس در حال رفت و آمد هستند. بیماران روانی از این سو به آن سو می‌روند. دوربین لحظه به لحظه را ضبط می‌کند.

در ادامه، تراولینگ به جلوی بخشی که فرهاد در آنجا بستری شده انتقال می‌یابد. بازیگران باید با بسته‌های شیرینی و میوه وارد بخش شوند و دوربین همزمان با حرکتشان با آنها همراه می‌شود. این صحنه هم با دو برداشت مورد قبول واقع می‌شود.

سکانس ۸۹ ـ روز ـ داخلی ـ اتاق ملاقات در بیمارستان

یک فضای ۱۵ متری با دیوارها، کف و سقف خشک و بی‌روح و رنگ و رو رفته و کثیف با در و پنجره آهنی درب‌وداغان، دو نیمکت چوبی رنگ‌ورورفته، یک میز کوچک آهنی بی‌رنگ، یک تخت با ملحفه و پتوهای کثیف و ... اتاق ملاقات را تشکیل می‌دهد.

چند کمپوت و جعبه شیرینی هم روی میز به چشم می‌خورد.

فرهاد روی تخت دراز کشیده و یک سیگار در دست دارد و مرتب به آن پک می‌زند. دوربین در کنار در اتاق روی سه پایه بلند قرار گرفته است. قدرت، دایی، لیلی، روداب و دکتر در پشت پنجره اتاق فرهاد ایستاده‌اند و نظاره‌گر حرکتهای فرهاد هستند. بعد از یکی دو بار تمرین به دستور کارگردان دوربین به کار می‌افتد.

صدای گریه روداب بلند می‌شود و لیلی هم به دنبال او اشک می‌ریزد.

این هم عاقبت عاشقی، فرهاد در تیمارستان و لیلی آواره بیابانهاست

روداب: الهی مادرت بمیره چه بلایی سرت اومده؟ چه بلایی سرت آوردن این قوم الظالمین؟ الهی بمیرم برات.

دایی: آبجی... آبجی یه قدر آروم باش ببینم چیکار باید کرد؟ ... چی شده؟ (به فرهاد) فرهاد جان حرف بزن ببینم چی شده؟ فرهاد جان با دایی حرف نمی‌زنی؟ با رفیقت؟

فرهاد که به نقطه‌ای خیره است سر بر می‌گرداند به روداب و لیلی هم خیره می‌شود.

قدرت: فرهادجان پسرم، حرف بزن. ما اومدیم تورو مرخصت کنیم. حرف بزن بابا. حرف بزن با آقاجونت!

کارگردان تا به اینجا از کار راضی است. قرار است ادامه سکانس ضبط شود که من از گروه خداحافظی و آن جمع صمیمانه و خستگی‌ناپذیر را ترک می‌کنم.

عوامل آواز در باران در یک نگاه

کارگردان: یدالله صمدی، مدیر فیلمبرداری: مهرداد فمینی، صدابردار: محمود سماک‌باشی، طراح صحنه: غفار رضایی، جلوه‌های ویژه: عباس شوقی، مدیر تولید: شهرزاد مهدوی، تهیه‌کننده: ناصر شفق

بازیگران: پرویز پرستویی، کتایون ریاحی، جمشید مشایخی، پانته‌آ بهرام، عباس محبی، بهناز توکلی، نادیا اشکوری، جمشید شاه‌محمدی، اصغر پیمان، محمد ابهری و...

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو رباعی از پیمان سلیمانی ـ کرمانشاه

سیاهم نکنید

با جلوهٔ این عشق تباهم نکنید
صدمرتبه گفتم که سیاهم نکنید
عاشق شده‌ام مگر گناهی کردم
با گوشهٔ چشم خود نگاهم نکنید

یک عمر

یک عمر اسیر پنجهٔ شب بی تو
یک عمر غروب، دلهره، تب بی تو
بدجور دلم هوات را کرده عزیز
بدجور دلم گرفته امشب بی تو

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «زمزمه‌ای در تنهایی»
سرودهٔ محمد مجد
تقدیم به دکتر مهرداد قنوی

شکوفهٔ نسیان

خفته مجنون غریبی چه پریشان در من
نرسد زندگی و عشق به سامان در من
بی تو ای پاکترین کوکب افلاک غزل
مانده اندوه هزاران دل ویران در من
شده‌ام بیهده، چون کهنه بیابانی دور
که نرویده بجز خار مغیلان در من
همدلی نیست که تا درد مرا بشناسد
به جنون می‌بردم این غم پنهان در من
حکم تقدیر چنین بوده که باشد شب و روز
آتش تلخ جدایش فروزان در من
خبر از زندگی و عشق ندارم ای عقل
همچو مهتاب شکوفا شده نسیان در من
گر که آزاد شوم زین قفس تنگ زمان
بلبل شعر شود مست و غزلخوان در من

به پسرم پوریا

زمزمه‌ای در تنهایی

می‌کشم بر دوش دل امشب قبای اشک تو
چلچراغ زندگی دارد صفای اشک تو
همره فوج پرستوها ز جنگل‌های نور
با بهار آرزو آمد صدای اشک تو
دختر خورشید می‌رقصد به نرمی چون نسیم
در طلوع چشمه‌سار باصفای اشک تو
ای که در شهر جنون همسایه با جان منی
شعری از تنهایی‌ام خواندم برای اشک تو
هیچ کس جز غم نمی‌داند که در باغ پگاه
فرشی از گلها فتاده زیر پای اشک تو
تیره‌بختی بین که بعد از سالهای سخت عمر
چارهٔ دردم نمی‌سازد خدای اشک تو
زیر این نُه گنبد گردون که نامش زندگی‌ست
تکیه داده خسته جانی بر عصای اشک تو

کوه رنج من

کوه رنج من اگر الوند بود
تا تو بودی بر لبم لبخند بود
گرچه اندوه غریبی بر دلم
کوه‌تر از وسعت الوند بود
در سر من شور شیرین تو بود
با خیال تو دلم خرسند بود
چارفصل زندگی در چشم من
خوب و زیبا و غزل آکند بود
می‌بریدی از دلم پیمان مهر
من به عشق تو دلم پابند بود
شک نمی‌کردم به عشقت نازنین
تا تو بودی بر لبم لبخند بود

محمد رحیمی (م ققنوس) ـ زرین‌شهر

یوسف وصال

آنان که در حریم وفا راه جسته‌اند
راز حیات در دل آگاه جسته‌اند
بیگانه از زمان و مکان، با فروغ عشق
در پهنهٔ محبت او راه جسته‌اند
گنج مراد یافته، در کنج عافیت
زین پرده ره به وادی الله جسته‌اند
همراه سیل، رخت به دریا کشیده‌اند
همچون حباب، خستگی آه جسته‌اند
آنجا که مهر چهره نهان کرده زیر ابر
روشندلی به روزنهٔ ماه جسته‌اند
رهتوشه‌های زندگی جاودانه را
در اشک صبح و آه سحرگاه جسته‌اند
تا یوسف وصال برآید به اوج نور
خورشید را به پردگی چاه جسته‌اند
«مشفق» مگر مرا به عنایت نظر کنند
آنان که در حریم وفا راه جسته‌اند

مشفق کاشانی

حالا؟

بعد از گذشت سالها اندوه و دلگیری
حالا سراغ از این من دلتنگ می‌گیری؟
حالا که دیگر دستهایم خالی از عشقند
سرشارم از شرجی‌ترین شبهای زنجیری
من خواب دیدم خواب بارانی که می‌آید
اما تو رفتی و نشد این خواب تعبیری
باران نیامد نه نیامد بعد تو هرگز
آنوقت می‌پرسی چرا از جان خود سیری
بعد از گذشت سالها بی‌پنجره بودن
حالا برای این دل تاریک می‌میری؟
گیرم تمام آسمان را هم به من دادند
پرواز ممکن نیست وقتی که زمینگیری

مهتاب آزادی ـ سرپل ذهاب

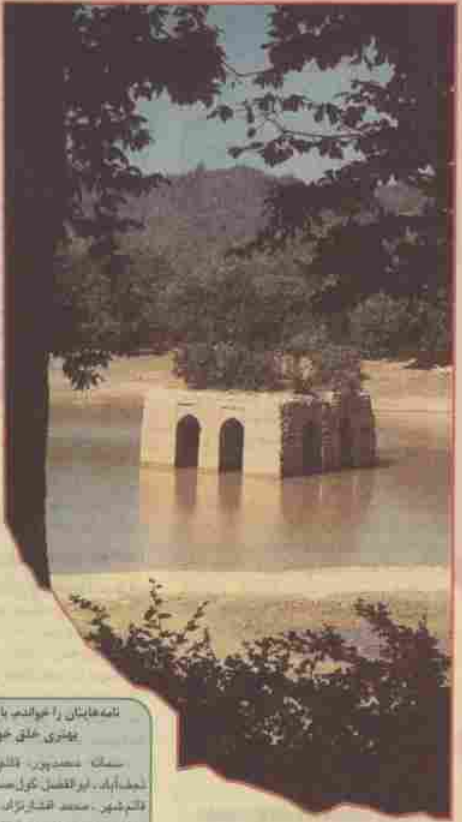

بدون هیچ تردیدی

من عاشقت بودم بدون هیچ تردیدی
دیر آمدی دردت به جانم! دیر فهمیدی
هی اشکها چشم مرا تاراج بردند و
هرگز نبودی گریه‌هایم را نمی‌دیدی
اینجا هوا سرد است اکنون! چشمهایت کو
ایمان ندارد آسمان به هیچ خورشیدی
گاهی اگر از عشق بیزارم، دلم تنگ است
اما تو آخر از چه دلتنگی که رنجیدی؟
یک عمر من دلواپس و بی‌تاب تو بودم
اما ببین! تو هیچ وقت از من نپرسیدی:
«کی عاشقت کرده که خود را برده‌ای از یاد؟
آخر به کی بود و نبودت را تو بخشیدی؟»
دیدی نگفتم عاقبت از عشق می‌میرم
تا مردنم را بارها با چشم خود دیدی
من عاشقت بودم ولی امروز شک دارم
دیر آمدی، دیر آمدی و دیر فهمیدی...

مریم جامی - سرپل ذهاب

سولماز خان‌محمدی - گلبهار

اشعار شما خوب است. اگر همچنان مطالعه کنید و تجربه بیندوزید به زودی شاهد چاپ آثارتان در صفحهٔ شعر خواهیم بود:

موج دریا آسمان و خستگی
یک نفر می‌نالد از دلبستگی
نور، سایه، سبز، آبی، روشنی
گاه می‌بینم که من تو، تو منی
برگ، شکوفه، این زمین پر ز خاک
سایه مردی کنار سرو و تاک

محمد حاجی - تایباد

دوبیتی‌های شما خوب بود، یکی از آنها را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

به لبخندی دلم را شاد کردی
ز بند غصه‌ها آزاد کردی
خدا غیرت دهد ای شکرین لب
به شیرینی مرا فرهاد کردی

نامه‌هایتان را خواندیم با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد

سمانه محمدپور، قائم‌شهر - زهرا هاشمی، نجف‌آباد - ابوالفضل کول‌صادقی، گرگان - قاسمپور، قائم‌شهر - محمد افشارنژاد، مشهد - زهرا مترجمی، جهرم - محمد نصیر دهقانی، ایرانشهر - سامان صفری، مرودشت - مرضیه صالحی، تهران - آرزو بابایی، تهران - مریم فرزانه، بندر کیاشهر - مسعود دشتی‌فرد، خرمشهر - آیدا عباسی‌شکل، آبادان - داوود شهرابی، مسجدسلیمان - مائده یحیی‌پور گنجی، بابل - ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد - علی مینا محمدپور، بندر گناوه

خواب

تو نقطه تلاقی باران و مهتاب
و راز نگاهت
چیزی میان شکفتن و رؤیاست
درست مثل خوابی
که هر شب
فراخ و نجیب
در حوالی ذهن شب تو
پرواز می‌کند

فهیمه احمدی - تهران

رفیق

سلام، خسته نباشی، بگو از احوالت
چگونه می گذره ای رفیق، امسالت؟
تو بی حضور بهار آمدی چرا مؤمن؟
خزان حادثه این بار، گشوده غربالت؟!
غروب بی تو در اینجا کنار ساحل دوره
پناه می برم از بی کسی به تمثالت
کدام تیر بلاگرد شعله زد بر تو
که سوخت در دل این آسمان پروبالت؟
بگو نترس! بگو، از گذشته‌ات با من
چرا نمانده نشانی ز بال و کوپالت؟
نه اینکه فکر کنی راحتم از این موضوع!
همیشه می خورم افسوس بر تو و حالت

مصطفی سمندی - رامهرمز

زیباتر از ستاره

زیباتر از ستاره در آسمان بی‌رنگ
آواز قاصدکها ای نغمه شباهنگ
ای آخرین پرنده در این [illegible]
پرواز کن، رها شو از این جهان بی‌رنگ
دنیای ما حقیر است، کوچکتر از دل تو
آوای دلنشینت با خامشی است در جنگ
بی تو تمام شب را شعر و قصیده خواندم
دورم ز روی ماهت بیش از هزار فرسنگ
آماده سفیرم با هر چه عشق نور است
ما را رها کن ای خوب از مکر و حیله و ننگ

شکوفه حسین‌پور - تهران

یک هفته حادثه

زنی گوش شوهرش را برید!

مردی که یک گوش نداشت با مراجعه به مجتمع قضایی یافت‌آباد علیه همسرش که به «زهرا کماندو» معروف است شکایت کرد.

وی گفت: زن من جودوکار است و از طرفی زود عصبانی می‌شود. او همیشه شلوار تکاوری می‌پوشد و با لباسهای پسرانه به خیابان می‌رود و هرچه می‌خواهم جلوی او را بگیرم، فایده‌ای ندارد. او عاشق این است که در خیابان کتک‌کاری راه بیندازد و به جان پسرها بیفتد. تمام پسرهای محل از زنم وحشت دارند. اما تحمل وی برای من بسیار مشکل است زیرا در خانه اجازه ندارم خلاف میل او حرفی بزنم.

این مرد در ادامه حرفهایش افزود: یک شب زهرا دیر به خانه آمد و من که حسابی عصبانی شده بودم، شروع به مشاجره با وی کردم و به او گفتم حتماً باید علت دیرآمدنش را توضیح بدهد. اما زهرا بدون توجه به عصبانیت من ناگهان چاقویی از جیبش درآورد و به من حمله کرد و گوشم را برید و کف دستم گذاشت!

پس از طرح این شکایت «زهرا کماندو» به دادگاه احضار شد و ضمن پذیرش اتهام خود گفت: شوهرم زیادی در کار من فضولی می‌کند. برای همین گوشش را بریدم تا درس عبرتی به او داده باشم.

در پایان قاضی دادگاه به ماموران نیروی انتظامی دستور داد تا درباره زندگی این دو نفر بیشتر تحقیق کنند.

انتخاب ـ ۲۵ آبان

قاتلی که به صورت خود اسید پاشید

به گزارش رویتر از آلمان، فولک ۲۲ ساله متهم است که در ماه می به طرز وحشتناکی یک دختر هشت ساله را مورد آزار و اذیت قرار داده و پس از آن وی را قطعه قطعه کرده تا به خیال خود در شناسایی این قتل در امان باشد. اما زهی خیال باطل، چرا که پس از ارتکاب جرم توسط برخی از شاهدان دیده‌شد و پلیس آلمان جستجوی وسیعی را برای یافتن وی آغاز کرد. ولی فولک پس از آنکه فهمید پلیس به وی مظنون شده و به‌زودی بازداشت خواهد شد، صورت خود را با اسید سوزاند تا شناسایی نشود. وی سپس با مراجعه به پزشک سعی کرد خود را درمان کند. اما سرانجام شناسایی و دستگیر شد.

مردم آلمان از این قتل ابراز انزجار کرده‌اند و از دادگاه خواسته‌اند تا حکم اشد مجازات برای وی صادر شود.

اینترنت

فرار عروس و داماد به پشت‌بام!

درپی اختلاف شدیدی که بین خواهر داماد و خاله عروس برای اجرای یک سری آداب و رسوم بر سر سفره عقد ایجاد شد، کار اعضای این دو خانواده به درگیری با چوب و چماق کشید و عاقد با دیدن این صحنه قبل از اجرای حکم عقد پا به فرار گذاشت!

البته ماجرا همین جا ختم نشد بلکه عروس و داماد در یک لحظه تصمیم عجیبی گرفتند و پس از دویدن به سوی پشت‌بام منزل و قفل کردن در ورودی، خطاب به همه آنهایی که در حیاط منزل مشغول دعوا و مرافعه بودند، گفتند تصمیم گرفته‌اند خود را از پشت‌بام پرت کنند. در این لحظه حاضرین به وحشت افتادند و بزرگترهای دوطرف پس از تهدید این زوج جوان از آنها خواستند که از پشت بام به پایین بیایند ولی عروس و داماد گوششان به این حرفها بدهکار نبود و بر تصمیم خود مقاومت نشان دادند. آنها حتی به خواهش و التماسهای پدر و مادر خود هم توجهی نکردند تا اینکه داماد خطاب به حاضران دوباره اعلام کرد: به چند شرط ما از تصمیم خود منصرف می‌شویم. اول اینکه افراد درگیر با هم آشتی کنند و خاله عروس و خواهر آقاداماد برای ایجاد صلح روی هم را ببوسند!

و دوم، خاله عروس خانم از رسومات قدیم که در مراسم سفره عقد برگزار می‌شود، صرف‌نظر کند. در این لحظه پس از پذیرش هر دو شرط، آقا داماد و عروس خانم از پشت بام به حیاط آمدند و جشن و شادی میان دو طرف از نو شروع شد.

نیش ـ ۲۲ آبان

این بار دانش‌آموزان شیطان بخوانند!

یک مرد بازنشسته مبلغ صد دلار را بابت سرقت ۵۵ سال پیش خود به یک مدرسه پرداخت کرد.

این مرد در سال ۱۹۳۷ به عنوان فارغ‌التحصیل دبیرستان با حمله به آشپزخانه مدرسه پیش از ناهار، مقداری از آب‌نباتهای داخل کشو را می‌دزدد و می‌خورد.

وی حالا پس از ۵۵ سال دچار عذاب وجدان شده است و با نوشتن یک نامه چند صفحه‌ای ضمن ابراز ندامت و عذرخواهی، یک اسکناس صد دلاری را به عنوان جریمه خود به مسوولان وقت دبیرستان که اکنون دیگر زنده نیستند پرداخت کرده است.

وی در نامه‌اش نوشته است که سالهای بسیاری از عمل زشتش احساس پشیمانی کرده و حتی شبها خوابش نمی‌برده، اما نتوانسته این موضوع را به بچه‌های خود و حتی با همسرش مطرح کند تا اینکه پس از ۵۵ سال اینک که بازنشسته شده است، سعی کرده با این نامه و پرداخت جریمه از گناهان خود بکاهد.

جالب اینکه مدیر فعلی این دبیرستان در اظهارنظر پیرامون این نامه گفته است ارسال‌کننده نامه هویت خود را فاش نکرده و ما حال به دانش‌آموزان خود در سرتاسر کشور توصیه می‌کنیم در حیاط یا کلاس درس سعی نکنند به کارهای ناشایست دست بزنند تا در آینده دچار عذاب وجدان شوند!!

اینترنت

قابل توجه دختران فراری

۱۲ خانه فساد شناسایی شد

درپی گزارش تعدادی از شهروندان جنوب تهران درمورد وجود تعداد زیادی خانه فساد در این منطقه ماموران عملیات گسترده‌ای را برای شناسایی و دستگیری دایرکنندگان خانه‌های فساد آغاز کردند و موفق شدند دوازده خانه فساد را شناسایی و در این رابطه ۹۰ نفر را که ۲۰ نفر از آنها زن بودند دستگیر کنند که چند دختر فراری نیز بینشان بود.

در جلسه هفته گذشته دادگاه بهروز مهاجر به عنوان نماینده مدعی‌العموم اتهامات اعضای این باند را رابطه نامشروع، قوادی، شرب خمر، نگهداری مشروبات الکلی، رشوه به ماموران، دایر کردن مراکز فساد و فحشا و تشویق افراد به فساد و فحشا عنوان کرد و خواهان اشد مجازات برای این افراد شد.

در ادامه جلسه یکی از متهمان که دختر جوانی به‌نام فرشته بود به قاضی دادگاه گفت: امسال عید از خانه‌مان در شهرستان مرند فرار کرده و به تهران آمدم که در راه‌آهن با سرکرده یکی از خانه‌های فساد به‌نام الهام آشنا شدم. او گفت محلی دارد که در آن از دختران فراری نگهداری می‌کند و بعد مرا به خانه‌ای در یافت‌آباد برد که مردان جوانی که اکثراً هم پولدار و شیک‌پوش بودند به آنجا رفت و آمد می‌کردند.

الهام پس از چند شب مرا وادار به خوردن انواع مشروبات الکلی کرد و گفت که در این محل جا و غذای مجانی به کسی نمی‌دهند و باید به همه دستورهای آنها عمل کنم وگرنه مرا تحویل ماموران می‌دهند.

قاضی دادگاه پس از شنیدن یک نمونه از حرفهای متهمان ادامه رسیدگی به سایر پرونده‌های متهمان را به آینده نزدیک موکول کرد.

اعتماد ـ ۲۲ آبان

موقع عروسی دقت بیشتری کنید!

در یک جشن عروسی در حوالی خیابان فاطمی زن جوانی با مهارت خاصی النگوهای دختر پنج ساله‌ای به نام دنیا را از دستش ربود.

دختر بچه که از دیدن این صحنه شوکه شده بود، با گریه و جیغ به اطرافیانش فهماند که النگوهایش را به سرقت برده‌اند. او درحالی که فریاد می‌زد با اشاره دست آن سوی خیابان را نشان می‌داد. سارق که زنی حدوداً ۴۰ ساله به نظر می‌رسید، با دیدن این صحنه بلافاصله النگوهای به سرقت برده را در حاشیه خیابان کنار زباله‌ها پرت کرد. و در این لحظه چند نفر که شاهد ماجرا بودند، زن سارق را به دام انداختند. اما سارق حرفه‌ای که با گریه و زاری سعی داشت خود را تبرئه کند با شاهدان ماجرا درگیر شد. در این میان بر سر مساله تحویل دادن سارق به پلیس بین فامیل عروس و داماد که سارق هم از بستگانشان بود اختلاف نظر و درگیری پیش آمد به‌طوری که سارق توانست از فرصت استفاده کند و به‌طور موقت از صحنه بگریزد.

ترازو
امیر بزرگ

جوانان نیکشهر را دریابید

جوانان شهرستان نیکشهر به خاطر نبود امکانات تفریحی همچون سینما و پارک بیشتر وقت خود را صرف دیدن فیلم‌های خارجی بخصوص هندی مبتذل می‌کنند.

متاسفانه اغلب آنها به اعتیاد روی آورده‌اند و زمینه گسترش به فساد و تباهی در آنها شکل گرفته است.

قابل ذکر است نیکشهر از جمله شهرهای مرزی استان سیستان و بلوچستان است و متاسفانه کسی به فکر جوانان این منطقه نیست.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آقای نماینده، قولت را فراموش نکن!

منطقه شهیون واقع در ۴۵ کیلومتری دزفول آبستن مشکلات است. از جمله این مشکلات نبود وسیله نقلیه برای ایاب و ذهاب است. مردم این منطقه یک وسیله مطمئن برای سفر به دزفول ندارند.

این منطقه نیازمند یک پایانه مسافربری است. از طرفی جاده آن پرپیچ و خم و فاقد مهندسی لازم است.

این منطقه دارای ۲۵ روستای پرجمعیت است اما مردم آن ناچارند بیماران خود را با مزدا و نیسان به شهر ببرند.

نکته قابل ذکر به خدمت نماینده محترم این منطقه در مجلس یادآوری این موضوع است که فراموش نکنند زمان انتخابات قول رفع مشکلات را داده‌اند.

جمشید فرکی

دانشگاه آزاد توجه کند!

شهرستان مرزی آستارا یک شهر دانشجویی است. متاسفانه دانشجویان در این شهر خوابگاه ندارند. به همین خاطر دختران دانشجو سخت در تنگنا هستند. دانشگاه آزاد منطقه نیز هیچ اقدامی در جهت رفع این مشکل نمی‌کند. قابل ذکر است بیش از نیمی از دانشجویان در این شهر غیربومی هستند.

انتظار می‌رود دانشگاه آزاد برای خوابگاه دانشجویان خود بخصوص دختران چاره‌ای بیندیشد.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

پل‌آباد پمپ بنزین ندارد

روستای پل‌آباد با بیش از ۱۰ هزار نفر جمعیت از توابع ساوه است. مردم این روستا باغدارند. آنها برای رفت و آمد خود بیشتر از موتورسیکلت استفاده می‌کنند اما به خاطر نبود پمپ بنزین ناچارند گالنهای بنزین را از واسطه‌ها گرانتر بخرند.

این کار خطرات عمده‌ای را دربی دارد، کما اینکه یک نفر از بنزین‌فروشها دچار آتش‌سوزی شد که با کمک آتش‌نشانی و مردم نجات یافت.

پل‌آباد در باغداری و تولید میوه بسیار موفق است. به همین خاطر لازم است یک جایگاه سوخت‌رسانی در حوالی آن احداث شود. امید است دولت به کسانی که مایلند در این زمینه سرمایه‌گذاری کنند کمک کند و یا خود بانی شود.

محسن ذوالفقاری

تبلیغات دروغ!

چندی پیش برای گرفتن وام ازدواج برای یکی از آشنایان به بانک سپه شهرستان میانه رفتیم. پس از باز کردن حساب پس‌انداز و تکمیل کردن مدارک لازم هر وقت به بانک مراجعه کردیم یا ریاست محترم حضور نداشتند و یا هر وقت بودند امروز و فردا کردند.

پس از ۱۵ بار مراجعه عاقبت رئیس بانک گفت ما برای پرداخت وام ازدواج اعتبار نداریم و نمی‌توانیم به شما وام بدهیم. آیا بهتر نیست مسوولان به‌جای تبلیغات الکی از همان ابتدا بگویند که برای ازدواج وام نمی‌دهیم.

حسین داوودی از میانه

چرا تخم مرغ را صادر می‌کنند؟!

افزایش قیمت تخم مرغ تهیه این ماده غذایی را برای خانواده‌های کم‌درآمد خراسانی مشکل کرده است. بسیاری از خانواده‌ها این روزها خرید تخم مرغ و تهیه غذا با این کالا را از سفره خود حذف کرده‌اند. برخی از کاسبان فروش تخم مرغ می‌گویند گرانی تخم مرغ، فروش آن را بسیار کاهش می‌دهد و افرادی که همیشه چند کیلو تخم مرغ می‌خریدند در هنگام گرانی به خرید نیم کیلو اکتفا می‌نمایند.

در اغلب فروشگاههای مرغ و تخم مرغ نرخ پنج هزار و دویست ریال تا پنج هزار و هفتصد ریال برای یک کیلو تخم مرغ که شانه مقوایی آن نیز به همین قیمت به مردم فروخته می‌شود بسیار زیاد است و عجیب اینکه هیچ مسوولی در جامعه جلو این اجحاف را نمی‌گیرد و مانع مقوافروشی به قیمت تخم مرغ نمی‌شود.

در این میان شنیده‌هایی حاکی از صادرات تخم مرغ به کشورهای همجوار است که این موضوع مورد اعتراض مردم بوده و می‌گویند در صورت صحت این امر، به خاطر نیاز جامعه خودمان باید از صادرات آن جلوگیری شود.

ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد مقدس

تفاوت بازنشستگان ما با دیگران!

توجه به امور معیشتی و رفاهی بازنشستگان در بیشتر کشورها یکی از مسائل مهم و جالب و درخور توجه مسوولان است. به یاد داریم در سال ۷۷ ضمیمه روزنامه اطلاعات مطلبی با عنوان «سالمندان و امتیازهای مخصوص» چاپ کرده بود مبنی بر اینکه در پکن

اعلام شده بود دولت استان «جیانگسو» در شرق چین در ابتکار عمل تازه‌ای اعلام کرد افرادی که بیش از ۷۰ سال دارند می‌توانند با دریافت کارت ویژه‌ای از تسهیلات استفاده رایگان و بدون نوبت از اتوبوسهای درون‌شهری، حق تقدم در اماکن پررفت و آمد، مشاوره حقوقی رایگان و استفاده مجانی از برخی اماکن عمومی را داشته باشند و در این استان که از مناطق توسعه یافته و پیشرفته چین محسوب می‌شود همچنین تسهیلات برتری برای افراد بیش از صد سال در نظر گرفته شده است.

○○○

معمولاً بازنشستگان دوست دارند پس از بازنشستگی یکبار دیگر مجبور به انجام کاری جدید نباشند و استراحت کنند ولی متاسفانه به دلیل اینکه قادر به تامین مخارج زندگی خود و زن و فرزندشان نیستند مجدداً کار دیگری دست و پا می‌کنند تا بتوانند چرخه زندگی خود را به گردش درآورند.

عده‌ای از بازنشستگان در مدتی که صادقانه انجام وظیفه کرده‌اند با هزینه روزافزون زندگی و گرانی سرسام‌آور حتی نتوانسته‌اند برای خود و خانواده‌شان خانه‌ای مستقل تهیه کنند و هنوز هم مستاجر هستند و با تورم و گرانیهای روزافزون پرداخت اجاره‌خانه و تهیه و تامین ملزومات روزمره زندگی واقعاً برای آن دسته از افرادی که تعداد عائله تحت تکفلشان زیاد است بسیار مشکل است. بر مسوولان و دولتمردان جمهوری اسلامی است تا بیش از پیش به فکر این‌گونه افراد که نیاز به حمایت دارند باشند.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی مجله اطلاعات هفتگی

لوشان کانون پرورش فکری می‌خواهد

شهر لوشان با جمعیتی بالغ بر ۲۰ هزار نفر و بیش از پنج هزار دانش‌آموز در مقاطع تحصیلی ابتدایی، راهنمایی، متوسطه و دانشگاهی فاقد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است.

امید است مسوولان امر در این خصوص با توجه به اوقات فراغت کودکان و نوجوانان اقدامات خداپسندانه‌ای انجام دهند.

لوشان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

■

رئیس فدراسیون بوکس در گفتگو با مجله اطلاعات هفتگی:

ناطق نوری:

کی گفته بوکس خشونت را ترویج می‌کند؟!

بابک پورعالی

این روزها دائماً در راهروهای سازمان تربیت بدنی صحبت بر سر عزل فلان رئیس فدراسیون و جایگزین کردن روسای جدید است. این بحث که بلافاصله با پایان یافتن بازیهای آسیایی بوسان نقل محافل ورزشی شد، با گذشت دو ماه از ناکامی نسبی ورزشکاران ما در بازیهای آسیایی همچنان ادامه دارد و البته بی‌تأثیر هم نبوده و تا به‌حال در چند رشته از جمله کشتی تحقق یافته است.

اما در دسته‌بندی فدراسیونهای موفق و ناموفق جای فدراسیون بوکس کجاست؟ بوکسورهای ما به خواست رئیس فدراسیون بوکس از شرکت در بوسان محروم شدند تا کارنامه این فدراسیون در بازیهای آسیایی سفید بماند. به همین خاطر قضاوت در این مورد کمی دشوار به نظر می‌رسد.

فدراسیون بوکس در چند سال اخیر عملکرد خوبی داشته و آقای ناطق نوری به عنوان رئیس این فدراسیون برای برقراری ارتباط با فدراسیون جهانی بوکس تلاشهای زیادی انجام داده است و همین روابط دیپلماتیک باعث شده تا در فدراسیون بوکس یک کرسی از شش کرسی جهانی به ما تعلق گیرد. اما در این شرایط قضاوت در مورد کار این فدراسیون همچون قضاوت در مورد شاگردی است که خوب درس خوانده ولی امتحان نداده است.

علی‌ایحال رئیس فدراسیون بوکس شخصاً از عملکرد فدراسیون مربوطه چندان راضی نیست و برای تحقق اهدافش برنامه‌های متوالی را در دستور کار مسوولان این فدراسیون قرار داده است تا ورزش بوکس برای ما همچون کشتی و وزنه‌برداری مطرح باشند.

آنچه در ذیل از نظرتان می‌گذرد حاصل گفتگوی یک ساعته مجله اطلاعات هفتگی با احمد ناطق نوری رئیس فدراسیون بوکس است.

● آقای نوری! هنوز هم گمان می‌کنید که عدم اعزام تیم ملی بوکس به بازیهای آسیایی بوسان کار درستی بود؟!

○ چون برای من اخلاق و منش پهلوانی از ارزش بالایی برخوردار است اگر صدبار دیگر نیز در شرایط مشابهی قرار گیرم، باز هم همان تصمیم را می‌گیرم. فدراسیون بوکس بنا داشت که برای گرامیداشت مرحوم علی درویش که چندی پیش طی یک حادثه جانش را از دست داده بود، مسابقات بوکس قهرمانی کشور را در بروجرد -زادگاه آن مرحوم- برگزار کند. به همین منظور مردم بروجرد نیز منتظر این عزیزان بودند و برای ورود آنها پلاکاردهای زیادی نصب کرده بودند و حتی خانواده درویش نیز خودشان را برای پذیرایی از ملی پوشان آماده کرده بودند، ولی متاسفانه آنها تمام مسائل اخلاقی را زیر پا گذاشتند و به مردم این شهر بی‌توجهی کردند و ما هم مجبور شدیم چنین تصمیمی بگیریم.

● اما آنها اعتقاد داشتند که در بروجرد امکانات کافی برای برگزاری مسابقات قهرمانی کشور وجود ندارد؟

○ اینها همه بهانه‌هایی واهی بود. یک روز قبل از شروع مسابقات قهرمانی کشور من از تهران با اردونشینان در بروجرد تماس گرفتم و به آنها گفتم که اگر شرایط اردو را مناسب نمی‌دانید تا فردا صبر کنید تا خودم بیایم و همه چیز را مهیا کنم. اما آنها توجهی نکردند. من حتی بعد از آن نیز با بچه‌ها تماس گرفتم و گفتم کسانی که به اردو برنگردند از حضور در بوسان محروم خواهند شد که باز هم آنها گوش ندادند و ما هم برای رعایت اصول اجتماعی و پهلوانی تیم را جریمه کردیم که خوشبختانه کمیته ملی المپیک و سازمان تربیت بدنی نیز با تصمیم ما موافقت کردند.

● بهتر نبود به این مسأله به دیده اغماض می‌نگریستید و ملی پوشان را به نحو دیگری جریمه می‌کردید؟ به هر حال ورزش ما هم از عدم حضور تیم ملی بوکس در بوسان متضرر شد.

○ اگر در جایی یک نفر تخطی کند قابل گذشت است اما اگر یک تیم تصمیم بگیرد که خودسرانه رفتار کند و ارزشها را زیر پا گذارد این دیگر اسمش تخطی نیست به این می‌گویند اعمال قدرت که اگر در بین تیمهای ورزشی ما باب شود دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. من در فدراسیون بوکس حقوق بگیر کسی نیستم و صرفاً برای انجام کار فرهنگی و اخلاقی آمده‌ام تا پهلوانان قهرمان تحویل جامعه دهم نه فقط مشتی قهرمان بی اخلاق و فکر می‌کنم اخلاق و فرهنگ ورزشی از ده مدال طلای آسیایی و جهانی باارزش‌تر باشد. مطمئناً کسی که اینجا بی‌نظمی کند در رقابتهای بین‌المللی نیز بی‌نظمی خواهد کرد. حال فکر می‌کنید در آن شرایط چه پیش خواهد آمد؟ به نظر من کاری که نوریان در المپیک سیدنی کرد باعث شد تا غرور ملی همه ما ایرانی‌ها جریحه‌دار شود و چیزی که به ورزش ما ضرر می‌زند عدم رعایت صفات پهلوانی است نه عدم کسب مدال.

چیزی که به ورزش ما ضرر می‌زند عدم رعایت صفات پهلوانی است نه عدم کسب مدال

● قبل از پیش آمدن مسائل بروجرد تا چه حد به موفقیت تیم ملی بوکس در بازیهای آسیایی امیدوار بودید؟

○ ما یک ماه قبل از شروع بازیهای آسیایی بوسان با هشت نفر در رقابتهای قهرمانی آسیا شرکت کرده بودیم و علی‌رغم بدشانسی‌های فراوان موفق به کسب سه مدال برنز شده بودیم و مطمئن بودیم که از بوسان دست خالی برنخواهیم گشت.

● برای حضور پویا در المپیک آتن چه برنامه‌هایی پیش رو دارید؟

○ اولین دوره گزینشی ما مسابقات بین‌المللی نفت فجر است. ضمن اینکه بازیهای غرب آسیا نیز از نیمه دوم فروردین ماه در سوریه انجام می‌شود و پس از آن نیز پیکارهای قهرمانی آسیا، انتخابی بازیهای المپیک آتن را پیش رو داریم و هدف ما نیز از هم اکنون موفقیت در بازیهای انتخابی است. ما اگر بتوانیم یک مدال برنز و یا حتی یک امتیاز در المپیک آتن به دست آوریم برای اولین بار خواهد بود و این برای ورزش بوکس ایران خیلی ارزشمند است.

عدم پخش تلویزیونی مسابقات بوکس برمی گردد به اختلاف کوچکی که در گذشته میان من و یکی از مسوولان سازمان صدا و سیما به وجود آمد!

من در فدراسیون بوکس حقوق بگیر کسی نیستم و صرفا برای انجام کار فرهنگی و اخلاقی آمده‌ام تا پهلوانان قهرمان تحویل جامعه دهم، نه فقط مشتی قهرمان بی اخلاق

● چه تیمهایی در مسابقات بین المللی دهه فجر شرکت خواهند داشت؟

○ در این پیکارها تیمهای مجارستان، ایتالیا، بلغارستان، یونان، ترکیه، دانمارک، کوبا، روسیه، آذربایجان و چند تیم خارجی دیگر شرکت خواهند داشت. ضمن اینکه ما نیز با دو تیم ملی «الف» و «ب» و همین‌طور تیم ملی جوانان در این مسابقات شرکت خواهیم کرد. این یکی از دستاوردهای عدم حضور تیم ملی در بوسان بود که ما توانستیم تیم ملی دومی را تشکیل دهیم و حالا رقابت داغی میان این دو تیم وجود دارد.

● مگر محرومیت خاطیان بوسان به پایان رسیده است؟

○ ما برای حرارت بخشیدن به بازیهای دهه فجر و بالا بودن انگیزه ملی‌پوشان، محرومیت خاطیان بوسان را از شش ماه به چهار ماه تقلیل دادیم تا آنها نیز بتوانند در مسابقات گزینشی تیم ملی شرکت کنند.

● برای ارتقا سطح مربیان بوکس چه تدابیری اندیشیده‌اید؟

○ خوشبختانه اکنون در استانهایی نظیر خراسان، گیلان، خوزستان، کرمانشاه و حتی لرستان مربیان جوان و خوبی در حال کار کردن هستند که اکثر آنها از شاگردان «دیمیتری» به شمار می‌روند. متاسفانه بعد از پیروزی انقلاب یک وقفه ده ساله در ورزش بوکس ایران به وجود آمد و همین امر سبب شد که رکود تکنیکی بین مربیان گذشته و حالمان به‌وجود آید و ما در تلاش هستیم تا این فاصله را کمتر کنیم. در این راه قصد داشتیم همچون سابق مربیانمان را به کلاسهای خارجی بفرستیم، اما برای این کار مجبور بودیم هزینه زیادی را خرج مربیان معدودی کنیم. به همین خاطر با کشورهای روسیه، قزاقستان و داغستان مذاکراتی انجام دادیم تا هر کدام از این کشورها یک مربی برجسته به ما معرفی کنند تا از وجود آنها به مدت شش ماه در سطوح تیم ملی و شهرستانها استفاده کنیم.

● در این چند سال مربیان خارجی نظیر «دیمیتری»، «آرسنال» و «ساگارو» به ایران آمده‌اند. آیا از عملکرد این مربیان راضی بوده‌اید؟

○ حضور «دیمیتری» تجربه خوبی برای ما بود و نیروهایی که تحت نظر ایشان آموزش دیدند اکثراً در رقابتهای داخلی و خارجی بر روی سکو رفتند. اما کار «آرسنال» با وجودی که تاکتیکها و تکنیک‌های موثری را به ملی پوشان آموزش داد چندان رضایت کننده نبود. حضور یک هفته‌ای «ساگاروی» کوبایی در تهران نیز به عنوان رییس کمیته تکنیکی و تخصصی فدراسیون جهانی بوکس بسیار مفید بود. آقای «ملک حسین پور» که از پیشکسوتان بوکس کشور است بعد از حضور در کلاس مربیگری این مربی کوبایی به من گفت که در این مدت کوتاه چیزهایی یاد گرفته که در تمام عمرش یاد نگرفته بود و این نشان دهنده ارزش فنی «ساگارو» است. به هر حال ما خوب می‌دانیم که استفاده از مربیان خارجی طراز اول برای پیشبرد ورزش بوکس در ایران یک ضرورت است.

● گویا قصد دارید سکان هدایت تیم ملی بوکس را به «ساگارو» بسپارید؟

○ مذاکراتی با این مربی کوبایی انجام داده‌ایم ولی مبلغ پیشنهادی او دو برابر آن چیزی بود که ما در نظر داشتیم. به همین خاطر پیشنهاد دادیم تا برای دو ماه و با قیمت کمتر به ایران بیاید و اگر در این مدت حضورش نتیجه‌بخش بود، حقوقش را افزایش دهیم. اکنون هم منتظر جواب این مربی هستیم.

● اجلاس اخیر فدراسیون جهانی بوکس در قاهره چه دستاوردهایی برای بوکس ما داشت؟

○ خوشبختانه روابط پارلمانی ما بسیار مطلوب است و حضور فعالانه‌ای در سطوح بین المللی داریم که این خود برای کشورهای شرکت کننده در اجلاس قاهره تعجب برانگیز بود. در اجلاس فوق ۱۳۰ کشور حضور داشتند و ما توانستیم یک کرسی از شش کرسی جهانی را به خود اختصاص دهیم. بنده در این اجلاس برای دومین بار به عنوان نایب رییس آسیا انتخاب شدم و آقای «شهیدی» نیز توانست عنوان داور بین المللی افتخاری را که تاکنون نصیب پنج نفر شده به دست آورد. ضمن اینکه ایشان به عضویت کمیته روابط عمومی فدراسیون جهانی بوکس نیز نایل شدند. آقای «ازلان» نیز به عضویت هیات ژوری کمیته جهانی بوکس درآمدند و به عنوان داور امین این فدراسیون انتخاب شدند. اما نکته جالب در این اجلاس این بود که مسلمانان از ۱۵ رای، یازده رای را به خود اختصاص دادند و این موجبات خوشحالی مردم قاهره را فراهم آورده بود.

● عدم پخش تلویزیونی مسابقات بوکس، معضل بوکس است در راه آشنا کردن جوانان به این رشته ورزشی. آیا تا به حال مذاکراتی هم با مسوولان سازمان صدا و سیما انجام داده‌اید؟

○ ما مکاتبات زیادی با سازمان صدا و سیما انجام داده‌ایم، ولی آنها اعتقاد دارند که ورزش بوکس خشونت را در بین جوانان ترویج می‌کند. من نمی‌دانم اگر کسی دست زنش را بگیرد و در خیابان جلویش را بگیرند و او را بکشند، این ترویج خشونت نیست؟! بوکسورهای تیم ملی همه شان از فرهنگ بالایی برخوردارند و تا به حال کسی ندیده و نشنیده که یک بوکسور در خارج از رینگ خون از دماغ کسی جاری کرده باشد. البته عده‌ای از منتقدان هم روی مسائل شرعی و پزشکی این رشته اعتراض دارند، در حالی که در جدیدترین تحقیقات به عمل آمده توسط متخصصان اروپایی پیرامون اینکه خطرزایی این ورزش تا چه حد است به این نتیجه رسیده‌اند که بوکس حرفه‌ای در مقایسه با سایر ورزشها درصد آسیب رسانی کمی دارد و این درصد برای بوکس آماتور در حد صفر است. گمان می‌کنم عدم پخش تلویزیونی مسابقات بوکس برمی گردد به اختلاف کوچکی که در گذشته میان من و یکی از مسوولان سازمان صدا و سیما به‌وجود آمد و حالا ایشان با اعمال سلیقه شخصی‌شان به نوعی دارند تلافی می‌کنند!

● در پایان اگر صحبتی مانده بفرمایید.

○ ورزش بوکس با توجه به اینکه ۱۲ وزن دارد، ورزش مدال آوری است و از آنجا که یک ورزش انفرادی است و در کشور ما این‌گونه ورزشها جایگاه مستحکمی دارند، ما می‌توانیم به آینده این رشته ورزشی در ایران امیدوار باشیم. بچه‌های ایرانی با دل و جرات هستند و از هوش و استعداد بالایی برخوردارند. اما متاسفانه امکانات زیادی در اختیار ندارند و از آنجا که بوکس به سالن سرپوشیده و رینگ احتیاج دارد، با کمبود جا در تهران و شهرستانها مواجه‌ایم. البته با توجه به صحبت‌هایی که با مهندس مهرعلیزاده داشتیم ایشان قول همکاریهای بیشتر را به ما داده‌اند. فدراسیون بوکس نیز پیش از این به هیاتهای ورزشی استانها ابلاغ کرده است که هر کجا سالنی در نظر بگیرند، امکانات لازم در اختیار آنها قرار خواهد گرفت. امید که با حمایت مسوولان ورزش بوکس در ایران همان اعتبار و قدرت گذشته‌اش را به دست آورد. ■

درهای ورزشگاه ازادی بعد از بازی استقلال و پرسپولیس بسته خواهد شد!

چمن شهریار جایگزین چمن هلندی می‌شود؟!

به دنبال گزارش هفته گذشته سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی پیرامون به تعویق افتادن بازی استقلال ـ پرسپولیس و یا انجام آن در شیراز، مهندس وزیری مدیرکل مجموعه ورزشی آزادی با دفتر مجله تماس گرفت و توضیحاتی در مورد وضعیت چمن ورزشگاه داد.

وی با اشاره به اینکه کار زیرسازی زمین چمن ورزشگاه آزادی بیست روز زودتر از موعد مقرر به پایان رسید، گفت: با توجه به اینکه کار آماده‌سازی سیستم گرمایی زمین به اتمام رسیده و مورد تایید شرکت هلندی قرار گرفته ظرف این هفته دولایه نهایی ماسه نیز ریخته خواهد شد و پس از آن بذر چمن پاشیده می‌شود تا ورزشگاه آزادی به زودی و تا قبل از دیدار هفته یازدهم پرسپولیس و استقلال مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

مهندس وزیری در ادامه افزود: بذر چمن روانی علاوه بر اینکه در زمین اصلی آزادی کشت می‌شود، در کنار زمین شماره دو نیز کشت خواهد شد تا در صورت لزوم با تکه‌برداری به زمین اصلی منتقل شود.

OOO

علی‌رغم صحبت‌های مدیرکل مجموعه ورزشی آزادی اگر ظرف این یکی، دو ماه اتفاق دیگری افتاد باز هم تعجب نکنید. گویا عده‌ای از دانشجویان کشاورزی استان شهریار اقدام به تولید چمن روانی کرده‌اند که کیفیت این چمن مورد تایید قرار گرفته است و در این شرایط که فدراسیون فوتبال برای برگزاری دیدار پرسپولیس و استقلال در مضیقه است می‌توانند بهترین مسکن باشند.

شنیده‌های ما حکایت از آن دارد که اگر مهندسان هلندی نتوانند تا تاریخ بیستم دی ماه چمن ورزشگاه را مورد بهره‌برداری قرار دهند آنگاه از چمن روانی دانشجویان شهریار برای دیدار حساس هفته یازدهم استفاده خواهد شد. البته با توجه به اینکه سکوهای ورزشگاه آزادی تا آن تاریخ آماده نخواهد شد استفاده از چمن روانی هم موقتی خواهد بود و بعد از انجام این مسابقه بزرگ بار دیگر درهای مجموعه ورزشی آزادی برای ادامه کارهای آماده‌سازی به روی لیگ برتر بسته خواهد شد.

قهرمانی بانوان دانشگاه آزاد اسلامی

جام رمضان زنان کارمند ۱۳۸۱

بانوان کارمند دانشگاه آزاد اسلامی در نهمین دوره رقابتهای جام رمضان که در چند رشته ورزشی برگزار می‌شود، حضور مستمر داشته و نتایج چشمگیری به دست آورده‌اند. تیم بدمینتون دانشگاه آزاد که عنوان قهرمانی دوره گذشته را یدک می‌کشید امسال نیز موفق شد در سکوی نخست قرار گیرد. در رقابتهای تنیس روی میز و والیبال نیز عنوان قهرمانی به ورزشکاران دانشگاه آزاد رسید.

طرح دانش افزایی

در راستای طرح دانش افزایی دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی حدود ۸۰ کلاس داوری و مربیگری در دو قسمت آقایان و بانوان برگزار گردیده است و در سال تحصیلی جدید نیز کلاس مربیگری فوتبال برادران به اتمام رسیده و کلاس مربیگری درجه سه شنا دانشجویان دختر دانشگاه آزاد اسلامی نیز هفته گذشته با انجام آزمون تئوری و عملی پایان پذیرفت.

از نکات قابل ذکر کلاس مربیگری شنا که طی ده روز در استخر مجموعه ورزشی خرمشاد تهران برگزار شد می‌توان به حضور چشمگیر ۶۰ ورزشکار دانشجوی دانشگاه آزاد اسلامی اشاره کرد.

رئیس نداریم، میزبان نمی‌شویم؟

عجب شانسی دارد این فوتسال!

هربار که مسوولان فدراسیون فوتبال کشورمان به نوعی درخواست میزبانی رقابتهای فوتسال قهرمانی جهان را می‌دهند باید یک اتفاق خاص رخ دهد تا ما از پذیرفتن میزبانی باز بمانیم.

برای میزبانی رقابتهای فوتسال در سال ۲۰۰۱ همه چیز مهیا بود و ما حتی کاندیداهای میزبانی از جمله برزیل و مصر را پشت سر گذاشته بودیم اما یک روز قبل از اعلام کشور میزبان یکمرتبه سروکله کشوری جدید به نام گواتمالا؟! پیدا شد و مسوولان فدراسیون جهانی فوتبال فیفا نیز به‌واسطه چند قانون و تبصره نانوشته این کشور ناشناخته و گمنام را به عنوان میزبان آن دوره انتخاب کرد.

بعد از ناکامی در کسب میزبانی دوره گذشته گمان می‌رفت در این دوره همانطور که از سوی مسوولان فدراسیون فوتبال جهانی قول داده شده بود ما به عنوان میزبان معرفی شویم. اما مشکل جدید این است که فدراسیون فوتسال ما رئیس ندارد و فدراسیونی هم که رئیس نداشته باشد حق میزبانی ندارد.

محمدحسن انصاری‌فرد سرمربی تیم ملی فوتسال ایران درباره وضعیت میزبانی کشورمان برای برگزاری مسابقات جام جهانی فوتسال در سال ۲۰۰۴ گفت:

علاوه بر ایران کشورهای بحرین و برزیل نیز نامزد برگزاری این مسابقات شده‌اند و فیفا با نامزدی کشورمان مخالفت کرده است. آنها به این دلیل که فدراسیون فوتسال ایران فاقد رئیس است با این پیشنهاد مخالفت کرده و ما این حق مسلم را از دست بدهیم که در سال ۲۰۰۴ میزبان جام جهانی فوتسال باشیم.

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملا نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کنندگان دارای امتیازات برابر باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۵

اینجانب ____________

به شماره شناسنامه ____________ متولد ____________

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم

تلفن تماس ____________

صنعت نفت آبادان	____	____	پیکان تهران
فجر سپاسی شیراز	____	____	ذوب‌آهن اصفهان
استقلال اهواز	____	____	پرسپولیس تهران
سایپا تهران	____	____	پاس تهران
سپاهان اصفهان	____	____	برق شیراز
فولاد خوزستان	____	____	استقلال تهران
ملوان بندرانزلی	____	____	ابومسلم مشهد

آخرین مهلت ارسال: دوم ۸۱/۹/۱۴

ورود به مراحل حساس در جام باشگاههای اروپا و آسیا

نبرد باشگاهی در دو قاره

جام باشگاههای اروپا

مسابقات قهرمانی باشگاههای اروپا پس از شش نبرد سهمگین و نفس‌گیر برای هر کدام از ۳۲ باشگاه صاحب‌نام اروپایی، شانزده صعودکننده خود را شناخت. در این میان حذف بزرگان اروپایی چون بایرمونیخ، لیورپول، فاینورد، آیندهوون و دیناموکی‌اف که هرکدام صاحب جامهای معتبر اروپایی در مقطع باشگاهی بوده‌اند از شگفتی‌های این دوره محسوب می‌گردند و در عوض حضور گمنامانی چون بازل از سوئیس و لوکوموتیو مسکو از روسیه به‌خودی‌خود از شگفتی‌های این دوره از مسابقات به‌شمار می‌آید.

نبرد میان اسپانیا، ایتالیا، انگلستان و آلمان

درمیان شانزده باشگاهی که صعود کرده‌اند، چهار تیم اسپانیایی، چهار تیم ایتالیایی، سه باشگاه انگلیسی و دو باشگاه آلمانی مرکز ثقل رقابتها را برای معرفی هشت باشگاه برتر تشکیل می‌دهند. علاوه بر اینها از کشورهای هلند، روسیه و سوئیس هر کدام یک باشگاه بخت خود را درمیان این همه [illegible] پرقدرت می‌آزمایند، درحالی که هلند با حذف دو باشگاه صاحب‌نامش فاینورد و آیندهوون، به سیر نزولی خود در مسابقات بین‌المللی ادامه داده است. از جانب دیگر تصور می‌شد که باشگاههایی از کشورهای فرانسه، ترکیه و یونان با نمایشهای دلپذیر باعث خلق شگفتی شوند که این امر اتفاق نیفتاد و تمام باشگاههای متعلق به این سه کشور از دور مسابقات حذف شدند.

بهترینها و بدترینها

در مسابقاتی که انجام شد و ۳۲ باشگاه در آن به رقابت پرداختند، بارسلون یک سروگردن بهتر از دیگران به نظر می‌رسید و تمامی شش مسابقه خود را با پیروزی به پایان رساند. درحالی که والنسیا، منچستریونایتد، یوونتوس، آث‌میلان، لاکرونیا و اینترمیلان نیز نمایشی دلپذیر داشتند. در مقابل لوکوموتیو مسکو از روسیه با اینکه درمیان شانزده تیم برتر جای گرفت، فقط با هفت امتیاز ضعیف‌ترین نتیجه را درمیان صعودکنندگان به دست آورد. اما اسپارتاک مسکو با شکست در هر شش مسابقه خود، نقطه مقابل بارسلونا بود و بدترین تیم لقب گرفت.

در این میان باید ذکری هم از نیوکاسل تیم نه‌چندان مطمئن انگلیسی شود، چرا که این تیم پس از شکست در هر سه مسابقه دور رفت خود، توانست در دور برگشت در هر سه مسابقه پیروز شود و با ناباوری درمیان صعودکنندگان جای گیرد.

قرعه‌کشی دوره یک‌هشتم ۱۶ باشگاه برتر اروپا را به شرح زیر در برابر یکدیگر قرار داده است.

گروه ۱ = بارسلونا، اینترمیلان، بایرلورکوزن، نیوکاسل
گروه ۲ = والنسیا، آرسنال، آژاکس، آ.اس.رم
گروه ۳ = رئال مادرید، بورسیادورتموند، اث‌میلان، لوکوموتیو مسکو
گروه ۴ = منچستریونایتد، یوونتوس، لاکرونیا، بازل

بخت‌ها

به نظر می‌رسد که گروهها نسبتاً متعادل باشند. در هر گروه یک اسپانیایی در برابر یک ایتالیایی قرار دارند. مضافاً اینکه در سه گروه هم یک تیم انگلیسی با آنها به رقابت پرداخته است و با توجه به غیبت بایرمونیخ می‌توان اذعان کرد که دو آلمانی دیگر از بخت کمتری نسبت به بقیه برخوردارند. عقل سلیم حکم می‌کند که بارسلونا و اینترمیلان از گروه اول، والنسیا و آرسنال از گروه دوم، رئال مادرید و اث‌میلان از گروه سوم و منچستریونایتد و یوونتوس از گروه چهارم هشت تیم صعودکننده را تشکیل دهند که البته چهار تیم دورتموند، لورکوزن، رم و لاکرونیا می‌توانند برای دیگران دردسر ایجاد کنند.

لازم به یادآوری است که هشت تیم اوسر، لیورپول، ای.اک.آتن، لیون، دیناموکی‌اف، مکابی‌حیفا، لنس و بروژ با کسب عنوان سوم در گروههای هشت‌گانه به جام یوفا راه یافته‌اند و می‌توانند بخت‌های خود را در این جام جستجو کنند که در این میان لیورپول برای مقام قهرمانی در یوفا از بخت بلندی برخوردار است.

در آسیا

در آسیا اوضاع پیچیده‌تر از اروپاست، چرا که آسیا برای اولین بار مسابقاتی تحت عنوان سوپرجام را تجربه می‌کند و این پس از یک تجربه ۳۴ ساله در برگزاری جام باشگاههای آسیا و تجربه دیگر دوازده‌ساله در برگزاری جام برندگان جام آسیا انجام می‌گیرد. کنفدراسیون فوتبال آسیا تصمیم گرفت تا قهرمانان لیگ و قهرمانان جام حذفی در هر کشور آسیایی را در مسابقاتی ادغام‌شده از هر دو جام باشگاههای آسیا تحت عنوان سوپرجام آسیا شرکت داده شوند و قهرمان آن را به مسابقات قهرمانی باشگاههای جهان اعزام کنند. این تصمیم به علت بعد مسافت میان کشورهای آسیایی و هزینه سنگین رفت و آمد و سفر گرفته شد.

روند کار مسابقات به این ترتیب است که در شهریور هر سال مسابقات با انجام مرحله اول آغاز می‌گردند و سپس با انجام یک مرحله در هر ماه به غیر از دی و بهمن در فروردین سال بعد مسابقه پایانی انجام می‌گیرد. به تقلید از اروپا، آسیا نیز از مرحله یک‌هشتم نهایی یعنی مرحله‌ای که شانزده تیم باقی مانده‌اند به بعد مسابقات را در گروههای چهار تیمی ادامه می‌دهد با این تفاوت که برخلاف اروپا مسابقات گروهی در آسیا در یک کشور انجام می‌گردند و اینکه در آسیا مسابقات در بخش شرقی و غربی انجام می‌گیرد و تا دیدارهای نیمه‌نهایی رودررویی تیمهای شرقی با غربی امکان‌پذیر نمی‌گردد.

صعودکننده‌ها

در آسیا هم‌اکنون مسابقات در مرحله حساس ماقبل گروهی یا یک‌هشتم در جریان است و در این هفته با انجام مسابقات برگشت در این مرحله چهره شانزده تیم حاضر در مرحله گروهی روشن خواهد شد.

در شرق

در شرق آسیا هم‌اکنون چهار تیم بانکوک بانک از تایلند و کاشیما آنتلرز از ژاپن برای گروه یک و دالیان از چین و سونگنام از کره جنوبی برای گروه دو در مرحله گروهی یا یک‌هشتم نهایی انتخاب شده‌اند.

حال با توجه به مسابقاتی که در جریان است بخت شانگهای از چین و دائه‌جون از کره جنوبی برای حضور در گروه یک و شیمیزو از ژاپن و اوسو از تایلند برای دریافت جواز برای گروه دو بیشتر از دیگران به نظر می‌رسد و بدین ترتیب به وضوح شاهد آن هستیم که در شرق آسیا قدرت در [illegible] کره جنوبی، ژاپن، چین و تایلند محدود شده است.

در غرب آسیا

در غرب آسیا شرایط به وضوح و سادگی شرق نیست. از هم‌اکنون الهلال از عربستان و العین از امارات برای گروه یک و پیروزی از ایران و الطلبه از عراق برای گروه دو در مرحله یک‌هشتم انتخاب شده‌اند و با توجه به مسابقات باقیمانده که بسیار سخت هم می‌باشند، می‌توان از استقلال ایران و السد قطر برای گروه یک و پاختاکور از ازبکستان و الاهلی از امارات برای حضور گروه دوم نام برد. البته در این میان تیم‌های الجیش از سوریه، نفت‌چی از ازبکستان، نیسا از ترکمنستان و العربی از کویت بدون بخت نیستند.

با توجه به مطالب ذکرشده در غرب، عربستان، امارات، ایران، عراق، قطر، ازبکستان، کویت و ترکمنستان صاحب باشگاههای صاحب فوتبال می‌باشند و از طیف وسیع‌تری نسبت به شرق که تنها چهار کشور مرکز قدرت آن را تشکیل می‌دهند بهره می‌برند.

گفتنی است که در اولین دوره سوپرجام باشگاههای آسیا بیش از پنجاه باشگاه شرکت کرده بودند.

ملیکا میرزائی ۷ ساله از تهران

نیکی کیومرثی ۹ ساله از تهران

علی جعفری از کوهبنان

آیدا اسماعیل‌زاده
از کلابچای

فاطمه زمانی از فارس

یاسمین اعظم ماهیها

نقاشی‌های
شما

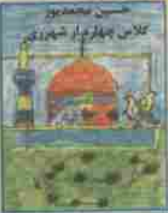
حسین محمدپور
کلاس چهارم از شهرری

فاطمه حجازی از قم

نصرت سنجری
۱۲ ساله از زاهدان

فرزانه شاکری
کلاس دوم از فارس

مینا قاسمی
۱۲ ساله از بیجار

ستاره پورموسی [illegible] ساله

خداداد قاسمی و
حبیبه سبزواری
از شهرضا

مریم مختومی کلاس چهارم از گنبد کاووس

سمیرا مختومی
کلاس چهارم
گنبد کاووس

[illegible]
کلاس چهارم
از گنبد کاووس

پریسا اسکندری
کلاس چهارم از گنبد کاووس

عبدالرسول آقاخانی و شوکت رحمتی از شهرضا

[illegible] پورموسی ۸ ساله

سینا [illegible] کلاس اول از تهران

زهره مختومی
کلاس چهارم از گنبد کاووس

فرهاد مختومی کلاس چهارم از گنبد کاووس

محمدامین شاکری از فارس

میلاد دهقان‌پور ۸ ساله از بندرعباس

علی رضاپور ۶ ساله از تهران

جوایز ارزنده
شهاب

موتورسیکلت

شهاب

کیفیت برتر در صنعت موتور سیکلت

به منظور ارج نهادن به انتخاب خریداران محترم انواع موتور سیکلت **شهاب** درسراسر کشور به خریداران محترمی که از تاریخ ۲۰ آبان ماه ۸۱ لغایت ۲۰ اردیبهشت ماه ۸۲ هر یک از انواع موتورسیکلتهای **شهاب** را خریداری نمایند به قید قرعه جوایزی اهداء خواهد شد

تاریخ قرعه کشی: اردیبهشت ماه ۸۲ همزمان با میلاد رسول اکرم(ص).

قرعه کشی بزرگ

موتورسیکلت شهاب

جوایز ویژه برای ۲۴۰۳ نفر

جوایز شامل :

نفراول : یک کیلو **شمش طلا**
نفردوم : نیم کیلو **شمش طلا**
نفرسوم : ۲۰ سکه **بهارآزادی**

- یکصد دستگاه موتورسیکلت شهاب جهت ۱۰۰ نفر
- یکصد دستگاه تلویزیون رنگی ۲۱ اینچ جهت ۱۰۰نفر
- یکصد دستگاه‌یخچال جهت ۱۰۰ نفر
- یکصد دستگاه ماشین لباسشوئی دو قلو جهت ۱۰۰ نفر
- یکصددستگاه گوشی تلفن همراه جهت ۱۰۰نفر
- دویست دستگاه دوچرخه ۲۶ کمک فنردار جهت ۲۰۰ نفر
- یکصددستگاه جارو برقی جهت ۱۰۰ نفر
- دویست سکه بهار آزادی جهت ۲۰۰ نفر
- دویست دستگاه چرخ گوشت جهت ۲۰۰ نفر
- دویست دستگاه‌آبمیوه گیری جهت ۲۰۰ نفر
- دویست دستگاه اتوبخار جهت ۲۰۰ نفر
- یکصد دستگاه تلفن رومیزی جهت ۱۰۰ نفر
- دویست عدد ساعت مچی جهت۲۰۰ نفر
- پانصد عدد کلاه ایمنی موتور سیکلت جهت ۵۰۰ نفر

تلفن روابط عمومی گروه : ۸۰۶۸۴۰۴
اداره فروش : ۸۰۵۴۶۰۹ - ۶۳۷۵۵۸
۸۰۶۵۶۰۰ - ۶۳۸۷۳۴

خریدار گرامی: در هنگام خرید حتما برگ قرعه کشی رادریافت نمائید.

کرم ویتامینه

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

محتوی ویتامینهای A+E

SAVIZ COSMETICS A+E

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

81-V-37